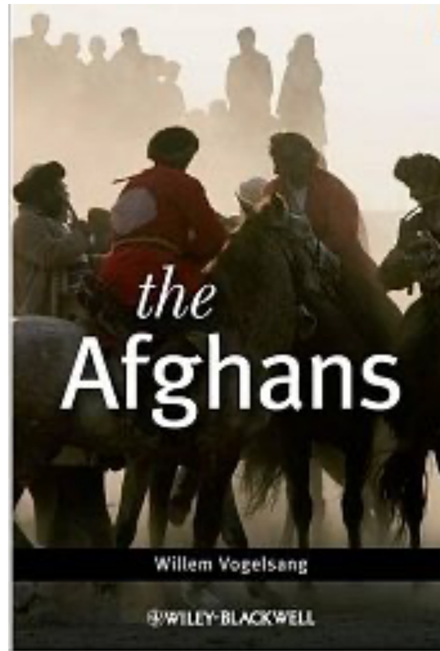


(افغانان)

تاریخ قدیم اقوام و سرزمین های

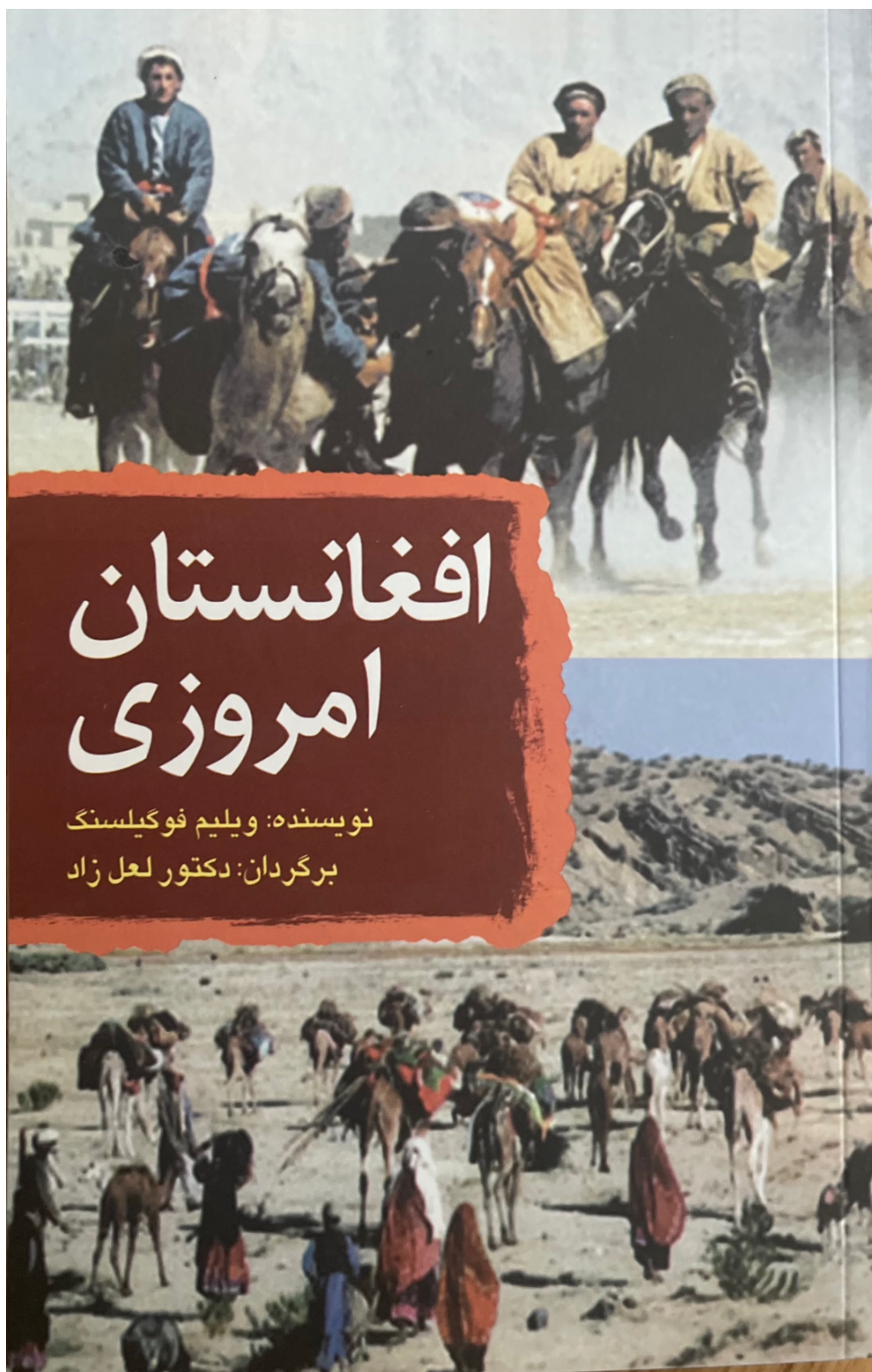
افغانستان امروزی

تا ظهور سلطنت افغان ها

(به اساس شواهد باستان شناسی)

نویسنده: ویلیم فوگیلسنگ، ۲۰۰۲

برگردان: لعل زاد، ۲۰۱۱



این کتاب زیر عنوان «افغانستان امروزی» در سال ۲۰۱۱ در کابل چاپ و نشر شده است

در بارۀ نویسندۀ کتاب

مولف، زبان ها و فرهنگ های هند و ایران قدیم را در دانشگاه لایدن هالند فراگرفته است. او فعلا سکرتر اجرائیه مکتب پژوهش های مطالعات آسیائی، افریقائی و امریکائی - هندی در دانشگاه لایدن است. او در کاوش های متعدد در سوریه و افغانستان سهم داشته، در 1982 به حیث یک ژورنالیست آزاد در افغانستان سفر نموده و اشغال شوروی را گزارش داده است. او بطور وسیعی در بارۀ تاریخ قدیم و باستان شناسی افغانستان و ایران انتشارات داشته است. یکی از انتشارات عمدۀ او ظهور و تنظیم امپراطوری هخامنشیان (1992) می باشد. ویلیام فوگلسنگ همچنان همکار مجلۀ سالانۀ پرسیکا بوده و یکجا با همسرش یک برنامۀ پژوهشی در بارۀ البسه و هویت فلات ایرانیان را رهبری می کند.

پیشگفتار برگردان

فوگیلسنگ در مورد کتاب خویش چنین گفته است: افغانستان در سال های 1960 و 1970 در رسانه ها به حیث پناهگاه رومانتیک کوچی ها و پاتوقی برای هیپی های چرس-دوست به تصویر کشیده می شد؛ در سال های 80 به حیث کشوری دیده می شد که در آن جنگجویان شجاع به مقابل امپراطوری "اهریمنی" شوروی می جنگیدند و در سال های 90 دوباره منحیث سرزمین نیمه فیودالی تصویر می گردید که توسط جنگ سالاران و بنیادگرایان اسلامی اداره می شد. حملات تروریستی سپتمبر 2001 در ایالات متحده، این کشور را در محراق سیاست جهانی قرار داد. اثر حاضر این سیماهای متفاوت بیرونی را باهم یکجا ساخته، داستان منسجمی تشکیل داده و تاریخ دراماتیک سرزمین و مردم آن را از زمان های قبل از تاریخ تا روزگار حاضر به تصویر کشیده است.

کتاب حاضر که در سال 2002 در 20 فصل و به زبان انگلیسی دو بار بدست نشر رسیده، بر بنیاد پژوهش های باستان شناسی، تاریخی و زبان شناسی با اعتباری استوار بوده و یکی از با ارزش ترین آثار در مورد تاریخ اقوام و سرزمین های این حوزهٔ بزرگ فرهنگی است که امروز قسمتی از آن بنام افغانستان نامیده می شود. با مشاهدهٔ لیست منابع این کتاب، می توان به این نتیجه رسید که کمتر منبع معتبر دیگری موجود باشد که نویسنده از آن استفاده ننموده باشد. اما آنچه سوال برانگیز است، گذاردن نام "افغانان" بر چنین اثر وزین است! ولی شاید دلیل آن را بتوان در پراگراف فوق (محراق سیاست جهانی بودن افغانستان) جستجو کرد.

بیش از دو سوم کتاب که دربرگیرندهٔ تاریخ قدیم منطقه در هزارهٔ دوم ق م، هخامنشیان، الکساندر بزرگ، فتوحات اسلامی، مغول ها و ظهور سلطنت افغان ها در قرن هجده بوده و مجموعا 14 فصل می شود، به علت دلچسبی زیاد و تاریک بودن موضوعات

دراین موارد برگردان شده است که قطعا مورد توجه علاقمندان تاریخ کشور قرار خواهد گرفت.

اما حدود یک سوم کتاب که 6 فصل را در بر می گیرد و شامل سلالۀ سدوزی، جنگ با برتانیه، سلطنت امیر عبدالرحمن، افغانستان متحول، سال های کمونیزم و پس از شوروی ها می شود، به علت روشن بودن نسبی موضوعات از ترجمه بازمانده است.

امیدوارم به این علت مورد خرده گیری قرار نگرفته و برگردان 14 فصل مهم کتاب که روشنگر زوایای تاریک تاریخ کهن این حوزۀ بزرگ فرهنگی است (نه یک کشور!)، گام کوچکی محسوب گردد در جهت روشنگری، پاسخ به این سوال مبرم و حیاتی که "ما کیستیم و اینجا کجاست؟" و جواب دندان شکنی باشد به آن عده تاریخ سازان درباری و سرکاری که کوشیده اند برای "افغانستان" امروزی (کشوری که مرزهای آن در زمان عبدالرحمن تعین شده و استقلال آن در زمان امان الله حاصل شده)، سابقۀ تاریخی (پنج هزار ساله) در ماقبل التاریخ ایجاد کنند!

در آخر باید اظهار داشت که برگردان این اثر نمی تواند خالی از اشتباهات و نواقص باشد، ولی کوشش گردیده تا معنی و مفهوم جملات تغییر نخورد. باَنهم اگر خوانندگان گرامی در مواردی با چنین کمبودهای بر می خورند، با بزرگواری خویش بر اینجانب منت گذارند.

لعل زاد

لندن، فبروری 2011

پیشگفتار نویسنده

حملات تروریستی بالای نیویارک و واشنگتن در 11 سپتمبر 2001 باعث کشتار هزاران انسان و بدبختی وصف ناپذیر خانواده های ایشان گردیده و بار دیگر افغانستان در محراق توجه جهانیان قرار می گیرد. افغانستان برای سالیان متوالی به فراموشی سپرده شده و کشوری بود که تعداد کمی در بارۀ آن معلومات داشتند، باستثنای شاید این حقیقت تلخ که زنان افغان بایست بدن خویش را بطور کامل با چادری می پوشانیدند تا حضور ایشان باعث وسوسه و تحریک مردان مومن آن ها نگردد. قرار معلوم اسلام در سرزمین "دورستان" دیوانه شده است. ما باید توجه بیشتری بآن می کردیم.

حوادث دردناک سپتمبر، مردم افغانستان را با دنیای سریعا متحول وصل نمود که در آن انکشافات جهانی حتی بالای آنهای اثر می گذارد که در وادی های منزوی مرزهای هندو- ایرانیان زندگی نموده و می میرند. تعداد زیاد افغان ها فکر می کنند که میزبانی و حمایۀ یک بیگانه، حتی اگر یکی از مهم ترین تروریست های جهانی هم باشد، نشاندهندۀ روحیۀ مهمان نوازی یک افغان بوده و آن را یک مسئلۀ خالصا افغانی می پندارند. با وجودیکه اسامه بن لادن به افغانستان نرفته بود تا به افغان ها کمک کند. او به آنجا رفته بود تا هر کسی را که او در هر کجا کافر می داند، مورد حمله قرار دهد. لذا موجودیت او در افغانستان بالای تمام جهانیان اثرگذار بوده و می تواند باعث تلافی افغان ها گردد.

اعضای طالبان در کمپ های مهاجرینی بزرگ شدند که بواسطۀ جنگ های بیرحمانۀ داخلی رانده شده بودند. آن ها توسط مذهبیون تندرو و متعصبی تربیه می شدند که برداشت فوق العاده سختگیرانه از قوانین اسلامی داشتند. لذا طالبان از آنعده رهبران سنتی افغان بسیار متفاوت اند که من بهنگام اشغال شوروی با ایشان کار نموده و مسافرت کرده ام. زمانی یکی از این ریش قهوۀ ها برایم گفت که: "نیم قرآن درست

است، نیم دیگر آن را ما خود می نویسیم". بآنهم طالبان نظر دیگری به همه چیز دارند. آن ها چنان کوته نظری سیاسی و متعصبانه مذهبی از خود نشان دادند که حیرت آور و ترساننده است. برخورد آن ها به مقابل زنان و بهره برداری خیره چشمانه از تجارت مواد مخدر باعث از دست دادن تمام شهرتی گردید که این کشور بهنگام شکست اتحاد شوروی بدست آورده بود. متعاقبا اتحاد آن ها با گروههای دهشت افگن جهانی هیچگونه آبرویی برای آنها نگذاشت. طالبان پس از اصابت هواپیماها به مراکز تجارت جهانی به مقابل دنیای فوق العاده خشمگینی مواجه شدند که بمراتب فراتر از مرزهای دهکده های کوچک آن ها قرار داشته و باعث انزوای کشور ایشان گردیده بود.

طالبان زمانی به قدرت رسیدند که افغانستان تمام زیربناهای یک دولت را از دست داده بود. تا سال های 92 اکثریت بیروکرات ها و دانشمندان کشور که در دولت افغانستان سهیم بودند یا کشته شدند و یا به غرب پناه بردند. طالبان با استفاده از اسلام، گویا صلحی را بالای هویت های تباری و مذهبی موزائیک افغانستان با اثرات فاجعه باری تحمیل کردند که مشخصهٔ این کشور است. اگر باید چیزی را بعنوان درسی از این بحران موجود فرا گیریم شاید این حقیقت تلخ باشد که تخلیهٔ کتلوی فکری و مغزی از یک کشور فقیر و عقب ماندهٔ مانند افغانستان می تواند این کشور را به بحرانات عمیق تر و اثرات دهشتناکی نه تنها برای خود کشور بلکه برای تمام جهانیان فرو ببرد. افغانستان حالا به نمونهٔ "شکست اسلام سیاسی" مبدل شده است. شاید زمان آن فرا رسیده باشد تا رهبران معتدل و سنتی مردم افغانستان صداهای خویش را بلند کنند. من امیدوارم در کتاب حاضر چیزهای از تاریخ دراماتیک این کشور را نشان دهم که با نفوذ، اثرات و مهاجرت های از جوانب غرب، شمال و شرق مواجه بوده است. نامیدن افغانستان منحیث "چهارراه تمدن" یک اصطلاح مبتذل می باشد، اما نمی توان انکار کرد که سرزمین های افغانستان همیشه مسیری بوده است که از طریق آن افراد و مردمانی از آسیای میانه، شرق میانه و نیم قارهٔ هند برای کسب قدرت، ثروت، اشغال

و تحمیل عقاید عبور نموده اند. چنین تجلیات بندرت مسالمت آمیز بوده و برعکس نشاندهندۀ تاریخ بخصوص خونین این کشور است.

می خواهم از پروفیسور موریس روزابه بخاطر تشویق در تحریر این کتاب و از گیلیان، جان هیندریک و رابرت بخاطر تحمل و سفرهای یکجائی به شرق اظهار سپاس نمایم.

ویلیام فوگلسینگ

لایدن، 1 اکتوبر 2001

فهرست

فصل 1 – فراز و فرود هندوکش

هندوکش برفراز جلگه ها و وادی های افغانستان صعود نموده است. این کوههای با شکوه در طول هزاره ها ناظر دهقانان صلحجو و دامداران کوچی، ارتش های الکساندر بزرگ و چنگیز خان، تاجران و زایران بوده و در این اواخرهم ناظر تعداد کثیر دپلومات های خارجی که می کوشند دراین کشور جنگزده صلح را تامین کنند. هر آنچه این مردان و زنان در افغانستان انجام می دهند، از قله های مرتفع هندوکش غایب نمی باشد. هزاران سال قبل ایرانیان باستان این سلسله را بنام *یوپاری ساینا* یا (کوه) *اپارسین*، (کوههای) بلندتر از شاهین، یا بعباره دیگر "کوه های که بلندتر از پرواز هر پرنده است" نامیده اند. در اواخر هزاره اول ق م، یونانی ها نام *پاروپانیسادای* را برای نشان دادن جلگه های جنوبشرقی این کوهها یعنی اطراف کابل معاصر بکاربرده اند. شاید نام قدیمی از *پارا- یوپاریسایناى* مشتق شده باشد، بمعنی"سرزمینی ماورای یوپاریسایناى" بوده و نشانۀ نام داده شده توسط مردمی است که در جانب شمال این کوهها زندگی می کردند. در اوایل سده هفتم عصر فعلی، سوینزنگ زایر بودائی چینائی بهنگام سفر از طریق افغانستان به نیم قاره هند و در برگشت، نام *پولوسینا* را برای کوههای شمال کابل بکار می برد. این نامگذاری یادآور نام ایرانیان باستان بوده و در اسناد خویش بطور ناآگاهانه این نقطه را افاده می کند که "پرندگان زیادی در پرواز خویش به قلۀ آن نمی رسند، مگر اینکه پیاده بآنجا برآمده و بعدا به پرواز خویش بطرف پائین ادامه دهند".

هندوکش یک شاخۀ هیمالیا است. این نام بمفهوم وسیع آن دربرگیرنده بخش صعب العبور مرکز و شمالشرق افغانستان را احتوا می کند. این کوه ها بالای اقلیم، کیفیت خاک، موجودیت آب و مسیرهای آن تاثیر زیاد دارد. به این ترتیب هندوکش تاثیر دایمی بالای زندگی مردمانی دارد که بامتداد کناره ها و جلگه های اطراف آن زندگی می

کنند. این زندگی در یک محیط سخت ناگوار و غالبا ظالمانه با زمستان های سرد و تابستان های داغ می باشد. در بعضی جاها آب فراوانی وجود دارد، در حالیکه در جاهای دیگر باران کمی می بارد. بعضی اوقات، طور مثال بهنگام نوشتن این کتاب، چندین سال باران نباریده که باعث مصیبت های فراوان و صدمات بزرگی گردیده است. اوسط عمر مردان و زنان در افغانستان بسیار پائین است: ارقام سی آی ای درسال 2000 حدود 45.88 سال را نشان می دهد.

در این کشور با وجودی که محصولات نسبتا کم بوده و باعث مبارزه دوامدار مردم به مقابل محیط می شود، موقعیت جغرافیائی یگانه داشته و دارای ظرفیت های وسیع است. مردم افغانستان در امتداد یکی از مهم ترین شاهراه های آسیا زندگی می کنند. این کشور وصل کننده صحراها و دشت های آسیای میانه با قلمروهای وسیع شرق میانه و ایران، و جلگه های سرسبز و سوزان نیم قاره هند می باشد. در طول تاریخ، مهاجرین سرزمین های همسایه داخل آن شده و ازطریق کوهها و کوتل های آن تمام کشور را پیموده اند. تمام این ها آثار و اولادۀ خود را جا گذاشته و به این ترتیب موزائیک گروه های تباری را ایجاد نموده است که مشخصۀ اقوام فعلی این کشور می باشد.

باآنهم تماس با دنیای خارج هیچ وقت یکطرفه نبوده است. مردمان سخت کوش افغانستان بارها از کوه های خویش در جستجوی چراگاه، تجارت و یا غارت به جلگه ها و دشت های مجاور هجوم برده اند. آن ها سلطنت ها را شکست داده و ایجادگر امپراطوری ها بوده اند. به این ترتیب تاریخ مردم افغانستان تاریخ مردمانی است که در ماورای مرزهای فعلی آن زندگی دارند.

مردم افغانستان در پشت این پرده های محیطی و جغرافیائی یک شبکه مشترک رسوم، عقاید و مهارت ها را با یک چشم انداز قابل مقایسه با زندگی بافته اند. این شبکه توجیه نوشتن این کتاب در باره تاریخ افغان ها به حیث یک گروه واحد متمایز از مردمان همسایه ایشان است، با وجودی که نام "افغان" در واقعیت صرف به یکی از اقوامی

قابل اطلاق است که در این کشور زندگی می کند، یعنی فقط پشتون ها که در طول چند سده قوم حاکم افغانستان را تشکیل داده و عمدتا در جنوب و شرق کشور و پاکستان زندگی می کنند. این نیز بدین معنی است که بخاطر شناخت اقوام افغانستان و تاریخ آن ضروراست معلوماتی در باره محیط فزیکی بدست آوریم که چطور افغان ها بحالت موجود رسیده اند.

افغانستان امروزی

دولت اسلامی افغانستان معاصر یک کشور محاط به خشکه با مساحت 647500 کیلومتر مربع بوده و از فرانسه بزرگتر است. در جنوب و شرق حدود 2430 کیلو متر سرحد با پاکستان دارد. در شمالشرق، از طریق کوههای مرتفع حدود 76 کیلو متر با چین همسرحد است. دو همسایه شمالی، تاجیکستان (1206 کیلومتر) و اوزبکستان (137 کیلومتر) است. در شمالغرب آن، ترکمنستان (744 کیلومتر) و درغرب آن جمهوری اسلامی ایران قرار دارد (936 کیلومتر). تخمین نفوس موجود افغانستان بطور افتضاح آمیزی نامعلوم است. در 1978، حدود 15 ملیون تخمین شده است. پس از کودتای کمونیستی 27 اپریل 1978، حدود 5 ملیون از کشور مهاجرت می کند. صدها هزار در اثر جنگ ها کشته می شود که همچنان پس از خروج شوروی ها در 15 فبروری 1989 ادامه می یابد. تعداد مهاجرین که به وطن برگشته اند نامعلوم بوده و همچنان تعداد کسانیکه می خواهند این کشور را به علت جنگ های سیاسی فعلی ترک کنند، روشن نیست. ارقام سی آی ای برای سال 2000 تعداد مهاجرین باقیمانده را حدود 1200000 در پاکستان و حدود 1400000 در ایران تخمین می کند. با وجود اینهمه تحولات، گفته می شود که نفوس افغانستان بازهم افزایش یافته و در نیمۀ 2000 حدود 26 ملیون تخمین شده است. اما معلومات و ارقام واقعی وجود نداشته و به این ترتیب توضیح افغانستان فعلی و نفوس آن عمدتا بر بنیاد حالات قبل از 1979 استوار است.

تقریبا تمام مرزهای افغانستان امروزی بطور رسمی د راواخرسده نزدهم تعین شده است. قسمت زیاد مرزها از طریق مظاهر جغرافیائی یا رسومات تاریخی قبولشده تعین نشده است. بعوض، ملاحظات سیاسی و نظامی توسط ابرقدرت های روز تعین کننده مرزها بوده است. یعنی در روزگاری که قدرت های اروپائی قسمت اعظم جهان را کنترول می کردند، کمیشنرهای برتانوی و روسی این قسمت جهان را می پیمایند تا مرزهای افغانستان را مشخص سازند. آن ها بطور قصدی ملکیت های برتانوی در نیم قاره هند را از فتوحات روس ها در آسیای میانه جدا می کنند. این سال ها دوران بازی بزرگ بین روس ها و انگلیس ها است، طوری که توسط رودیارد کیپلینگ دقیقا در کتابش بنام کیم توضیح شده است. دراین سال ها، دولت افغانستان تحت عبدالرحمن خان (1880- 1901) نه به حیث کشور مستقل، بلکه به حیث یک دولت حایل در محوطه نفوذ برتانیه ایجاد می شود. آن را بخاطری ایجاد می کنند تا مانع هرگونه رویاروئی مستقیم بین سربازان برتانوی و روسی گردد. بنا براین مرزهای افغانستان امروزی غالبا از طریق سرزمین های عنعنوی قبایل عبور نموده است. این موضوع بطور خاصی در شرق قابل تطبیق است، جائی که سرزمین پشتون ها توسط خط نامنهاد 1893 دیورند تقسیم می شود. در جاهای دیگر، خط مرزی تعین شده در جنوبغرب در 1872 و باز در 1904، جدا کنندهٔ زمین های حاصل خیز (سیستان) بین افغانستان و ایران است. فقط مرزهای شمالشرقی شامل مظاهر جغرافیائی یعنی دریای پنج و آمودریا (اکسوس مولفان قدیمی) است.

کوههای هندوکش

کوههای هندوکش دربرگیرنده قسمت اعظم مناطق شمالشرقی و مرکزی کشور است که از یک گرهگاه (باریکه) شمالشرق (نقطهٔ تقاطع مرزهای افغانستان، تاجیکستان، چین و پاکستان) بامتداد جنوبغرب امتداد دارد. این گرهگاه که بنام قراقروم (ترکی: سنگ سیاه) یاد می شود، قسمت اعظم محدوده شمالغربی سلسله هیمالیا را تشکیل می دهد.

دراینجا کوهها فوق العاده بلند بوده (بیش از 7000 متر) و بطرف جنوبغرب و بامتداد افغانستان مرکزی ارتفاع آنها کمتر می شود، اما سلسلۀ متصل کوه بابا در غرب کابل بازهم بیش از 5000 متر ارتفاع دارد.

کوه بابا و شاخه های آن منبع اکثر دریاهای عمدۀ افغانستان می باشد. اینها شامل سرخاب (یا دریای قندز)، بلخاب، هریرود، هلمند، ارغنداب و دریای کابل است. سرخاب یا دریای قندز بطرف شمال جریان داشته و از شهر قندز بطرف آمودریا می رود. بلخاب که در جانب غرب آن قرار دارد نیز بطرف شمال جریان داشته و از طریق بلخ (بکترای باستان) عبور می کند، اما آب آن قبل از رسیدن به آمودریا تبخیر و خشک می شود. هریرود بطرف غرب جریان نموده و پس از عبور از شهر هرات بطرف شمال رفته، به حیث دریای تجند، در دشت های قراقوم ترکمنستان فعلی تخلیه می شود. هلمند بطرف جنوبغرب جریان نموده و ازطریق دشت های جنوب غرب افغانستان در آب های ایستاده سیستان تخلیه می شود که بنام هامون هلمند یاد شده و آب های یکتعداد دریاهای کوچک دیگر نیز در آن می ریزد، از قبیل خاشرود، فراه رود و هروت [هری] رود که از کوههای افغانستان مرکزی سرچشمه می گیرند. بعضی اوقات هامون هلمند لبریز شده و آب اضافی آن از طریق کانال شیلاغ بطرف آب ایستاده بزرگ جوار آن می رود که بنام گودِ زیره یاد می شود. شاخه عمده هلمند دریای ارغنداب است که از نزدیکی سلسله کوه بابا سرچشمه گرفته و بطرف شرق هلمند جریان نموده و پس از عبور از شهر کندهار (در جنوب کشور) در ساحه باستانی (قلعه) بست با دریای هلمند یکجا می شود. دریای کابل بطرف شرق جریان داشته و با عبور از شهر کابل و یکجا شدن با یکتعداد شاخه های دیگر بطرف اندوس می رود.

تمام این کوههائی که شمال کشور را ازجنوب آن جدا می سازد، حد اقل از اوایل سده چهاردهم بنام هندوکش (کشندۀ هندوها) شناخته می شود. ابن بطوطه (1304- 77) گردشگر مراکشی که در اوایل سال های 1330 از این جا دیدن می گذرد، می گوید که این کوهها بنام هندوکش یاد شده و بمعنی "کشنده هندوها" است، زیرا غلامان و

کنیزان که از هند می آوردند، تعداد زیاد آن ها در این جا در اثر برف و سردی زیاد می میرند.

بآنهم نام هندوکش باید فقط بآن قسمتی اطلاق شود که در شمال کابل قراردارد. در اینجا سلسله بسیار باریک شده و اجازه می دهد از طریق یکتعداد کوتل های آن عبور و مرور صورت گیرد. در حقیقت، این نام شاید فقط بیکی از این راهها اطلاق شده باشد که نامعلوم است. در حال حاضر گذرگاه عمده هندوکش عبارت از تونل سالنگ است که بطور مستقیم شمال کشور را با جنوب و پایتخت (کابل) وصل می سازد. راه جدید کوهها را در یک ارتفاع 3363 متر قطع می کند که تحت نظر مشاورین شوروی در بین سال های 1956 و 1964 ساخته شده و جانشین مسیر طویل و دورانی غرب کابل از طریق کوتل شیبر (نزدیک وادی بامیان) می شود. در زمان حاضر، راه دیگر ولی کم استفاده بین شمال و جنوب در شرق سالنگ از طریق وادی پنجشیر است.

موقعیت افغانستان در آسیای جنوبغربی

دولت معاصر افغانستان و سلسله کوههای مجاور پاکستان شامل حصص شرقی فلات ایران است. ساحه سرزمین های مرتفع از سلسله زاگروس در غرب (بامتداد مرزهای فعلی ایران- عراق) تا سواحل دریای اندوس در شرق امتداد دارد که وصل کننده شرق نزدیک با آسیای میانه و نیم قاره هند بوده و در طول تاریخ شاهراه مهاجرین و مهاجمین آسیای میانه از شمال به شرق نزدیک و نیم قاره هند بوده است.

سهل ترین راه از دشت ها و نیمه دشت های جنوب آسیای میانه به فلات ایران از طریق یک دهلیز در بین سلسله کوههای است که در شمال فلات ایران قرار دارد. این دهلیز در بین شهرهای مشهد در شمالشرق ایران فعلی و هرات در غرب افغانستان واقع است. مسیر شمال- جنوب از طریق باصطلاح دهلیز هرات با دو مسیر عمده شرق- غرب وصل می شود که فلات را می پیماید. مسیر این دو راه با موجودیت غذا و آب مشخص می شود. دشت های عظیم، بنام دشت کویر در شمال و دشت مجاور لوط در

جنوب بر مرکز ایران کنونی و فلات ایران تسلط دارد. این زمین های بایر یک مانع بزرگ بوده و هرگونه عبور و مرور شرق و غرب باید از طریق شمال یا جنوب این قلمرو خالی صورت گیرد.

مسیر شمال بامتداد نوار کوچک زمین های غیرمسکونی در بین دشت های مرکزی ایران و کوههای البرز عبور نموده و تشکیل کننده حصص شمالی کوههای حلقوی است که فلات را احاطه می کند. این مسیر شمالی از غرب با عبور از تهران فعلی به شهر مشهد وصل می شود. از اینجا مسافر می تواند به آسیای میانه و شهرهای باستانی بخارا، سمرقند و ماورای آن ها ادامه دهد. این مسیر شاهراه تاریخی ابریشم و همچنان مسیر یک خط آهن معاصر است. راه دوم از مشهد به جنوب شرق افغانستان و بخصوص به پاسگاه کهن هرات می رود. با ترک این محل تاریخی مسافر می تواند به شمال افغانستان رفته و از طریق هندوکش به کابل و وادی اندوس برود. او همچنان می تواند (از هرات) بطرف جنوب و سیستان و بامتداد مرزهای ایران/پاکستان/افغانستان یا جنوبشرق بطرف شهر کندهار برود. از کندهار می توان بطرف وسط وادی اندوس یا شمال شرق بطرف غزنی و وادی کابل رفت.

مسیر جنوبی از طریق فلات ایران بطرف ایران جنوبی تا حوزه آبریز دریای هلمند در سیستان می رود. ازاینجا می توان از طریق کندهار به وادی اندوس در شرق یا جلگه کابل در شمالشرق رفت. مسیر جنوبی دیگری که می تواند افغانستان را کنار بگذارد، از طریق بلوچستان ایران و پاکستان بطرف جنوب است. این مسیر به علت شرایط دشوار آن همیشه کم اهمیت بوده است. الکساندر بزرگ این مسیر را در جهت معکوس آن تعقیب کرده و قریب بود زندگی خود و ارتش خویش را از دست بدهد.

قبل از عصر عراده جات، مسافرت از طریق فلات ایران اکثرا هفته ها یا حتی ماهها را در بر می گرفت. تا نسبتا این اواخر، ترانسپورت عرادهٔ تقریبا نا شناخته بوده، اسپ ها، شترها، خرها و قاطرها وسایل عمده نقلیه بودند. فاصله وسطی که یک کاروان طی می کرد حدود 35 کیلومتر در روز بوده است (با درنظرداشت وضع اراضی). فاصله

اعظمی روزانه برای گروه کوچک اسپ سوار حدود 60 کیلو متر بوده است. فاصله بین کابل و کندهار حدود 500 کیلومتر بوده و حدود 15 روز را در بر می گرفت. گروههای بزرگ نظامی بسیار آهسته تر حرکت می کنند. در تابستان 1880 یک قطار بزرگ نظامی برتانوی فاصله بین کابل و کندهار را در 20 روز پیموده که گفته می شود فوق العاده سریع بوده است.

محیط طبیعی

افغانستان یک حصهٔ نوار سرزمین های خشک و نیمه دشت در قسمت زیاد فلات ایران را تشکیل می دهد. تابستان های خشن و سوزان و زمستان های سرد با برف زیاد مظاهر دایمی آنست. در زمستان، قله های تمام کوههای بارتفاع بیش از 1800 متر پوشیده از برف می شود. در ماه مارچ برف ها به آب شدن شروع نموده و سطح دریاها صعود می کند. لذا دریاهای افغانستان مقدار اعظمی آب را در جریان بهار انتقال داده و باعث سیلاب های مقطعی می شود. بغیر از این مظاهر، تغیرات اقلیمی در افغانستان بسیار شدید می باشد، چون شمال کشور به مقابل بادهای سرد آسیای میانه مواجه است، در حالیکه سرزمین های جنوب کوهها متاثر از مونسون های هند است. بارندگی سالانه بطور اوسط حدود 75 میلیمتر در خشک ترین حصص جنوبغربی کشور، 213 میلی متر در مزارشریف (شهر عمده شمال افغانستان)، 328 میلیمتر در شهر شرقی غزنی و اضافه از 328 میلیمتر در ارتفاعات کوتل سالنگ می باشد.
حبوبات کشور کاملا متنوع است. در شرق، حوالی شهر جلال آباد در یک ارتفاع 552 متر، حبوبات سبتروپیک (نیم حاره) بوده و برای رشد درختان خرما اجازه می دهد. حدود 100 کیلومتر بطرف غرب که ارتفاع بلند تری دارد، بامتداد وادی کابل و جنوب هندوکش، حبوبات کاملا فرق می کند. ارتفاع کابل 1803 متر بوده و درختان اینجا شامل بلوط، چهارمغز، الدر، اش و سروکوهی است. در شمال کوهها، سرزمین های ریگی و خاکی تقویه کننده نباتات صحرائی بوده و اگر بطور درست آبیاری شود،

حاصلات زراعتی خوبی ببار می آورد. در جنوب و غرب افغانستان نباتات کم است. دراینجا بخش اعظم اراضی دشت است: دشت های سنگی یا زمین های بایر (ریگی) که نمونه قسمت اعظم فلات ایران است، مانند دشت ریگستان در جنوب افغانستان.

قرارمعلوم جنگلات زیادی در حصص شرقی کشور بامتداد مرزهای پاکستان وجود داشته، اما جنگل زدائی بیمورد در این اواخر تمام این صحنه را تغیر داده است. جنگلات وادی پنجشیر که در قرون وسطی وجود داشت، کاملا ناپدید شده است. جنگلات بزرگی هنوزهم در نواحی منزوی نورستان واقع در شمالشرق کابل یافت می شود.

حیوانات وحش در افغانستان محدود است. ببرها که در سواحل آمودریا، کناره های جهیل سیستان و تا این اواخر در دامنه های اطراف جلال آباد وجود داشت، ناپدید شده اند. بعین ترتیب شیرها نیز. بآنهم عقاب، روباه، بزکوهی (غزال)، کفتار، شغال و گرگ هنوز یافت می شود. خرها و گرازهای وحشی تا این اواخر وجود داشتند. پلنگ های برفی، بزهای وحشی مانند مارخور و بزکوهی و گوسفند وحشی (بشمول گوسفند مارکوپولو یا ارگالی) در ارتفاعات قراقروم و هندوکش وجود دارد.

در طول تاریخ، افغانستان یک مخزن پوشیدهٔ منرال ها (مواد معدنی) بوده است. مشهورترین آن ها معدن لاجورد نزدیک سرای سنگ در وادی دریای کوکچه در شمالشرق کشور است. دراین اواخر، موجودیت لاجورد در کوههای شاگی در غرب کویته بامتداد مرزافغانستان/پاکستان نیز گزارش شده است. لاجورد فقط در چند نقطه دنیا یافت شده و معادن افغانستان و بخصوص بدخشان از زمان های بسیار قدیم مورد بهره برداری قرار داشته است. از اواخر هزاره چهارم ق م این سنگ نیمه گرانبها به سرزمین های ماحول و تا دورترین نقاط، مانند مصر صادر می شده است. بعین ترتیب معادن مس در چندین نقطه کشور گزارش شده: معدن وادی لوگر (جنوب کابل) از اهمیت خاصی برخوردار است؛ همچنان در بعضی محلات جنوبغرب هرات؛ بامتداد دریای ارغنداب شمال کندهار و نزدیک اندراب شمال وادی پنجشیر. همچنان مخازن قلعی در جنوب غرب هرات برای محصولات برونز (برنج) از اهمیت خاصی برخوردار است. طلا

نیز در نزدیکی مقر شمالشرق کندهار و در دریاهای بدخشان یافت می شود. مخازن هنگفت سنگ آهن در نزدیک کوتل حاجیگک، غرب کابل یافت شده است. ذخایر گاز طبیعی در جوار شبرغان و سرپل (شمالغرب کشور) از اواخر سال های 1960 بدینسو جهت صدور بشمال مورد بهره برداری بوده است.

زراعت و کوچیگری

فقط حدود 12% مساحت عمومی افغانستان زرع می شود. ازاین مجموعه، حدود 20% برای کشت للمی مساعد است. این زمین ها عمدتا گندم و جو کشت می شود. باقیمانده زمین های قابل زرع باید آبیاری شوند. حتی با درنظرداشت این حقیقت که نفوس افغانستان نسبتا کم است، کمبود زمین یک مشکل عمده است. مردم در جریان هزاره ها کوشش کرده اند تا ساحه زمین های قابل زرع را با کندن کانال ها و از هزاره اول ق م با ساختن شبکه های عظیم تونل های زیرزمینی (بنام کاریز یا قنات) افزایش دهند. اکثرزمین های زراعتی در جنوبشرق، حوالی مرغزار کندهار؛ در شرق، در وادی کابل و اطراف جلال آباد؛ در شمال، اطراف قندز و مزارشریف و در غرب، در وادی هریرود، اطراف شهر هرات قرار دارد. اینها زمین های اند که بطور عنعنوی بخاطر تولیدات بلند زراعتی معروف اند. در گذشته، شبکه های بزرگ آبیاری در سیستان و شمالشرق کشور باعث ایجاد مراکز دیگر فعالیت های انسانی می شود، اما اینها از آن ببعد یا تخریب شده و یا بدون ترمیم باقی مانده است.

تربیه حیوانات نیز وسیعا وجود داشته است. گوسفند، بز و مرغ تقریبا در تمام دهکده های کشور یافت می شود. اما دهکده ها همیشه نمی تواند تغذیه کافی برای حیوانات فراهم نماید، لذا یکتعداد مردم با گلۀ خویش برای چراگاه تابستانی به کوهها می روند. بعضی از آنها به زندگی کامل دامداری پرداخته و همیشه با رمۀ خویش در حرکت می باشند. چنین مهاجرت های سالانه باعث می شود که مردم افغانستان از چراگاه های

مرتفع کوه ها بهره برادری نموده و این طریقه دیگری است برای مردم افغانستان که زمین های خویش را افزایش دهند.

کوچی ها ونیمه کوچی ها هر بهاربا رمهٔ خویش به کوههای افغانستان مرکزی رفته و در موسم خزان به دهکده ها یا قرارگاهای زمستانی خویش بر می گردند. فصل زمستان در صحراهای خشک جنوبغرب و غرب؛ در جلگه های افغانستان شمالی؛ و در نواحی پائین و گرم مونسونی بامتداد مرز پاکستان در شرق و جنوبشرق کشور یافت می شود. کوچی های جنوبغرب و غرب کشور اکثرا پشتون های درانی می باشند، در حالیکه یکتعداد پشتون های غلجی (کنفدراسیون دیگر پشتون که عرصه های مختلف درانی ها را پذیرفته اند) و گروههای دیگر تباری بشمول بلوچ ها و ایماق ها نیز بآنها پیوسته اند. آنهائی که زمستان را در شمال سپری می کنند، غالبا اوزبک ها و دیگران بشمول پشتون های درانی اند. گروه آخری اولاده کسانی اند که در اواخر سده 19 از جنوب رانده شدند. کوچی های غرب بصورت عام پشتون های غلجی اند.

تعداد کوچی های افغانستان در 1979 حدود یک الی دو ملیون تخمین شده است. اکثریت اینها پشتون ها و بلوچ ها اند. کوچی ها و نیمه کوچی های افغانستان بصورت عام بنام کوچی یاد شده و اکثرا گوسفند و بز نگهداری می کنند. محصولات حیوانی (گوشت، لبنیات، موی و پشم) مبادله یا فروخته شده و در عوض غله، حبوبات، میوه جات و سایر وسایل زندگی خریداری می شود. به این ترتیب یک شبکه وسیع مبادله بامتداد مسیر حرکت سالانه کوچی ها و نیمه کوچیها انکشاف نموده است. سوداگران *پووینده* پشتون (غلجی) عادت داشتند سالانه از کوه های افغانستان به وادی اندوس و تا عمق هند بروند. این سفرهای طولانی در سال های 1960 زمانی متوقف می گردد که مرز بین افغانستان و پاکستان بسته می شود. کوچیگری در داخل افغانستان ادامه دارد، با وجودیکه در سالیان آخر از کامیون های باربری (موترها) برای انتقال رمه و خانواده از یک محل به محل دیگراستفاده می شود.

کوچی های پشتون و بلوچ در جنوب افغانستان بصورت عام در خیمه های سیاه موئی زندگی می کنند، در حالیکه اکثریت کوچی ها و نیمه کوچی های غیرپشتون در شمال با پیروی از عنعنه آسیای میانه در یورت ها زندگی می کنند. یورت ها یک ساختمان دایروی و چوکاتی اند که با نمد پوشانیده می شوند. اینها قابل انتقال بوده و بصورت عادی دارای یک بام گنبدی می باشند که فوق العاده محکم است. ساختار اساسی آن یک چوکات مشبک است که دیوارهای آنرا تشکیل می دهد؛ نوارهای پشمی بدور دیوار کشیده می شود تا آنرا محکم نگهدارد. دوام آنها در آینده قابل سوال است، زیرا آنها گرانبها بوده و نصب آنها وقت زیادی را در بر می گیرد. استعمال آنها قبل از اواخر سال های 1970 رو به کاهش بوده است.

فصل دوم - اقوام افغانستان

در طول تاریخ اقوام مختلفی از طرف غرب، شرق، جنوب و شمال به سرزمین افغانستان کنونی آمده و مسکون شده اند. در یک مطالعهٔ جدید، حدود 55 قوم یا تبار در افغانستان زندگی می کنند. تمام آنها را می توان از نگاه زبانی بطور تخمینی به ایرانی ها (بخصوص بلوچ ها، پشتون ها و تاجیک ها)، ترک ها (عمدتا ترکمن ها و اوزبک ها) و غیره تقسیم کرد. اما باید توجه داشت که زبان نمی تواند بصورت دایمی یک مشخصهٔ تباری باشد. طور مثال هزاره های افغانستان مرکزی امروز به زبان (ایرانی) پارسی (فارسی یا دری) صحبت می کنند، در حالیکه بطور آشکار دارای منشای ترکی- مغولی اند.

پشتون ها

بصورت عام کوههای مرکزی و شمالشرقی افغانستان جداکنندهٔ جنوب اکثرا پشتون از شمال غیرپشتون است. پشتون ها بصورت عنعنوی افغان های اصلی پنداشته شده و اقوام دیگر نامهای خاص خود را دارند. آنها همچنان تشکیل دهندهٔ یک قسمت بزرگ نفوس افغانستان (حدود 40 تا 50 فیصد) می باشند. لذا تا اواخر سدهٔ نزدهم، نام افغانستان فقط به مناطقی اطلاق می شد که مسکن اصلی پشتون ها بود (به امتداد هر دو جانب خط دیورند)، در حالیکه قسمت های غرب و شمال افغانستان فعلی بصورت عام بنام خراسان و بعضا ترکستان یاد می گردید.

پشتون ها را بصورت عام در هند و پاکستان بنام پتان یاد می کنند که یک گروه قومی مشخص بوده و تعداد آنها در سال های 2000، حدود 20 ملیون تخمین شده است. آنها اکنون تقریبا بطور مساویانه در هر دو جانب مرزهای افغانستان/پاکستان زندگی می کنند. سرزمین پشتونه ا بطور تخمینی دربرگیرندهٔ یک ساحهٔ مثلثی است که در یک

خط مستقیم غربی-شرقی از جنوبغرب افغانستان تا وسط وادی اندوس {سند} و بطرف شمال بامتداد رود اندوس تا وادی سوات در پاکستان فعلی امتداد دارد. کوههای هندوکش تشکیل کنندهٔ مرز شمالغرب است. پشاور در شمال پاکستان و کندهار در جنوب افغانستان بطور عنعنوی مراکز شهری عمدهٔ پشتون ها محسوب می شود.

پشتون ها به زبان پشتو یا پختو صحبت می کنند که یک زبان ایرانی بوده و با زبان های فارسی، کردی، بلوچی وغیره ربط دارد. پشتو یکجا با فارسی (که در افغانستان بنام دری گفته می شود)، دو زبان رسمی کشور را تشکیل می دهد. منشای نام پشتون و زبان آنها مورد مناقشه است. این موضوع فقط از اواخر قرون وسطی ببعد روشن است، باوجودیکه این نام بطور تخمینی با *پسیانوی* متذکره در منابع کلاسیک ربط داده می شود. مطابق متن ها، این گروه قسمتی از یک موج بزرگ مهاجمین عمدتا سکائیان ایرانی بودند که در اواخر سدهٔ دوم ق م از طرف شمال به حصص شرقی فلات ایران رخنه کرده اند. اما چنین تشخیص هویت تاکنون با اسناد و مدارک به اثبات نرسیده است.

بعین ترتیب، منشای نام افغان نیز مشکلزا است. این نام منشای پشتو ندارد. لذا به گمان اغلب، خارجی ها این نام را برای توصیف یکتعداد مردمان مرزهای هندو- ایرانیان بکاربرده اند، درحالیکه ممکن است پشتون بوده باشند یا نه. این نام شاید در برهات-سمهیتا وراها میهیرا، یک اثر سانسکریتی نیم قارهٔ هند در اواخر سدهٔ ششم با وجه تسمیهٔ تباری *اواگانه* ذکر شده باشد. اما تشخیص هویت این نام هنوز قابل مناقشه است، همانند نام *ابوجیان* متذکره در سفرنامهٔ شوانزنگ، زایر چینائی در اوایل سدهٔ هفتم.

اولین منبع مطمئین برای نام افغان مربوط به سدهٔ دهم است. در *حدودالعالم*، یک اثر پارسی از مولف نامعلوم در اواخرسدهٔ دهم از محلی بنام "ساول، یک دهکدهٔ گوارا در یک کوه که در آن افغان ها زندگی می کنند"، نام می برد. مطابق متن، این دهکده احتمالا در نزدیکی های گردیز (در شرق غزنی) واقع است. این اثر همچنان در بارهٔ

یک دهکده در نزدیک جلال آباد کنونی نام می برد، جائیکه سلطان محلی آن تعداد زیاد زنان هندو، مسلمان و افغان دارد. از زمان محمود غزنوی در اواخر سدهٔ دهم، معلومات در بارهٔ افغان ها بیشتر می شود. افغان های آنروزی بصورت عام در مرزهای بین ایران و هند زندگی می کردند. صریح ترین اشاره در بارهٔ افغان ها در اثر البیرونی بنام *تاریخ الهند* (در سدهٔ یازدهم) یافت می شود. در این جا گفته می شود که قبایل متعدد افغان در کوههای غرب هند زندگی می کند. البیرونی آنها را به حیث مردمان وحشی و هندو توصیف می کند.

ابن بطوطه، گردشگر مراکشی سدهٔ سیزدهم که قبلا در رابطه به هندوکش راجع باو ذکر کردم، در بارهٔ "پارسیانی بنام افغان" می نویسد که در جلگه های بین غزنی و سند زندگی داشتند. او اضافه می کند که کوه اصلی آنها بنام "کوه سلیمان" نامیده شده و یادآور یک عنعنهٔ قدیمی در بین پشتون هاست که مسکن اصلی آنها، اطراف کوه های سلیمان در شرق کندهار می باشد.

پژوهش در مورد خاستگاه یا منشای پشتون ها و افغان ها بمثابه کاوش بر سر منبع رود خانهٔ آمازون است. آیا منبع واحدی وجود دارد؟ آیا پشتون ها و افغان ها یکی اند؟ باوجودیکه امروز پشتون ها گروه قومی مشخصی را از نگاه زبانی و فرهنگی تشکیل می دهند، هیچ مدرکی وجود ندارد که تمام پشتون های امروزی دارای منشای قومی واحدی باشند. در واقعیت، این امر بسیار بعید و غیرمحتمل است. هنوزهم دسته ها و گروه های غیر پشتون زیادی در مناطق کاملا مسلط پشتونی وجود دارد، اما پشتون ها ازنگاه فرهنگی و زبانی باَهستگی در حال بلعیدن این اقوام هستند. این پروسهٔ بلعیدن فرهنگی و زبانی اقوام دیگر در طول سده ها جریان داشته است. قومیت یک پدیده ایستا نبوده و تعداد زیادی "پشتونیت یا پشتونولی" را پذیرفته اند. یک نمونه معاصر "ادغام" می تواند گروههای جنوبی (غیرپشتونی) ایماق تایمنی و مالکی در غرب افغانستان باشد که با احساس وابستگی به پشتون ها، فرهنگ و زبان پشتون های کندهاری را پذیرفته اند. ازطرف دیگر، "انشقاق" را نیز می توان در درانی های

نورزی (پشتون) پارسی گوی در جنوب افغانستان نشان داد که بیشتر احساس تعلق به غیر پشتون ها می کنند. در ادبیات سدهٔ نزدهم، منابع زیادی در مورد منشای غیرپشتونی قبایل معین "پشتون" وجود دارد. طورمثال، الفنستون در بارهٔ ناصر غلجی، یک قبیله کوچی سیار که در امتداد مرز های افغانستان- پاکستان زندگی می کند، چنین می گوید: "هوتکی های غلجی می گویند ناصری ها همسایهٔ (مشتریان) آنهاست نه اقارب (عشیره یا قوم) آنها: بعضی ها آنها را حتی اولادهٔ بلوچ ها می دانند؛ هرچند آنها پشتو صحبت نموده و قویا خود را دارای نسب افغانی می دانند، درحالیکه قیافهٔ ظاهری و ویژگی های آنها دقیقا نشاندهندهٔ اینست که یک قوم کاملا متفاوت از ایشان اند".

پشتو

زبان یک عنصر مهم پشتونیت {پشتونوالی} است. پشتو/پختو مربوط به خانوادهٔ زبان های ایرانی است. اینها در هزارهٔ دوم ق م ببعد توسط مردمانی از جنوب آسیای میانه به فلات ایران وارد می شوند. پشتو یگانه و احتمالا اولین زبان ایرانی نیست که در جنوب کوهها صحبت می شود. ما این را می دانیم، زیرا در میان سرزمین های پشتون ها، بغیر از تاجیک های پارسی گوی که در همه جا حضور دارند، هنوزهم محله های اقوامی وجود دارد که به زبان های دیگر ایرانی صحبت می کنند. این را می توان در وادی لوگر در جنوب کابل (حد اقل تا سال های 1978) و نزدیک کانیگورام (وزیرستان) در پاکستان مشاهده کرد. این مردمان با زبان اورمری صحبت می کنند. اینها خود را برکی ها می نامند؛ این نام همچنان در زندگینامهٔ بابر، موسس سلالهٔ مغول در هند در اوایل سدهٔ شانزدهم دیده می شود، کسی که مدت زیادی در سرزمین های مرزی بخاطر آمادگی تهاجم خویش به هند سپری می کند. بعلاوه، در شمال کابل مردمانی وجود دارند که به زبان پَراسی صحبت می کنند (بابر زبان پراسی را یکی از 11 زبان ساحهٔ کابل ذکر کرده است). پراسی و اورمری دو زبان مرتبط ایرانی اند که در گذشته توسط

تعداد زیاد مردم در یک ساحهٔ وسیع تر صحبت می شدند. اینها توسط کسانی که به زبان های دیگر صحبت می کردند (بشمول پشتو)، کنار زده شده و به وادی های منزوی رانده می شوند.

در حالیکه پراسی و اورمری بصورت عام به زبان های جنوبی یا جنوبشرقی ایران تقسیم می شوند، پشتو بصورت عام مربوط شاخهٔ ایرانی شمالشرقی است. اگر این تقسیم بندی درست باشد، بدین معنی است که زمانی در گذشته، زبان پشتوی جنوب افغانستان و پاکستان از شمال کوه ها وارد شده است. زبان پشتو بتدریج زبان (لهجه) های دیگر ایرانی را تعویض می کند که در زمان های قدیمتر وارد ساحه شده بودند. این تعویض که یک پروسهٔ درازمدت است، در واقعیت هنوزهم ادامه داشته و بگمان اغلب، موازی به انکشاف پشتون ها به حیث یک قوم صورت می گیرد.

ساختار قبیلوی پشتون ها

پشتون های امروزی یک گروه تباری واضح و قابل شناخت می باشند. آنها شدیدا از خصوصیات متمایز، گذشتهٔ مشترک، زبان، فرهنگ و سرزمین خود باخبراند. آنها درعین زمان به چندین قبیله، طایفه و کنفدراسیون قبایل تقسیم می شوند. لذا قابل تعجب نیست که غالبا آنها را منحیث یک جامعهٔ قبیلوی کامل توصیف می کنند. بعلاوه، جامعهٔ پشتون بصورت عام به حیث یک نمونهٔ خاص باصطلاح سازمان نَسَب (نسل) مقطعی درنظرگرفته می شود. چنین یک ساختاری بر بنیاد گروههای تباری استوار است، درحالیکه واحدهای مختلف مانند خانواده های هستوی، طوایف، قبایل و کنفدراسیون قبایل بطور یکجائی یکنوع هرم مجرد را می سازند که جد (نامنهاد) در بالای آن قرار دارد. جامعهٔ پشتون تا اندازهٔ زیادی جوابگوی این مودل است. تمام پشتون ها می دانند که بطور دقیق در کجای این هرم قرابتی قرار دارند. جهتگیری اجتماعی یک پشتون بسمت موقعیت خاص او در این سیستم هدایت شده و در اغلب موارد نزاع های

سیاسی و نظامی در بین پشتون ها یا بین پشتون ها و دیگران وابسته به روابط خویشاوندی بین آنها و در بین طرفین است.

باآنهم مودل سازمان نَسَب مقطعی دربرگیرندۀ یک ساختار ثابت و دایمی بوده و تاکید بسیار قوی بالای نَسَب دارد. این مودل عوامل دیگری را مستثنی می سازد که بالای موقعیت فرد و ساختار گروه او اثر داشته و به این ترتیب جامعۀ پشتون را یک موجود بسیار متحرک می سازد. عوامل اقتصادی و محیطی و همچنان جنبه های فردی مانند ننگ شخصی بسیار مهم است. روابط قبیلوی بصورت عام مربوط به نسب پدری است، اما در واقعیت، روابط از طریق زن نیز نقش عمده بازی می کند. دراینجا موقعیت خارجی ها در داخل قبیله نیز مهم است، بشمول مردان روحانی و مردمانی که توسط گروهای مسلط (پشتون) مطیع ساخته شده اند. رابطه با گروههای همسایه و بخصوص با دولت های همسایه بسیار مهم است. همسایه های قدرتمند می توانند رهبران قبیلوی را تعین کنند که درغیرآن چیزی بیشتر از روسای دهکده یا نماینده های ناحیۀ ایشان نمی باشند. آنها می توانند این روسا را با جیرۀ کلان تامین نموده و متعاقبا نفوذ رهبران قبیلوی را در داخل گروه خویش افزایش بخشند که باعث مختل شدن ساختار اساسا مساویانۀ آنها می شود. چنین قطع روابط عنعنوی می تواند زمانی رخ دهد که گروه با خارجیانی مانند تاجران، ارتش ها، کوچی ها و غیره در تماس شوند.

شجرۀ خانوادگی پشتون ها

در اوایل سدۀ هفدهم، یک پشتون بنام خواجه نعمت الله از شمال هند، ساختار قبیلوی و منشای جامعۀ پشتون را در کتاب خود بنام مخزن افغانی تشریح می کند. باوجودی که این کتاب بدون شک دربرگیرندۀ معلومات در بارۀ منشای تباری پشتون ها است، ولی نباید آنرا به حیث یک منبع موثق تاریخی درنظر گرفت که نشان می دهد چطور پشتون ها به حیث یک گروه تباری مشخص بوجود آمدند. درعوض، این می تواند به حیث یک منبع معلوماتی استفاده شود که در سدۀ هفدهم یا پیش ازآن، طوریکه پشتون

ها خود را به حیث یک گروه می دیدند (شجرۀ دیگر افغان ها در حیات افغانی توسط حیات خان نوشته شده است).

نعمت الله چهار گروه عمدۀ پشتون را مشخص می سازد. اینها اولادۀ سه پسر جد پدری تمام پشتون ها (قیس عبدالرشید پتان) بعلاوۀ گروه چهارمی است. مطابق شجرۀ عنعنوی، خود جد پدری اولادۀ شاه سارول (ساول)، شاه یهودی می باشد. نسب یهودی پشتون ها همیشه یک موضوع داغ در چایخانه های پشتون ها بوده است!

سه پسرقیس عبدالرشید پتان بنام های سربن، بیټن و غرغشت است (باوجودیکه این نام ها بنحو دیگری نیز ذکر شده اند). مهم ترین اینها حد اقل از نظر نعمت الله، سربن است. او بزرگترین پسر بوده و اولادۀ او ازطریق شرخبون پسرش عمدتا در جنوب افغانستان و از طریق پسر دیگرش، خرشبون در وادی پشاور یافت می شوند. آنهائیکه در غرب اند شامل ابدالی ها بوده و از نیمۀ سدۀ هجدهم بنام درانی ها یاد می شوند. شرقی ها شامل یوسفزی و یکتعداد قبایل دیگراند که در شمال پشاور زندگی می کنند. رابطه بین اولادۀ شرخبون و خرشبون دارای اهمیت زیاد است. اگر نعمت الله درست گفته باشد، این نشان دهندۀ روابط تاریخی می باشد. باین ارتباط، گسترش گروه دیگری بنام اولادۀ کاسی نیز مهم است. کاسی اولاد دیگر خرشبون پسر سربن است. اولادۀ کاسی شامل شنواری ها است که امروز در ساحۀ جلال آباد (غرب پشاور) زندگی می کنند. اما اینها دربرگیرندۀ دو قبیلۀ دیگر نیز می شوند که در مناطق دور جنوب، در کویته (جنوب کندهار) بنام کاسی ها و کیترانه ا زندگی می کنند.

اولادۀ برادر دومی (شیخ) بیټن تشکیل کنندۀ شاخۀ دوم پشتون ها است. نعمت الله می گوید که دختر بیټن بنام بی بی ماتو با یک بیگانه بنام شاه حسین از غور (ساحۀ در افغانستان مرکزی) ازدواج می کند. ازاین ازدواج یک کنفدراسیون بزرگ غلجی ها و قبایل دیگر بوجود می آید که در مناطق بین غزنی و دریای اندوس زندگی می کنند. مطابق نعمت الله، غلجی ها از یک پسر بی بی ماتو و شاه حسین بوجود می آید که

قبل از ازدواج تولد شده است. صرفنظر از اینکه واقعیت چه بوده، معلوم می شود که نعمت الله نظر پائینی در مورد این شاخه و بخصوص غلجی ها داشته است!

غرغشت برادر سومی، جد یکتعداد قبایلی می شود که در تمام مناطق پشتون ها پراگنده اند. بزرگترین اینها کاکر اند که در زمین های غیرحاصل خیز شمال کویته در پاکستان امروزی زندگی می کنند. یک گروه دیگر این شاخه صافی هاست که بسیار دور از کاکرها در ساحۀ شمالشرق کابل زندگی دارند. اگراین گروهها باهم مرتبط باشند و دلیلی هم وجود ندارد که تردید داشت، بنوبۀ خود همانند مسئلۀ درانی و یوسفزی است که نشاندهندۀ مهاجرت یا هجوم کتلوی پشتون ها می باشد. چون باشندگان اصلی کابل و مناطق اطراف آن عمدتا غیرپشتون ها بودند و هنوزهم هستند، موجودیت صافی ها دراین ساحه بطور آشکار ناخوانده بوده و منشای آنها از مناطق بسیار دور جنوب، از نزدیک کاکرها می باشد.

شاخۀ چهارم پشتون ها اولادۀ کران یا کرلان اند. شجره سازان بومی موافقه ندارند که آیا او پسرخواندۀ قیس بوده یا مربوط بیکی از سه شاخه است. در هر صورت، کرلان جد بزرگ قسمت اعظم پشتون های اند که در پاکستان امروزی و بخصوص در مناطق صعب العبور جنوب وادی پشاور زندگی می کنند. اینها شامل افریدی ها، ختک ها، منگل ها، وزیری ها، بنگش ها، مهسودها و دیگران است. مقام پائین آنها در شجره بطور واضح نشاندهندۀ موقعیت منزوی آنهاست؛ تعداد زیاد مردمان شمال هند در اوایل سدۀ هفدهم هرگز چیزی در بارۀ آنها نشنیده بودند.

هجوم پشتون ها

رابطۀ فرضی بین ابدالی ها یا درانی های جنوب افغانستان و یوسفزی و دیگران در وادی پشاور و اطراف آن نشان می دهد که این گروهها زمانی در جوار همدیگر می زیستند. گسترش قبایل کاسی و اولادۀ غرغشت نیز بازتاب عین حالت است. در واقعیت، اسناد تحریری مبنی بر عنعنۀ شفاهی در بارۀ هجوم گروههای پشتون از جنوب

افغانستان (از طریق وادی کابل) به جلگه های پشاور و اطراف آن در سده های 15 و 16 وجود دارد. هجوم پشتون ها از ساحۀ کندهار بجانب غرب و سرزمین های جنوب و غرب افغانستان در این اواخر صورت گرفته است. این کوچ کشی ها توسط اسناد تاریخی تائید شده و مربوط به سده های هفدهم و هجدهم است. آنهائیکه دراین حصص مستقر می شوند، ابدالی ها یا درانی ها اند که اولادۀ شرخبون می باشند.

باید درک نمود که هجوم پشتون ها با بیرون راندن مردمان بومی از مناطق شان تا امروز ادامه دارد، طورمثال در هزاره جات و افغانستان مرکزی؛ در ساحۀ جلال آباد و افغانستان شرقی و در سرزمین های شمال پشاور. بعلاوه، اشغال قسمی سرزمین های جنوب هندوکش در وادی کابل توسط پشتون ها مربوط سالیان اخیر است. کابل هرگز یک شهر پشتون نشین نبوده است. تمام اینها نشان می دهد که پشتوزبانان زمانی در جنوبشرق افغانستان کنونی یا حتی بگمان اغلب، در نواحی پاکستان امروزی متمرکز بودند (بطور عنعنوی کوههای سلیمان در پاکستان فعلی وطن اصلی پشتون ها پنداشته می شود. کوههای سلیمان در پشتو بنام *د کاسی غر* یاد می شود؛ نام کاش که توسط اورمری های کانیگورام به پشتون ها داده شده را با نام قبیلۀ کاسی ها که در جوار کویته پاکستان زندگی می کنند، مقایسه کنید).

تصویری که بملاحظه می رسد یک گسترش یا هجوم اولیۀ پشتون ها از وادی های کوه های سلیمان (در مرزهای افغانستان/پاکستان) به جلگه های جنوبشرقی و شرق افغانستان را نشان می دهد. این هجوم بواسطۀ کوچکشی گروههای بزرگ پشتون ها در امتداد شمال مسیر کابل- کندهار یعنی بطرف شرق و داخل وادی پشاور دنبال می شود. مطابق منابع متعدد، این هجوم آخری قبل از آغاز سدۀ شانزدهم صورت گرفته است. گروههای دیگر از ساحۀ کندهار بطرف غرب و شمال غرب یعنی سیستان و هرات هجوم می برند. دراینجا بیمورد است اگر دلایل این هجوم کتلوی را ذکر کنیم. ممکن است دلایل سیاسی یا طبیعی یا هر دو باشد. بعلاوه، می توان فرض نمود قبل ازاینکه

این هجوم ها آغاز شود، یکتعداد پشتون ها سالانه با مواشی خویش به کوه های افغانستان رفته و لذا با شرایط این مناطق آشنا بودند.
صرفنظر از دلایل این هجوم و کوچ کشی ها، آمدن گروههای بزرگ پشتون ها و متعاقبا بقدرت رسیدن آنها در جلگه های وسیع جنوب و شرق افغانستان باعث تغیرات عمدهٔ سیاسی و اجتماعی می شود. اثرات مراکز شهری و مسکونه های جدید پشتونی باعث می شود که جمعیت عمدتا تاجیک (پارسی- زبانان) به مناطق اطراف رانده شوند. بعلاوه، پشتون هائی که از وادی های فقیر و منزوی مرزها برخاسته بودند، فورا خود را در جلگه های وسیع و نسبتا حاصل خیز جنوب و شرق کوه های افغانستان می بینند. اگر ظهور پشتون ها باعث تغییرات بزرگی در جمعیت محلی می شود، تغییرات عظیمی نیز در شرایط زندگی پشتون ها بوجود می آید.

زندگی پشتون ها

پشتون ها بصورت عام بواسطهٔ حس استقلال، مساوات، ننگ شخصی و خصلت جنگجوئی شناخته می شوند. کود (رمز) ننگ آنها یا پشتونولی (پختونولی) مضمون مطالعات متعددی بوده است. عرصه های مهم آن مهمان نوازی (میلمستیا)، پناه دادن (ننواتی)، انتقام (بدل) وغیره است. مساوات تمام مردان بالغ اعضای گروه، حد اقل در تیوری، یکی از اصول کلیدی زندگی پشتون ها است. اساسا هر مرد بزرگ دارای تجربهٔ کافی اجازه دارد یک رای در جرگهٔ قبیله داشته باشد. البته بعضی ها و غالبا خانان، دارای قدرت زیادی نسبت به دیگران در جرگه اند. بآنهم قدرت خان هرگز محفوظ نبوده و این امر در قدم اول بر مهارت های شخصی او استوار است، نسبت باینکه احساس وفاداری به مقابل سلسلهٔ مراتب باشد. اما وضع در همه جا یکسان نیست. در بعضی جاها، طورمثال در بین کوه ها و وادی های منزوی مرزهای افغانستان/پاکستان تخیلات پشتونیت و تاکید بالای مساوات هنوزهم بسیار قوی است. در ساحات دیگر، طور مثال در بین درانی ها وغلجی ها درافغانستان جنوبی و شرقی، رهبران قبیلوی

در طول سده ها، ثروت و قدرت زیادی کسب کرده اند که دلیل آن قسما حاصل خیزی زمین و قسما موقعیت گروه ایشان در امتداد مسیر عمدهٔ شرق- غرب در بین ایران و هند می باشد. بآنهم تخیلات پشتونیت هنوزهم توسط اکثر پشتوزبانان به رسمیت شناخته می شود.

تفاوت مهم دیگری در بین پشتون های باشندگان جلگه های افغانستان و آنهائیکه در شرق و در بین کوههای مرزی زندگی دارند، وجود دارد. درانی ها و اکثر غلجی های جلگه ها در سراسر نوار طویل گسترش داشته، قبایل و طوایف متعدد ایشان غالبا با هم مخلوط شده و در عین دهکده ها زندگی می کنند (این پروسه همچنان در بین پشتون های کوچی دیده می شود، جائیکه تعداد زیاد غلجی ها از بین قبایل هوتکی، تره کی و توخی با درانی ها یکجا شده و خیمه های زمستانی خویش را در جنوبغرب و غرب کشور برپا می کنند). در سرزمین های مرزی که اراضی بصورت عام نسبت به جلگه های جنوب و جنوبشرق افغانستان بسیار بااهمیت است، گروههای قبیلوی میل دارند بطور جداگانه زندگی کنند. این بدین معنی است که رهبران خودخواه پشتون در افغانستان طوری تربیه شده اند که در جستجوی متحدان حتی در بین پشتون های دارای نسب متفاوت باشند. آنها نمی توانند بالای عشایر یا اقارب مستقیم خود اعتماد کنند، زیرا آنها در یک ساحهٔ وسیع پراگنده اند. به این ترتیب رهبران پشتون قبایل درانی و غلجائی بعضی اوقات، طور مثال در اوایل سدهٔ هجدهم، برای کنترول تعداد زیاد گروههای پشتون از گروهها و عشایر مختلف استفاده کردند. رهبران پشتون در پاکستان امروزی می توانند به یک موقعیت قوی در داخل گروه خویش و در ساحهٔ خویش دست یابند، اما در تامین یک موقعیت مناسب در بین پشتون های مناطق مختلف با مشکلات بزرگی مواجه خواهند گشت.

تمام پشتون های افغانستان و پاکستان مسلمان بوده و تقریبا مربوط به شاخهٔ سنی اند که یکی از دو فرقهٔ عمدهٔ اسلام است. یکتعداد پشتون های که در جنوب جلال آباد

و پشاور بنام های توری و بعضا ورکزی و بنگش اند، استثنا بوده و مربوط به فرقۀ شیعه اند.
زنان پشتون در پاکستان و بخصوص در افغانستان هنوز چادری (بورقه) می پوشند، پارچه یا جامۀ که سراپای او را بشمول روی او می پوشاند. این پارچه دارای یک تکۀ مستطیلی جالیدار در بالای چشم هاست که پوشنده می تواند از طریق آن ببیند. در زیر آن یک شلوار و پیراهن آستین دار می پوشند. مردان پشتون را نیز می توان بآسانی بواسطۀ لباس شان شناخت که اکثرا متشکل از شلوار (تنبان) های گشاد و متورم، پیراهن دراز و واسکت است. آنها علاقه دارند چپلک های باز بپوشند. تعداد زیاد پشتون ها هنوزهم لنگی بسر می کنند که یک سر آن بروی شانه انداخته می شود. دراین روزها لنگی بطور خاصی در مناطق تحت کنترول طالبان مروج می باشد، جاهائیکه مردان غالبا دارای لنگی سیاه با خطوط باریک سفید اند. در جاهای دیگر کلاه چترالی (پکول) بطور روزافزونی معمول گردیده است.

پشتون های افغانستان

پشتون های افغانستان در این وقت در جنوبشرق، شرق و جنوبغرب کشور متمرکز اند. دو گروه عمده در کشور عبارت از کنفدراسیون قبایل درانی و غلجائی است که عمدتا مسکون اند.
اولی که قبلا بنام ابدالی شناخته می شد، در جنوب و جنوبغرب زندگی نموده و کندهار مرکزع مدۀ آنهاست. آنها به چندین قبایل فرعی دیگر تقسیم می شوند. بعضی از آنها که اولادۀ پدری شخصی بنام زیرک اند شامل پوپلزی، الکوزی، بارکزی و اچکزی اند (اچکزی در نیمه سدۀ هجدهم توسط احمدشاه درانی از بارکزی جدا می شود). گروه دیگر قبایل که اولادۀ پنجپا اند بنام نورزی، علیزی و اسحاقزی یاد می شوند. (اچکزی ها، نورزی ها و اسحاقزی ها عمدتا بشکل کوچی زندگی می کنند، یا حد اقل تا این اواخر بودند). پوپلزی و بارکزی بطور عنعنوی مهم ترین قبایل ابدالیان/درانیان اند. یکی

از طوایف پوپلزی بنام سدوزی، تامین کنندۀ سلسلۀ شاهی افغانستان از نیمۀ سدۀ هجدهم تا آغاز سدۀ نزدهم است. بارکزی ها به حیث شاه سازان جانشین پوپلزی ها شده و رهبران آنها تا 1978 بر افغانستان فرمانروائی کردند.
عشایر ابدالیان/درانیان شامل سپین ترین و تورترین اند که هر دو در شرق کندهار زندگی می کنند، و در پاکستان امروزی شیرانی ها است که در جوار ترین ها در کوه های سلیمان سکونت دارند. پراکندگی این گروهها بازهم نشاندهندۀ این درک است که ابدالیان/درانیان و شاید تمام پشتون ها دارای عین منشا یعنی باشندگان اطراف کوههای سلیمان در پاکستان امروزی می باشند.
غلجی ها در شرق کشور زندگی نموده و غزنی نقطۀ مرکزی آنهاست. مطابق نعمت الله، آنها با یکتعداد قبایل پشتون رابطۀ نزدیک دارند که فعلا در شرق و تا سواحل غربی اندوس زندگی می کنند. تعداد غلزی ها در افغانستان در حال حاضر تقریبا دو چند درانی ها است. آنها باشندگان ساحۀ بزرگی اند که بین کابل (در شمال) و کندهار (در جنوب) و کوههای افغانستان مرکزی (در غرب) و مرزهای افغانستان/پاکستان (در شرق) قرار دارد. گسترش آنها بطرف غرب و بداخل کوهها تاریخ نسبتا جدید دارد، زیرا در حوالی 1800، باشندگان غزنی و اطراف آن تاجیکان و هزاره ها بودند که در واقعیت قسمت بزرگ آن هنوزهم چنین است. بارتباط درانی ها، این غلجی ها هستند که موجب راندن (گسترش) پشتون ها ازشرق به غرب شده اند.
کنفدراسیون غلجی ها شامل یکتعداد قبایل است. اینها بطور عنعنوی به توران (در جنوب) و بورهان (در شمال) تقسیم می شوند. توران شامل ناصر، خروتی، هوتکی و توخی است. توخی ها در جنوب مقر (حدود 100 کیلومتر جنوبغرب غزنی) زندگی می کنند. قلعۀ مشهور کلات غلزی، 138 کیلومتر در شمال کندهار در مرکز سرزمین های آنها قرار داشته و متعاقبا بنام کلات توخی نیز شناخته می شود. هوتکی ها در شرق توخی ها زندگی دارند. آنها نیروی محرکۀ اشغال ایران توسط افغان ها در اوایل سدۀ هجدهم بودند که بعدا مورد بحث قرار می گیرد. خروتی ها دورتر بطرف شرق بامتداد

سواحل علیای دریای گومل در جوار مرز پاکستان زندگی می کنند. ناصری ها اکثرا کوچی بوده و بطورعنعنوی در زمستان به وادی اندوس سفر می کردند. این مسافرت ها در اوایل 1960 به علت مسدودشدن مرزهای پاکستان متوقف می شود.

بورهان شامل سلیمان خیل، علی خیل و تره کی است. آخری در اطراف مقر (جنوب غرب غزنی) زندگی دارند. پووینده ها که معمولا قبل از مسدود شدن مرزها در سال های 1960 بین هند و افغانستان سفر می کردند، اکثرا سلیمان خیل بودند. یک گروه فرعی سلیمان خیل بنام احمدزی است که بین گردیز و جلال آباد زندگی می کنند. آنها اکثرا مردمان ثروتمند اند که قبل از جنگ رابطۀ نزدیکی با حاکمان درانی کشور داشتند.

در شرق غلجی ها بامتداد مرزهای پاکستان، یکتعداد گروههای پشتون زندگی می کنند که مربوط شاخۀ کرلان اند. اینها شامل خوگیانی ها (که در جنوب جلال آباد زندگی دارند)، جاجی ها (که جنوبی تر قرار دارند) و یکتعداد گروههای می باشند که در نواحی پکتیا (بامتداد مرزهای پاکستان) زندگی می کنند. اینها مقبل ها، منگل ها، جدران ها، تنی ها، خوستوال ها و وزیری ها اند. تمام این گروهها با عشایر ایشان در شرق دیورند (در پاکستان امروزی) رابطۀ نزدیکی دارند.

گسترش پشتون ها در شمال کشور تاریخ نسبتا جدید دارد. این انتقالات اکثرا مربوط سال های 1880 و بعد ازآن است، وقتی امیر عبدالرحمن یکتعداد گروههای متخاصم خویش را در شمال افغانستان مستقر می سازد. آنها تا سال های 1979 یک قسمت عمدۀ نفوس را بخصوص در شمال غرب و ساحات بغلان-قندز تشکیل می دهند. اینها به علت نام مرکز عمدۀ شهری در جنوب افغانستان، اکثرا بنام "کندهاری ها" یاد می شوند.

گروههای ترک تبار

بزرگترین گروه ترکتبار در شمال افغانستان اوزبک ها اند. آنها بآسانی قابل شناخت می باشند. زن ها اکثرا شلوار، پیراهن های آستین دراز و دستمالسر پوشیده و این پارچه ها غالبا از تارهای رنگ شدۀ درخشان ساخته می شوند. مردان چپن های دراز، راهدار و بدون تکمه با آستین های دراز می پوشند که بواسطۀ تسمه یا کمربند محکم شده و با بوتهای چرمی بلند همراه است. آنها یک لنگی کوچک برسر خود می گذارند. اینها مهاجرین نسبتا جدید در این قسمت بوده و در اینجاها از اواخر سدۀ پانزدهم بدینسو مستقر شده اند. تعداد آنها در این روزها (تخمین 2000) حدود 1.6 ملیون نفر اند. اینها از نگاه تباری، زبانی و فرهنگی با اوزبکان اوزبکستان و سرزمین های مجاور رابطۀ نزدیک دارند. همانند پشتون ها و سایر گروههای تباری در افغانستان، اوزبک ها نیز به قبایل و طوایف (بشمول قطغنی های ساحۀ قندز) تقسیم شده اند، اما این ساختار نقش مهمی در زندگی آنها (در مقایسه با پشتون ها) بازی نمی کند.

اوزبک ها مسلمانان سنی اند. نام آنها طوریکه ادعا می شود مشتق از خان اوزبک است که در اوایل سدۀ چهاردهم یکی از رهبران (گولدن هورد- ایل طلائی) مغولان در روسیه و غرب آسیای مرکزی بوده است. اوزبک ها در سدۀ پانزدهم قسمت اعظم سرزمین های بین ولگای سفلا و بحیرۀ ارال را اشغال می کنند. آنها بزودی بطرف جنوب و فلات ایران هجوم می آورند. آنها شهرهای مشهور سمرقند و بخارا را اشغال نموده و بطرف جنوب هجوم می آورند، ولی با ظهور قدرت صفوی ها تحت شاه اسماعیل (در جنگ نزدیک مرو در 1510) از اشغال ایران باز داشته می شوند. بآنهم سمرقند، بخارا، خیوه و قسمت اعظم شمال افغانستان تحت کنترول اوزبک ها باقی می ماند. اوزبک های دیگر از اواخر سدۀ نزدهم بدینسو و بخصوص پس از انقلاب روسیه وارد شمال افغانستان می شوند. اینها بنام مهاجرین شناخته شده و از اوزبک های بومی با همین نام تشخیص می شوند.

گروههای ترکی دیگر ترکمن ها است که در این روزها عمدتا در شمالغرب کشور و در جوار ترکمنستان کنونی زندگی می کنند. لباس عنعنوی ترکمن ها متشکل از یک پیراهن، شلوارهای متورم و یک چپن دراز بدون تکمه است که با یک تسمه یا کمربند نگهداشته می شود. روسری آنها متشکل از یک لنگی یا کلاه مشهور پشمالو است. لباس زنان شامل پیراهن و شلوار سرخ ابریشمین است که در بالای آن (در خانه) یک چپن آستین کوتاه می پوشند. در بیرون خانه، زنان چپن های متنوع آستین دراز می پوشند. مهم ترین مشخصه و قسمت مشهور لباس زنان عبارت از روسری آنهاست که می تواند حدود نیم متر بلند باشد. دراین روزها اکثر زنان ترکمن دستمال می پوشند. یک مظهر آشکار لباس عنعنوی ترکمن ها مقدار جواهر نقرهٔ پوشیده توسط زنان است. عروسان معمولا بین 5 تا 7 کیلو نقره می پوشند!

منشای ترکمن ها ظاهرا از بین قبایل غوز یا اوغوز می باشد که در اواخر هزارهٔ اول میلادی از آسیای مرکزی بسوی فلات ایران هجوم می آورند، بآنهم نسب اصلی آنها نامعلوم است. چیزیکه معلوم است، اجداد مستقیم آنها معمولا در امتداد کرانهٔ شرقی بحیرهٔ کسپین زندگی نموده و از سدهٔ شانزدهم بدینسو بطرف سواحل آمودریا و مرغزارهای مرو هجوم آورده اند. زبان آنها مربوط به زبان های باصطلاح ترکی غربی است که دربرگیرندهٔ ترکی معاصر نیز بوده و از زبان های ترکی شرقی متفاوت است که توسط گروههای ترکی دیگر آسیای میانه صحبت می شود.

ترکمن های افغانستان عمدتا مربوط به قبایل ایراسی و تیکی است، اما شامل قبایل دیگر ترکمن نیز می شود. آنها بصورت عمده منحیث اولادهٔ مهاجرین شمال و شمال غرب (پس از انقلاب روسیه) بوده و بخاطر قالین بافی و پوست قره قل خویش بطور خاصی مشهوراند. تعداد آنها حدود نیم ملیون بوده (تخمین 1995) و مانند اوزبک ها مسلمانان سنی اند.

تاجیک ها

یک کتلهٔ عظیم مردم افغانستان با یک لهجهٔ پارسی ایرانی صحبت می کنند که بصورت عام بنام دری یاد می شود (فارسی معرب پارسی و مشتق از پارسی میانه است که بصورت عام بنام پارسی دری یاد می شود. منشای واژهٔ دری هنوز واضح نیست. بصورت عام فکر می شود مربوط به دربار باشد. دری زبان رسمی افغانستان است). در بین اینها تاجیکان قرار دارند که بطور عمده در شهرهای بزرگ و در شمالشرق کشور زندگی می کنند. آنها نمایندهٔ یکی از کهن ترین لایه های مردم افغانستان اند. در روزگار قدیم، نام تاجیک توسط کوچیان (اوزبک) برای نشان دادن مردمان بومی (عمدتا پارسی زبان) سرزمین های اشغالی در جنوب آسیای میانه و شمال افغانستان بکار می رفت. از آن ببعد، این نام به مردمان سنی، مسکون و پارسی زبان افغانستان و سرزمین های همسایه (طور مثال تاجیکستان) محدود می شود. در سالیان اخیر، نام تاجیک بیشتر برای نشاندادن تمام غیرپشتون ها و مردمان پارسی زبان افغانستان در مقایسه با عنعنهٔ پشتون ها بکار می رود که تمام پارسی زبانان را فارسیوان خطاب می کنند. بآنهم پارسی زبانان غرب کشور خود را بنام های تباری دیگری نامیده و فارسیوان "اصلی" شیعه های اند که در غرب کشور، در هرات و اطراف آن زندگی می کنند (عنوان پائین دیده شود). تاجیک های "اصیل" افغانستان عمدتا در شمالشرق کشور زندگی می کنند، بآنهم باید بخاطر داشت که آنها ترجیح می دهند بنام های مناطق ایشان (پنجشیری، بدخشی) یاد شده و واژهٔ تاجیک را موهن و خفت آور می دانند.

تاجیک های کوهستانی و اسماعیلی ها

تاجیکان غالبا بدون کدام دلیلی بنام تاجیک های کوهستانی (و پامیری ها یا غلکاها) یاد می شوند که در شمالشرقی ترین حصهٔ کشور و اطراف آن بشمول واخانی ها و

دیگران زندگی می کنند (زبان های که در شمالشرق افغانستان صحبت می شود شامل وخی در واخان، شغنی در شغنان، روشانی در شمال شغنان، اشکاشمی در اشکاشم، سنگلیچی در سنگلیچ و منجی در منجان و چترال می باشند. زبان های دیگر مربوط این گروه عبارت از یازگلامی در تاجیکستان و ونچی است که حالا منقرض شده است. در امتداد مرز چین زبان دیگری بنام سریکولی معمول است). اینها جوامع منزوی را تشکیل می دهند که با یک مجموعهٔ زبان های ایرانی شمالشرقی صحبت می کنند. اینها بعلاوه از زبان ایشان، توسط عقیدهٔ ایشان نیز تشخیص می شوند که اغلبا اسماعیلی اند. اینها یک شاخهٔ تشیع بوده (بنام شاخهٔ اسماعیلیه) و از فرقهٔ عمدهٔ شیعه و مرسوم در ایران کنونی (بنام امامیه) فرق دارند.

تمام شیعیان جانشینی علی بن ابی طالب، پسر کاکا و داماد پیامبر توسط موسس سلسلهٔ اموی (معاویه) در 661 م را تقبیح می کنند. آنها بعوض، پسران علی (حسن و حسین) و اولادهٔ ایشان را جانشینان واقعی پیامبر می دانند. وقتی یکی از این اولاده (امام جعفر صادق – امام ششم شیعه های امامیه و امام پنجم اسماعیلیه ها، زیرا اینها علی را امام نمی دانند) در 765 وفات می کند، موسی کاظم پسر او جانشین می شود. باوجودیکه جعفر قبلا پسر دیگرش بنام اسماعیل را وارث خویش تعین نموده، اما او قبل از پدرش می میرد. یکتعداد امامت موسی کاظم را نپذیرفته و اسماعیل را امام می دانند، بخصوص محمد پسر او را که انکشاف دهندهٔ شاخهٔ اسماعیلی شیعه است، وارث حقیقی می پندارند. دیگران موسی کاظم و جانشینان او را تا امام یازدهم (حسن عسکری که در 874 م می میرد) می پذیرند. گزارش می شود او پسری داشت که امام دوازدهم بوده و از جهان غایب می شود، اما عقیده دارند زمانی بر می گردد که مناسب باشد. این عقیده به امام غایب یکی از علایم ممیزهٔ امامی یا دوازده امامی شیعه ها است. اسماعیلی ها برخلاف و بخصوص کسانی که در بدخشان زندگی می کنند، به یک سلسلهٔ بدون قطع امامان باور دارند که تا هنوز ادامه دارد.

بدخشانی ها مربوط به یک شاخهٔ خاص اسماعیلیه بنام نظاری ها (نظاریه) اند. این چند پارچگی از شاخهٔ اصلی در اواخرسدهٔ یازدهم و اوایل دوازدهم به تعقیب مناقشه بین رهبری بوجود می آید. نظاری ها بطور خاصی بخاطر رهبران یا امامان قبلی ایشان بنام خداوند الموت (یک قلهٔ کوه در غرب تهران فعلی) شناخته می شوند. در غرب اروپا، خداوند الموت منحیث مرد قدیم کوه شناخته می شود. امامان الموت بحق یا ناحق بخاطر سیاست کشتار مخالفین ایشان بدنام اند. وقتی در 1256 م الموت بواسطهٔ هلاکو حاکم مغول تسخیر می شود، امامان نظاری قسمت اعظم قدرت خود را می بازند. در زمان حاضر نظاری ها توسط امام زندهٔ آنها آغا خان چهارم (شاه کریم الحسینی) رهبری می شوند که ادعای نَسَبی (تباری) از امامان الموت دارند (او نواسهٔ آغا خان سوم (1877- 1957) است که نظاری ها را دوباره تنظیم نمود. لقب آغا خان به جد او (حسن علیشاه محلاتی) توسط فتح علیشاه قاجار(1797- 1834) اعطا شده و یک دختر خویش را نیز به نکاح او می آورد). پیروانش او را امام 49 در سلسلهٔ نا مقطوع از علی (او را خدای زنده یا امام زمان می انگارند) و پسرش، حسن می دانند.
شیعهٔ اسماعیلی توسط ناصر خسرو، شاعر و مولف مشهور سدهٔ یازدهم معرفی می شود، کسیکه تا هنوز به حیث پیر (رهبر مذهبی) در بین بدخشانی ها فوق العاده حرمت دارد. مقبرهٔ او بامتداد قسمت علیای کوکچه در یمگان (جنوبشرق فیض آباد) قرار دارد. شیعهٔ اسماعیلیه تفاوت زیادی با امامیه دارد. بغیر از عدم موجودیت امام غایب و موجودیت امام زنده (حالا- آغاخان)، اسماعیلیه نظاری همچنان علی بن ابی طالب را تقریبا باندازهٔ خود محمد مهم می دانند. زیرا محمد کسی بود که پیام خدا را می گرفت (مطابق آنها)، اما علی آنرا تفسیر می کرد. بعلاوه، اسماعیلی ها به یک تفسیر باطنی پیام قدسی باور داشته و آنها متعاقبا چندین مرحلهٔ ابتکار (آغازگری) دارند. ظواهر بیرونی چندان مهم پنداشته نمی شود. این نشانهٔ یک نگرش آرام اسماعیلی ها در مقایسه به قوانین و مقررات غالب در بین سنی ها و شیعه های امامی است.

نورستانی ها

گروه عمده دیگر در افغانستان نورستانی هاست. آنها به علت زبان و فرهنگ ایشان که با تمام همسایه ها فرق دارند، مضمون مطالعات متعدد بوده است. آنها در کوههای منزوی شمالشرق کابل و جنوب آبریز هندوکش در بین دریای علینگار در غرب و دریای کنر در شرق زندگی می کنند. این ناحیه بنام نورستان یاد می شود، اما قبل از اشغال آن توسط امیر عبدالرحمن در زمستان 96/1895 برای بیگانگان (به علت مذهب غیراسلامی مردم آن) بنام کافرستان یاد می شد.

بیگانگان معمولا آنها را به حیث دزدان، قاتلان، شرابنوشان و آتش پرستان می پنداشتند. الکساندر برنیس که در اوایل سال های 1830 از پشاور به کابل سفر می کند، می گوید "قرارمعلوم کافرها وحشی ترین مردم، خورندگان خرس ها و میمون ها، جنگجویان نیزه باز و پوست سر کنان دشمنان خویش اند". او بیشتر علاوه می کند که آنها باشندگان بومی افغانستان بوده و فرض می شود اولادۀ اسکندر بزرگ باشند. مونستوارت الفنستون در سال 1815 در بارۀ کافرستان بعین ترتیب می گوید که "اینها مشابه یونانی ها بوده و بخاطر زیبائی و چهرۀ اروپائی تحسین می شوند، بت پرست بوده، در پیاله ها یا گلدان های نقرۀ شراب نوشیده، میز و چوکی استعمال نموده و با یک زبانی صحبت می کنند که برای همسایه های شان نامعلوم است".

تعداد نورستانی ها قبل از 1979 بصورت عام حدود 100 هزار تخمین می شود. آنها با یک تنوع زبان های مرتبط صحبت می کنند. این زبان های باصطلاح کافری مربوط به زبان های هندو- آریائی (بشمول هندی) و زبان های ایرانی (طورمثال فارسی، بلوچی و پشتو) می شود. زبان های کافری احتمالا یک شاخۀ سوم بوده و بطور مشخص نه هندو- آریائی اند و نه ایرانی.

در بارۀ فرهنگ کافرها قبل از مسلمان شدن اجباری آنها معلومات نسبتا کمی وجود دارد. جامعۀ آنها قبیلوی و الیگارشی (حاکمیت ثروتمندان) بوده است. مقام زن پائین بوده و چند همسری رواج داشته است. عشایر فقیر مسئول نگهبانی مواشی بوده است.

دراینجا صنعتگران نیز وجود داشته، یک طبقهٔ جداگانه را تشکیل داده و برده ها نیز موجود بوده اند. اینها اکثرا اسیران جنگ های بودند که در بین خود کافرها جریان داشته یا به مقابل مسلمانانی که بامتداد مرزهای کافرستان زندگی می کردند. کافرها همچنان احساس بزرگی به مقابل "پاک" و "ناپاک" داشته و باین ارتباط از سیستم مقررات مغلقی برای جداکردن آنها کار می گرفتند. معلومات در بارهٔ مراسم مذهبی کافرها قبل از مسلمان شدن باوجود اینکه بسیار کم است، مورد دلچسپی خاصی قرار دارد. نوشیدن شراب، قربانی حیوانات، موجودیت واعظان و سرایندگان سرودها و کاربرد یک آتش مقدس تماما نشانه های یک رابطهٔ نزدیک با مذهب قدیمی هندو- ایرانی ها است. نام بعضی از خدایان کافر نیز یادآور معبودان هندو- ایرانی، طورمثال خدای عمدهٔ کافرها بنام ایمرا، مرزا یا یامرای است. این نام یادآور یاما یا یما خدای عالم اموات می باشد. خدای دیگر دراین زمینه ایندر است که با اندرای هندو- ایرانیان مرتبط است (ایندر به حیث معبود معرفی می شود که شرابسازی را معرفی نموده است. اندرا در ادبیات هندو- آریائی ها بخاطر توانائی در نوشیدن مقدار زیاد سوما معروف است). در کنار تعداد زیاد خدایان و رب النوع ها همچنان دیوها (شیاطین) و ارواحی وجود داشتند که باید فرونشانده می شدند.

زبانشناسان چهار (یا پنج) زبان کافری را بنام کاتی، پراسون، وایگالی (و گامبیری) و اشکون می شناسند. زبان های مختلف همچنان بازتاب تفاوت های اجتماعی- سیاسی و فرهنگی بین گویندگان آنهاست. طورمثال، گویندگان کاتی بطور عمده لباس سیاه (و به این علت غالبا در پارسی بنام سیاه پوش و در پشتو بنام تورکافر نامیده می شدند) و سایرین لباس سفید (سفیدپوش و سپین کافر) می پوشیدند. کاتی در مناطق شمالغرب و بخصوص در شمالشرق نورستان صحبت می شود. این زبان غالبا زبان عمومی منطقه محسوب شده و کمی پس از بقدرت رسیدن مارکسیست ها به حیث یکی از زبان های رسمی افغانستان برسمیت شناخته می شود. مرکز گویندگان کاتی و نورستان بصورت عام، دهکدهٔ کامگروم (کامدیش) است که در وادی باشگال قرار دارد. داکتر

برتانوی بنام سُر جورج سکات رابرتسن قسمت اعظم وقت خویش را در جریان اقامت طولانی در بین کافرها در 91/1890 در همینجا می گذراند. این بازدید منتج به کتاب مشهور*کافرهای هندوکش* می گردد که در 1896 به نشر می رسد، در عین سالی که کافرها توسط افغان ها شکست خورده و به قبول اسلام مجبور می شوند.

گویندگان کاتی مشابه به اکثر کافران دیگر یک جامعۀ کاملا تساوی گرا را حد اقل در بین کسانی که "آزاد" اند تشکیل می دهد. بآنهم در بین ایشان مردان با صلاحیت وجود داشته و در بین گویندگان کاتی باعث می شود که یکنوع الیگارشی طوایف متنفذ بوجود آید. در بین آنها پرستیج (اعتبار) بیشتر می تواند با کشتن یک دشمن و ضیافت های ولخرچانه بدست آید. بآنهم نسب مهم بوده و ازب ین گروههای کاتی چند مجسمۀ چوبی عظیم اجداد باقی مانده که بشکل مردان و زنان ایستاده یا نشسته، یا مردان اسپ سوار به تصویر کشیده شده اند. اکثریت این مجسمه ها با ورود اسلام تخریب می شود، اما بعضی از آنها در مجموعه های اتنولوژیکی جهان باقی مانده است.

زبان دیگر پراسون است. این زبان توسط یک گروه کوچک در یک وادی منزوی با گویندگان کاتی در شرق و غرب صحبت می شود. وادی به حیث مرکز مذهبی کافرستان استفاده می شد. اینجا در کوشتیکی یکی از چند تعمیر مذهبی ساحه وجود دارد که به مارا (ایمرا) معبود عمدۀ کافرها اهدا شده است. گویندگان پراسون عمدتا مسئولان مذهبی بودند. بارتباط گویندگان کاتی، آنها توسط یک گروه کوچک مردمانی هدایت می شدند که مقام ایشان کاملا محفوظ بوده است. دراینجا مجسمه های حک شدۀ اجدادی وجود ندارد. درعوض تمام انرژی مصرف تولید مجسمه های خدایان شده است.

در جنوب گویندگان پراسون، نورستانی های زندگی می کنند که گویندگان وایگالی (و گامبیری که با آن بسیار نزدیک است) و اشکون اند. آنها بطور یکجائی یک گروه بزرگ را می سازند. گویندگان وایگالی و اشکون در بین تمام نورستانی ها بطور عنعنوی نزدیک ترین تماس را با باشندگان وادی کابل در جنوب نگهداشته بودند. این تماس ها همیشه صلح آمیز نبوده است، لذا گویندگان وایگالی و اشکون یک فرهنگ کاملا نظامی

را رشد داده اند که درآن شهرت می تواند بواسطهٔ کشتن دشمنان بدست آید. به این ترتیب، جامعهٔ آنها بسیار تساویگرا بوده و حک کردن یا کندنکاری های چوبی به موجودات زنده متوجه بوده است، بعوض اینکه متوجه اجداد یا خدایان باشد.

بلوچ ها و براهوی ها

گروه دیگر گویندگان ایرانی بلوچ ها اند که در جنوبغرب کشور و قسمت های پاکستان و ایران زندگی می کنند. آنها به یک زبان ایرانی شمالغربی، بلوچی صحبت می کنند. اکثریت آنها حالا مقیم بوده و تماما مسلمانان سنی اند. قرارمعلوم آنها اولادهٔ مردمانی اند که از شمال در جریان سده های میانه به فلات ایران آمده اند. اینها اولین کسانی اند که در منابع اسلامی سدهٔ دهم ذکرشده اند. بعدا آنها از جنوبشرق ایران فعلی به داخل بلوچستان پاکستان رفته اند. نام آنها همچنان در شهنامه (اوایل سدهٔ یازدهم) ذکر شده است. تعداد زیاد قبایل بلوچ در اواخر سدهٔ هجدهم به تعقیب سقوط سلسلهٔ زند ایرانی در سیستان مستقر می شوند.
تعداد بلوچ ها مطابق بعضی تخمین ها در سال 1979 حدود 200 هزار در کشور است. در 1996 تعداد آنها در پاکستان حدود یک ملیون تخمین می شد. براهوی ها کسانی اند که غالبا یکجا با بلوچ ها زندگی کرده و با یک زبان دراویدی شبیه زبان های جنوب هند مانند تامیل و مالایالام صحبت می کنند. تعداد آنها در افغانستان قبل از 1979 حدود 20 هزار تخمین زده شده است. براهوی ها معمولا در یک ساحهٔ بزرگ مسلط هستند. کنفدراسیون باصطلاح براهوی در سدهٔ هفدهم ایجاد شده و تا نیمهٔ سدهٔ هجده شامل تقریبا تمام بلوچستان شرقی و بندر معاصر کراچی می شود. این کنفدراسیون توسط براهوی ها رهبری شده و دربرگیرندهٔ تعداد زیاد قبایل بلوچ می باشد. اما در اوایل سدهٔ نزدهم متلاشی شده و در 1876 معاهدهٔ به امضا رسیده و تحت حمایهٔ برتانوی ها قرار می گیرند. مرکز عمدهٔ آنها شهر کلات است که در جنوب کویته قرار دارد.

هزاره ها

هزاره های افغانستان به زبان پارسی (فارسی هزاره گی) صحبت می کنند، اما منشای مغولی واضح آنها بواسطۀ چهرۀ ترکی- مغولی ایشان هویدا است. تعداد آنها مطابق تخمین 1989 حدود 1.5 ملیون است. آنها باشندگان زمین های فقیر در کوههای افغانستان مرکزی بنام هزاره جات می باشند. نام آنها مشتق از هزار پارسی است که احتمالا اشاره به یک قطعۀ نظامی (مینگ مغولی) دارد. هزاره ها قرار معلوم یک ساحۀ بسیار وسیع بشمول مسیرهای بزرگ شرق و جنوب زیستگاه فعلی خویش را در اختیار داشتند. بآنهم به تعقیب شکست ایشان توسط امیر عبدالرحمن خان در جنگی که چندین سال ادامه یافت (1890- 93)، پشتون ها آنها را بداخل کوهها راندند. اکثریت هزاره ها مسلمانان شیعۀ امامی بوده و در تماس نسبتا نزدیک با هم مذهبی های خویش در ایران و عراق هستند. هزاره های اسماعیلی نیز وجود دارند که در شمالشرق هزاره جات و جدا از هزاره های امامی زندگی می کنند.

هزاره ها به قبایل و طوایف تقسیم شده و بطور عنعنوی توسط میر یا بیگ رهبری می شوند، اما کدام شجرۀ عمومی وجود نداشته و تنظیم قبیلوی به مراتب کم اهمیت تر در مقایسه با پشتون هاست. آنها بطور عنعنوی توسط "بیگانگانی" بنام سادات (مفرد – سید)، رهبری می شوند که ادعای نسب از پیامبر دارند. کسانیکه تعلیمات مذهبی دارند، لقب شیخ را کمائی می کنند. اما جنگ های اخیر ساختار جامعۀ هزاره را تغییر داده و قسمت اعظم قدرت حالا در دست رهبران جدید مذهبی و احزاب سیاسی قرار دارد که مهم ترین آنها حزب وحدت اسلامی است.

ایماق

ایماق در غرب افغانستان مرکزی گروه دیگر پارسی زبانان را تشکیل می دهد. آنها نمایندۀ پارسی زبانان، کوچیان سنی و نیمه کوچی غرب افغانستان بوده و تعداد ایشان

در 1993 بیش از 400 هزار تخمین شده است. این گروه از چهار ایماق متشکل شده که شامل چهار قبیله (جمشیدی ها، هزاره های ایماق، فیروزکوهی ها و تایمنی ها) اند. آنها یکجا با تیموری ها و بعضی گروههای دیگر (باصطلاح ایماق دیگر) یک گروه نسبتا متمایز را در تپه کوههای غرب افغانستان مرکزی می سازند. آنها بصورت عام نیمه کوچی بوده و بخصوص فیروزکوهی ها بخاطر یورت (خیمه) های نمدی مخروطی که در آن زندگی می کنند، شناخته می شوند.

تایمنی ها در شمالغرب هرات زندگی دارند. جمشیدی ها بیشتر بطرف غرب، در کوشک و اطراف آن (شمال هرات) زندگی می کنند. هزاره های ایماق که در شمال شرق هرات زندگی دارند، از نگاه تباری مربوط به هزاره های افغانستان مرکزی اند، اما اینها شیعه نبوده و سنی اند. مرکز شهری آنها حالا قلعۀ نو است. بالاخره فیروزکوهی ها در امتداد مسیر علیای دریای هریرود، شرق هرات زندگی می کنند. تایمنی ها در جنوب فیروزکوهی ها زندگی نموده و بعضی از آنها خیمه های سیاه سبک پشتونی را پذیرفته اند.

گروههای تباری کوچک

گروههای کوچک تباری دیگر مسکون در افغانستان شامل مغول ها، عرب ها، قزلباش ها وغیره است. یکتعداد گروههای دیگری نیز وجود دارند که منشای آنها در نیم قارۀ هند قرار دارد، یا حد اقل از نگاه تباری مربوط به مردمان هند و پاکستان اند. قدیم ترین اینها احتمالا گویندگان زبان های (هندو- آریائی) داردی بشمول پشۀ است. گویندگان پشۀ بامتداد کناره های غربی و جنوبی نورستان زندگی نموده و حالا بنام *دیهگان* یا *کوهستانی* نیز شناخته می شوند. تعداد زیاد آنها شیعه بوده و بنام *علی اللهی* ها نیز شناخته می شوند. اشارۀ مارکوپولو در سال های 1270 شاید به آنها بوده و آنها را با مشخصات "هندی" خوانده باشد:

"ده روزه مسافرت در جنوب بدخشان یک منطقه بنام پشای یاد می شود. باشندگان دارای پوست نصواری بوده، با یک زبان خاص خود شان صحبت نموده و بت پرست اند. آنها در ساحری و اهریمنی مهارت دارند. مردان با وفرت گوشواره و گل های سینهٔ نقرهٔ، طلائی، مرواریدی و سنگ های قیمتی می پوشند. آنها بسیار ماهر و حیله گراند. اقلیم آن بسیار داغ بوده و رژیم غذائی شامل گوشت و برنج است".

گویندگان پشهٔ در واقعیت شاید در یک دورهٔ بسیار قدیم از شرق باینجا آمده باشند، اگر آنها پس از مهاجرت هندو- آریائی ها از شمال هندوکش در هزارهٔ دوم ق م فورا در اینجا مستقر نشده باشند. آنها باشندهٔ ساحهٔ اند که از جوار کوتل سالنگ در شمال کابل بامتداد جنوب و شرق کناره های کوههای نورستان تا سواحل دریای کنر در شمال جلال آباد وسعت دارد. تعداد آنها در 1982 بیش از 100 هزار تخمین شده است. از زیستگاه آنها در وادی های جانبی بامتداد دریای کابل واضح می شود که آنها در یک ساحهٔ بسیار وسیع زندگی داشته و با گذشت ایام توسط مهاجمین پشتون از جلگه های بین کابل و جلال آباد بیرون رانده شده اند. این پروسه هنوزهم ادامه دارد.

زبان دیگر (هندو- آریائی) داردی که حالا (تقریبا) منقرض شده، تیراهی است که قرارمعلوم در بعضی دهکده های جنوب جلال آباد توسط مردمانی صحبت می شدند که ظاهرا توسط پشتون ها (افریدی ها) از تیراه (در قسمت جنوبی، در جانب دیگر سفیدکوه) بیرون رانده شدند.

تعداد مغول ها در افغانستان بسیار محدود است. ارقام تباری، تعداد آنها را حدود چند هزار نفر تخمین می کند، با گویندگان حدود 200 یا کمترمغولی. آنها قرارمعلوم در دهکده های متعدد جنوب هرات زندگی می کنند یا می کردند.

گفته می شود که در شمال افغانستان بعضی جوامع عرب ها زندگی می کنند که عربی صحبت می کنند. آنها خود را اولادهٔ اعراب اولیهٔ سالیان تسخیر اسلامی میدانند. بآنهم آنها باحتمال قوی اولادهٔ اعرابی اند که بطوراجباری در سمرقند و اطراف آن در زمان تیمور (سدهٔ چهاردهم) مستقر ساخته شدند.

قزلباش ها در شهرهای عمده افغانستان و عمدتا در کابل زندگی می کنند. آنها اولادۀ سربازان ترکی مستقر در کابل توسط نادرشاه افشار یا جانشینان او در سدۀ هجدهم اند. نام آنها (کله سرخ) اشاره ایست به کلاه سرخ یا قرمزی آنها با 12 لبه (برای 12 امام شیعه) که پشتیبانان ترکمن صفوی ها در اواخر سدۀ پانزدهم تا اوایل سدۀ هجدهم می پوشیدند. آنها بصورت عام دارای مقام های مهم اداری در کشور بودند. تعداد آنها حالا حدود 30 هزار تخمین می شوند. آنها به پارسی صحبت نموده و شیعۀ امامی اند.

فصل 3 - سالیان قدیم

وقتی در سال های 79/1978 جنگ در افغانستان مشتعل می شود، پژوهش های باستان شناسی هنوز در مرحلۀ شیرخوارگی قرار داشته و یکتعداد محدود ساحات کاوش شده است. یکتعداد محدود گزارش حفریات و سروی های عمومی بنشر رسیده، اما دانش باستان شناسی در بارۀ دوره های (پیش از تاریخ) قبل از 500 ق م بسیار ناچیز است. بعلاوه، ترجمه و تفسیر اشیای حفرشده در هر ساحۀ جهان، بخصوص از دورۀ پیش از تاریخ که اسناد نوشتاری ندارند، همیشه فوق العاده مشکل می باشد. اشیای دریافتی معلومات کم مستقیم تاریخی فراهم نموده و اساسا فقط معلوماتی در بارۀ فرهنگ مادی مولدین و مستهلکین این مواد ارائه می کند. این اشیا بندرت معلومات مستقیمی در بارۀ تاریخ مردمان، زبان، تنظیم اجتماعی و سایر عرصه های زندگی آنها بدست می دهد.

فرهنگ مادی گذشتۀ دور مردمانی که حالا در سرزمینی بنام افغانستان زندگی می کنند، طوریکه باستانشناسی روشن ساخته، نمونه های را نشان می دهد که بازهم در طول تاریخ بعدی یافت می شود. اینها نشاندهندۀ یک امتزاج یا القاح متقابل و دوامدار بین رسومات محلی و نفوذ خارجی بوده است. اینها همچنان نشاندهندۀ یک رابطۀ قوی بین افغانستان شرقی و جنوبشرقی از یکطرف و مسیرهای کوهی امتداد اندوس در پاکستان امروزی از طرف دیگر است، تمام این ساحات بطور تقریبی زیستگاه پشتون های امروزی است. همچنان کاملا روشن است که مناطق شمالی افغانستان قسمتی از یک ساحۀ وسیع فرهنگی را می سازد که شامل سرزمین های شمال و شمال غرب در تاجیکستان، اوزبکستان و ترکمنستان امروزی است. علایم آشکار نفوذ شمال بالای سرزمین های جنوب هندوکش نیز دیده می شود. موضوع دلچسپ عبارت از مقام

سیستان در جنوبغرب افغانستان است، جائیکه نفوذ و اثرات شمال، شرق و بخصوص غرب (ایران) می تواند از زمان های بسیار قدیم شناسائی شود.

عصر مس

پس از پایان آخرین عصر یخ، مردم بزودی می آموزند که حیوانات را اهلی نموده و به زراعت بپردازند. این را بصورت عام بنام انقلاب نوسنگی می نامند. در نیمۀ هزارۀ ششم ق م، انواع غله جات در اکثر مناطق فلات ایران بشمول افغانستان کنونی کشت می شود. در این وقت، سنگ هنوز مادۀ عمدۀ تولید وسایل است که با معرفی فلزات یعنی مس و برونز (برنج) تغیر خورده و به این ترتیب باستان شناسان غالبا بین عصر مس و متعاقبا عصر برونز تفاوت قایل می شوند، با وجودیکه چنین دوره بندی تا حدودی دلخواهانه (انتخابی) است. عصر مس در فلات ایران شامل دورۀ بین 5500 و 3000 ق م تخمین می شود. عصر برونز تا نیمۀ دوم هزارۀ دوم ق م ادامه می یابد که آغاز عصر آهن است.

در عصر مس، تولید غذا در فلات افزایش یافته و متعاقبا باعث رشد همزمان جمعیت می شود. سرانجام در سال های 3000 ق م مسکونه های اولیۀ شهری در تمام فلات رشد می کند. این پروسه در عصر برونز تشدید گردیده و در اوایل و نیمه هزارۀ سوم ق م مسکونه های متعدد به مراکز کوچک شهری انکشاف می کند که با مهارت پیشه وری، تبادل منطقوی، بهره برداری و تسلط مناطق ماحول استواراست. این مراکز اغلبا در نواحی کوچک و منزوی و مرغزارهای زمین های حاصل خیز واقع بوده که نشاندهندۀ مناطق اطراف ایرانیان است. باین ارتباط، انکشاف فلات در مقایسه با جلگه های حاصل خیز بین النهرین و وادی اندوس متفاوت است، جاهائی که تقریبا در عین زمان (سدۀ سوم ق م)، جوامع سیاسی بمراتب بزرگتری بر بنیاد زمین های حاصل خیز بمراتب وسیع تر انکشاف می کند.

مهم ترین ساحۀ عصر مس و برونز شناخته شده تا کنون، مندیگک در جنوب افغانستان است. این ساحه حدود 35 کیلومتر بطرف شمالغرب کندهار فعلی، بامتداد دریای کشک و نخود (یک شاخۀ دریای ارغنداب) واقع بوده و در 1951 توسط یک باستان شناس فرانسوی کشف می شود. این ساحه دربرگیرندۀ یک موقعیت ستراتژیک بامتداد یکی از مسیرهای است که سرزمین های کوهستانی شمال را به جلگه های حاصل خیز و وسیع کندهار در جنوب وصل می سازد. خود مرغزار کندهار ایجادگر یک گرهگاه برای مسیرهای بین شرق و غرب است، چون در شمال توسط کوههای افغانستان مرکزی و در جنوب بواسطۀ دشت سوزان ریگستان محدود شده است (که بنام دهلیز اراکوزیا نامیده می شود). دراینجا دریاهای متعددی از شمالشرق و شرق (بشمول ترنک و ارغستان) با دریای ارغنداب یکجا شده و پس از حدود 130 کیلومتر بطرف غرب با دریای هلمند یکجا می شود. ذخایر فراوان آب و موقعیت ستراتژیک، مرغزار کندهار را بیکی از مهم ترین نواحی کشور تبدیل نموده و ساحۀ مندیگک نشاندهندۀ کهن ترین مسکونۀ دایمی شناخته شده تا کنون است.

کاوشگران مندیگک هفت دورۀ عمده را در آنجا تشخیص کرده اند که دوره های 1 الی 4 مربوط عصر مس و برونز اند. دورۀ بعدی 5 نشاندهندۀ یک کاهش سریع در وسعت مسکونه ها بوده و مربوط به اوایل هزارۀ دوم ق م است. دوره های 6 و 7 مربوط به عصر (پیشرفته) آهن بوده و دربرگیرندۀ کلالی (سفالی) است که با کاشی های یافت شده در مراحل پائینی نزدیک کندهار کهنه (مربوط به اوایل و نیمۀ هزارۀ اول ق م) قابل مقایسه است.

پائین ترین مراحل مندیگک هیچگونه شواهدی مبنی بر فعالیت های ساختمانی فراهم نمی کند. اینها شاید نشاندهندۀ اردوگاه کوچی ها و نیمه کوچی ها بوده و بصورت عام مربوط به اوایل هزارۀ چهارم ق م می شود. در مراحل کمی بعدتر، هنوز در دورۀ 1، طوریکه توسط کاوشگران تشخیص شده، خانه های وجود دارد که از *پخسه* (گل کوبیده) و خشت خام ساخته شده اند. کلالی های یافت شده در آنجا و حوالی خانه ها

شامل افزارهای چرخی و غالبا تزئینات نقاشی است. همچنان دیده شده که استفاده از مس بطور وسیع از همان آغاز مروج بوده است. همچنان از همین دوره است که اولین مهره (دانه) های لاجورد استفاده شده است. این دریافت طوریکه بطور عنعنوی فرض می شود، تماس با معادن مشهور لاجورد بدخشان را نشان می دهد، اما از نگاه منطقی می تواند به رگه های لاجورد جدیدا کشف شده در کوه های شاگای همجوار ربط داده شود. کاوشگران همچنان یک مجسمهٔ نرگاو (کوهاندار هندی) را یافته اند، حیوانی که بیشتر در سرزمین های مرطوب (مانند نیم قاره هند) وجود دارد.

در دورهٔ 2 که تقریبا مربوط به نیمهٔ هزارهٔ چهارم ق م می شود، کیفیت کلالی سیر قهقرائی را نشان داده و غالبا دستساخت و بدون تزئین است. از طرف دیگر خانه ها بشکل بهتری (با تهداب عمیقتر) ساخته شده و بصورت عام ابعاد بزرگتری نسبت به دورهٔ 1 دارد. دریافت های دیگر از دورهٔ 2 شامل سنگ های فلاخن، سنگ های نوک تیز، مصنوعات مسی، دوک های حلقوی مخروطی، استخوان های سوراخکن، گلدان های رخام گچی و دانه های لاجورد می باشد. باستان شناسان فرانسوی اولین نمونهٔ یک مُهر سنگی را نیز کشف می کنند. چنین مهرها که علامهٔ مالکیت است، عنعنهٔ می باشد که در هزارهٔ چهارم در سراسر فلات ایران رواج داشته است.

لذا یافته های دوره های 1 و 2 مندیگک یک پدیدهٔ منزوی نبوده و باید در داخل محدودهٔ بمراتب وسیع انکشافات در سراسر فلات و ماورای آن قرارداده شود. بخصوص تشابهات نزدیکی در مواد فرهنگی مسیرهای تپه زار شرق (طورمثال در وادی کویته پاکستان) پیدا شده است. این ساحه حدود 200 کیلومتر در جنوبشرق مندیگک، در مدخل شمالغربی کوتل ستراتژیک بولان قرار دارد که بداخل وادی اندوس پائین می شود. یکی از این ساحات در اینجا قلعهٔ گل محمد (حدود 3 کیلومتر از شهر کویته) است. کلالی باصطلاح قلعهٔ گل محمد (افزار چرخی و سیاه-سرخ) بسیار مشابه به کاشی (سیرامیک) های مراحل اولیهٔ مندیگک بوده و در عین زمان قویا یادآور باصطلاح افزار سیاه-سفید توگای از جنوب بلوچستان است. چیز دلچسپ عبارت از سفالی

رنگارنگ مطابق عنعنۀ باصطلاح کیشی بیگ است که در مندیگک در مراحل آخری دورۀ 1 رخداده و هم در وادی کویته شناخته شده است.

دراینجا ساحۀ مهم دیگری حدود 150 کیلومتر در جنوبشرق کویته قراردارد. این همان مسکونۀ بزرگ مهرگار است که توسط باستان شناسان فرانسوی در اوایل سال های 1970 کشف و بین سال های 1974 و 1986 کاوش شده است. این ساحه در یک موقعیت ستراتژیک بامتداد کنارۀ وادی اندوس و نزدیک به مدخل جنوب شرقی کوتل بولان قراردارد. دراینجا مراحل اولیه که مربوط به هزارۀ هفتم ق م می شود، دربرگیرندۀ شواهد یک جامعۀ پیش از کاشی با ساختارهای تعمیراتی است. مردم گندم، جو و خرما کشت نموده، نرگاوهای کوهاندار و سایر احشام نگهداری می کنند. کاوشگران همچنان استخوان های گوسفند و بز را یافته اند. از دوره های بعدتر (حدود 5000 ق م)، شواهد استفاده از پنبه نیز وجود دارد. از این زمان اولین علایم تولید سفالی دیده می شود.

ظهور مصنوعات مسی در مهرگار در دورۀ 3 (نیمۀ هزارۀ پنجم تا نیمۀ هزارۀ چهارم) می باشد. بعضی سفالی های چرخساخت از این زمان مربوط به قلعۀ گل محمد/توگای است که این دوره را مربوط به انکشاف مهرگار در عین ساحۀ وسیع مانند مندیگک 1 و 2 در جنوب افغانستان قرار می دهد.

مبادلۀ فواصل طولانی بواسطۀ یافته های متعدد مانند لاجورد، فیروزه، عقیق، لعل و صدف را می توان در مهرگار نشان داد. اهمیت این یافته ها در رابطه به مندیگک نشاندهندۀ این واقعیت است که ظاهرا در زمان های بسیار قدیم تر، هزارۀ هفتم ق م، شبکۀ مبادله بین ساحات فلات ایران و محلات نزدیک به وادی اندوس (مهرگار) وجود داشته است. این شبکه ها تا جائیکه امروز می تواند بازسازی شود، شامل مبادلۀ سنگ های نیمه گرانبها بوده است. فیروزه شاید از شمالشرق ایران فعلی (نزدیک مشهد) و لاجورد از بدخشان یا کوههای شاگای منشا گرفته باشد.

اوایل عصر برونز

اشیای کاوش شده از مرحلهٔ بعدی مندیگک (دورهٔ 3) قابل مقایسه با یافته های ساحهٔ مجاور سید قلعه است. مراحل مربوطه در هر دو ساحه شامل دورهٔ بین 3500 تا 2800 ق م می شود. باستان شناسان فرانسوی در مندیگک تعداد زیاد وسایل مسی و برونزی را کشف کرده اند که شامل یک تبر و تیشهٔ برونزی سوراخدار و تعداد زیاد پیکره های زنانه سفال خام می باشد. آنها همچنان مُهرهای مربعی و دایروی یافتند که غالبا از سنگ ستیتایت ساخته شده اند. دوک های مخروطی دوره های 1 و 2 نیز بواسطهٔ نمونه های مدور تعویض شده اند.

مجمع سیرامیک (کاشی) که حالا عمدتا با افزارهای چرخساخت مزین می باشد شامل باصطلاح افزارهای کویته می شود (به علت ناحیهٔ همجواری که بار اول در آنجا کشف می شود). افزار کویته یکنوع سفالی سرخ رنگ با یک خط روشن و مزین با طرح های سیاه (یا سرخ) برجسته و درشت است. بغیر از افزار کویته، کاشی های مندیگک 3 شامل افزارهای دیگری اند که بصورت عام در وادی کویته و زمین های جوار آن یافت می شود. در واقعیت، مشابهت بین کاشی های مندیگک و سید قلعه از یکطرف و ساحهٔ دامب سادات (2) در وادی کویته از طرف دیگر، چنان آشکار است که جیم شفیر باستان شناس از یک مجموعهٔ فرهنگی واحد سخن می گوید.

اشیای مقایسوی به "افزار کویته" از بین کاشی های بنام مجموعهٔ نمازگا 3 شناخته شده که بمراتب دور و در ترکمنستان فعلی قرار داشته و عموما مربوط به نیمهٔ دوم هزارهٔ چهارم ق م است. سلسلهٔ نمازگا در دامنه های بامتداد کوه های کوپیت دا غ در جنوبشرق و شمالغرب عشق آباد فعلی (مرکز ترکمنستان) متمرکز است. در دورهٔ نمازگا 3 مردم از مرکز سرزمین های نمازگا، بطرف غرب حرکت نموده و مرغزارهای دریای تجند (هریرود) در غرب مرغزار مرو (درجوار شمالغرب افغانستان) را تسخیر می کنند. آنها در اینجا بصورت عام چیزی را انکشاف می دهند که بنام فرهنگ جیوکسور شناخته می شود که پس از ساحهٔ نمونه در مرغزار نامگذاری می شود. یکی از مشخصات

فرهنگ جیوکسور استعمال سفالی زرد براق با نوار نخودی و مزین با مایه های (موتیف) رنگارنگ (سیاه و سرخ) است. این مایه ها بطور برجسته مشابه آنهای است که در افزار کویته وجود دارند. بعلاوه، پیکره های زنانۀ نشسته که بتعداد زیادی در مرغزار تجند یافت شده است، قابل مقایسه با پیکره های سید قلعه و ساحات دور شرق در سرزمین های مرزی است.

تشابه دلچسپ دیگر باوجود اینکه هنوز بطور کافی پژوهش نشده، مراسم تدفین است. در مرغزار جیوکسور دفن های متعددی یافت شده که در قبرهای دایروی ساخته شده از خشت خام (بنام تولوی) قرار دارند. قبرهای قابل مقایسه در مندیگک، در مراحل بعدی دورۀ 3 یافت شده است. دراین جا کانال های سنگی دربرگیرندۀ دفن های جمعی (حصص) اجساد یافت شده که بعضی از آنها در جاهای دیگر پوسیده شده بودند. در مراحل اولیه همین دوره، مردگان در قبرهای سادۀ منقبض دفن شده اند.

منشای باصطلاح افزارهای کویته و رسوم آنها هنوز قابل بحث است. ساریانیدی پیشنهاد می کند انگیزۀ عمده از شمال بجنوب رفته است. او قیاس می کند که تازه واردان غرب در زمین های بکر بامتداد مسیر پائینی دریای تجند مسکون شده و سفالی نوع متمایز خویش را انکشاف می دهند. وقتی دریا مسیر خود را تغیر می دهد و زمین ها دیگر نمی تواند بصورت مناسب آبیاری شوند، آنها از طریق دهلیز هرات بداخل فلات ایران رفته و وارد کویته می شوند. جاریج باستانشناس می گوید تماس ها بین ترکمنستان و جنوب دوطرفه بوده و شواهد نشاندهندۀ موجودیت شبکۀ وسیع تماس ها است. با وجودیکه این مشاهدات اساسا درست است، مشخصۀ نفوذی افزار کویته و رسوم آن در جنوب افغانستان و ساحۀ کویته آشکار بوده و لذا گمان می رود منشای افزار کویته در بین رسومات شمال قرار داشته باشد. بآنهم گمان نمی رود گسترش آن به جنوب فقط به علت تغیر مسیر دریا باشد. باید چیز فوق العاده مهمی در اواخر هزارۀ چهارم رخداده باشد، طورمثال فشار نفوس (جمعیت) از جلگه های آسیای میانه که باید اولین نمونه ثبت شده حادثۀ باشد که بر سراپای تاریخ حصص شرقی فلات ایران غلبه

دارد. در هر صورت می توان فرض کرد حاملان "فرهنگ افزار کویته" باخود چیزهای بیشتر از مفکورۀ را آوردند که چطور می توان سفالی برجسته ساخت. آنها احتمالا نوع خاص پیکره زنانه و شاید رسوم مشخص تدفین را معرفی نموده باشند. چون این عرصه ها بآسانی و بطور وسیع می تواند توسط صنعتگران محلی در مندیگک و وادی کویته پذیرفته شود، عین مردم شاید مشخصات فرهنگی ناشناخته را نیز معرفی نموده باشند. اگر آخرین انکشافات تاریخی را درنظر گیریم، مردمان تجند و مناطق همسایه موقعیت طبقۀ مسلط در بین نفوس بومی مندیگک و وادی کویته را نیز کمائی می کنند. البته ثبوت تمام اینها مشکل است، اما فشارهای شمال بالای مسکونه های مرغزارهای فلات ایران یک موضوع دوامدار در تاریخ منطقه بوده است، دلیلی هم وجود ندارد فرض کنیم این حقایق فقط محدود به دوره های تاریخی باشد.

ساحات سیستان فعلی در جنوبغرب افغانستان و ماورای آن معلومات بیشتری فراهم می کند. مشهورترین ساحه عصر برونز در سیستان ایران، شهر سوخته است که توسط باستان شناس ایتالوی در اواخر سال های 1960 و 1970 مورد کاوش قرار گرفته است. ساحۀ عظیمی که در سراسر هزارۀ سوم ق م مسکون بوده است توسط مقدار هنگفت سنگ های عادی و نیمه قیمتی تراشیده و ناتراشیده مشخص می شود: مرمر سفید یا رخام، عقیق جگری، کلسیدونی، لاجورد، ستیتایت و فیروزه. باستان شناس ایتالوی چهار دوره مهم را متمایز می سازد که قدیم ترین آن، دورۀ 1 (بین 3200 و 2800 ق م) معاصر مندیگک 3 است. طراحی های بالای بعضی سفالی ها یادآور سفالی نمازگا 3 (مرغزار جیوکسور) و افزار کویته از مندیگک و وادی کویته است. شهر سوخته همچنان دربرگیرندۀ شواهد موجودیت تولوی است. قبرها اکثرا برای دفن های متعدد بکار رفته و دارای اشکال دایروی و مربعی اند. دریافت یک قبر کانالدار بسیار دلچسپ است. این نوع قبرها در آسیای میانه شناخته شده است، اما از اینکه رابطۀ مستقیمی با آنها دارد یاخیر، مبهم است. بآنهم در پرتو معلومات دیگری که فوقا داده شد، داشتن منشای شمالی بسیار ممکن است.

شهر سوخته بعلاوه نشاندادن رابطه با سرزمین های شمال و شمالشرق، همچنان مربوط به افق فرهنگی دیگری بنام دنیای ایلامی و بین النهرین است. پیوند مستقیم بین شهر سوخته و بین النهرین بواسطهٔ یافته های ساحهٔ سیستان (دورهٔ 1) از قبیل یک صفحهٔ ایلامی و یکتعداد مهرهای نوع یوروک/جیمیت نصر که در بین النهرین مشهور بوده و مربوط 3000 ق م است، نشان داده می شود. یکی از ساحاتی که باین ارتباط بطور خاصی مهم است، تپهٔ یحیی است که حدود 450 کیلومتر در غرب سیستان در ایران امروزی قرار دارد. از مراحل مربوط به دورهٔ (4 سی) در تپهٔ یحیی، 27 لوحهٔ ایلامی یکجا با مهرهای استوانهٔ، سفالی رنگارنگ جیمیت نصر و ظروفی با لبه های مورب کشف شده که تماما نشاندهندهٔ رابطهٔ نزدیک با ایلام و بین النهرین هزارهٔ چهارم است.

عصر برونز میانه

مندیگک 4 مربوط به اواخر نیمهٔ اول و نیمهٔ هزارهٔ سوم ق م است. در دوره قبلی (مندیگک 3)، طوریکه فوقا بحث شد، وادی ارغنداب در جنوب افغانستان با ساحات نیمه شهری سراسر فلات و ماورای آن تماس دارد. شبکه های تجارتی طوری انکشاف یافته که لاجورد و سنگ های نیمه قیمتی دیگر تدارک می شود. احتمال زیاد وجود دارد در اواخر هزارهٔ چهارم مردمانی از ترکمنستان از طریق جنوب افغانستان به کناره های وادی اندوس مهاجرت نموده باشند. بالاخره در آن زمان، نفوذ ایلامات و بین النهرین بطرف شرق تا سیستان (مرز ایران/ افغانستان) می رسد. در مجموع، بنیادهای برای انکشاف سریع گذاشته می شود که در عصر برونز میانه بوقوع می پیوندد.

مندیگک 4 با بهره گیری از ساختارهای قبلی و اعمار یک برنامه آغاز می شود. یک تعمیر یادگاری در بالا برپا شده و یکی از دیوارهای آن با یک ستون مزین تقویه می شود. باستان شناسان همچنان بقایای (ظاهرا) دیوارهای دفاعی با استحکامات مستطیلی را کشف می کنند که ساحه را احاطه می کند. چیز بسیار دلچسپ ولی تا

هنوز تشریح ناشده عبارت از ساختمان های است که در قلۀ یک تپۀ همجوار یافت شده است. این ساختمان ها که احتمالا وظیفۀ مذهبی داشتند، شامل اتاق های سفیدکاری شده با مسندها و اجاق های قرارداده شده در مرکز می باشد. دورۀ 4 در واقعیت نشان دهندۀ انتقال مندیگک از یک دهکده بیک مرکز عمدۀ شهری است. ابعاد آن بطور فوق العاده افزایش می یابد، از 6/8 هکتار در دورۀ 3 به 55/60 هکتار در دورۀ 4، بآنهم تمام ساحه مسکون نبوده است. این انکشاف محدود به مندیگک نمی باشد. عین فعالیت های ساختمانی در دامب سادات (دورۀ 3) در وادی کویته و مهرگار (دورۀ 7)، بوقوع می پیوندد، جائیکه یک چوکات بزرگ خشت خام برپا می شود.

دورۀ 4 مندیگک دربرگیرندۀ تعداد زیاد مهرهای سنگی و یک میخ برونزی دارای سر حلزونی است. در اینجا تعداد وافر ظروف رخامی و سنگی با طرح های هندسی وجود دارد. این نوع ظروف در سراسر فلات و همچنان وادی اندوس و بین النهرین یافت می شود. یک کاهش عمومی قابل ملاحظه در تولید پیکره های زنانه دیده می شود، با وجودیکه نمونه های مراحل اولیه این دوره باصطلاح "معبودان مادر ژوب"، یکنوع پیکره زنانه که وسیعا در شرق آن در پاکستان فعلی یافت می شود (طورمثال مهرگار7)، پیدا شده است. دراینجا همچنان کاهشی در مقدار سفالی رنگی دیده می شود، بآنهم باید بخاطر داشت که در مراحل اولیۀ دورۀ 4 سفالی مزین با اشکال جانوران یافت شده است.

یافته های مندیگک 4 و مسکونه های شرق آن یادآور کشفیات قابل مقایسه با ساحات سیستان است. برای مطالعه کنندگان فرهنگ مادی شهر سوخته، مندیگک، دامب سادات و یکتعداد ساحات همجوار، مشابهت در فرهنگ مادی بسیار قوی بوده و مجموعا نشاندهندۀ "تمدن اندوس" است. دوره های 2 و 3 ساحۀ بزرگ شهر سوخته دربرگیرندۀ افزارهای سیاه-سفید و سیاه-سرخ، پیکره های انسانی و نیمه انسانی و نشاندهندۀ استعمال وسیع مهرهای محفظۀ است. در دورۀ 3 (مانند مندیگک 4) یک کاهش سریع در افزارهای رنگی رخ می دهد. "مهندسی یادگاری" مندیگک 4 می تواند با مشخصۀ

شهری شهر سوخته قابل مقایسه باشد. مانند مندیگک ابعاد ساحه بطور قابل توجهی افزایش می یابد، از حدود 15/17 هکتار در دورهٔ 1 بحدود 150 هکتار در دورهٔ 3. مقدار هنگفت مصنوعات تکمیلی و ناتکمیل و بقایای دیگر یافت شده است. واضح است که این ساحه منحیث یک مرکز تولید برای تمام ساحه و شاید هم برای سرزمین های دوردست بطرف شرق وغرب بوده باشد. شاید تجارت یکی از عوامل عمده در ظهور این مراکز اولیهٔ شهری تمدن هلمند بوده باشد، با وجودیکه اشتقاق فرهنگی در اثر ورود تازه واردان از شمال درمندیگک 3 شاید یک عامل دیگر باشد. به این ترتیب تماس های رو بافزایش با دنیای خارج، طوریکه بارها در تاریخ افغانستان رخ داده است، باعث انکشاف بیشتر اقتصادی و اجتماعی و گروهبندی تباری مردمان زندگی کننده در فلات می شود.

تمدن اندوس

یکی از مشهورترین یافت های مندیگک مربوط به مراحل آخری دورهٔ 4 است. این یک کلهٔ مرد کلسیت سفید با موهای بافته در یک نوار است. این جسم یکی از چند اقلام مندیگک و تمدن هلمند است که مشابهت زیادی با کارنامهٔ هنری بنام تمدن اندوس دارد. این فرهنگ بسیار تکامل یافته در وادی اندوس و حصص شمالشرقی فلات ایران در نیمهٔ دوم هزارهٔ سوم ق م شگوفان بوده است. لذا ظهور آن باید در عین زمان یا کمی بعد تراز تمدن هلمند بوده و سرکلسیت باید نشانهٔ حداقل مراحل بعدی مندیگک دورهٔ 4 همزمان با بعضی مراحل انکشاف تمدن اندوس باشد.

تمدن اندوس بطور مناسب فقط پس ازسال های 1920 روشن شده است که بواسطهٔ درجهٔ تکامل برنامه ریزی و معیارهای بلند عرصه های فرهنگ مادی مشخص شده و دربرگیرندهٔ یک ساحهٔ بزرگ بشمول پنجاب (با ساحهٔ عمده هراپه) و وادی پائین اندوس (بشمول شهربزرگ موهنجو دارو) و مناطق ساحلی هند غربی و پاکستان جنوبی می باشد. شهرها و دهکده ها طبق یک برنامهٔ منظم اعمار می شود. خانه ها از خشت

پخته اعمار شده، شهرها مستحکم شده و با سیستم های فاضلاب عمومی و چاهها تامین شده است. مردم یک سیستم منظم وزنه ها و مقیاس ها را بکار می برند. مشخصات آنها ظروف رنگه و چرخساخت است که بطور کتلوی تولید شده و نمونه های آن در همه جا یافت می شود. باستان شناسان همچنان تعداد زیاد مهرهای سنگی مستطیلی را کشف کرده اند که با کتیبه های در یک خط غیرالفبائی و تا کنون خوانده نشده حکاکی شده اند. اعاشه بر بنیاد غلات و حبوبات یکجا با خرما و محصولات دیگر استوار بوده است. مواشی شامل گوسفند، بز، گاو کوهاندار، خوگ، پشک و سگ بوده است. شترهای شاید دوکوهانه نیز نگهداری می شدند، حد اقل در دورۀ بنام هراپۀ پیشرفته. بقایای اسپ ها نیز از مراحل آخری تا هزارۀ دوم شناخته شده است.

تماس ها با خلیج فارس، بین النهرین و فلات ایران برقرار بوده است. منابع بین النهرین تماس های وسیع در سراسر نیمۀ دوم هزارۀ سوم با سرزمین های دیلمون، مگان و میلوهه را نشان می دهد. در حالیکه دیلمون و مگان نزدیک خلیج فارس قرار دارند، میلوهه شاید ارائه کنندۀ دلتای اندوس باشد. اینجا به حیث یک منبع عاج، انواع مختلف چوب و فلزات مانند مس، طلا و قلعی شناخته می شود. لاجورد وعقیق جگری نیز ذکر شده اند و این باید نشاندهندۀ این باشد که میلوهه یک پایگاه وسطی در تجارت تولیدات مختلف از فلات ایران بوده است.

بهره برداری مردم تمدن اندوس از مناطقی که حالا افغانستان نامیده می شود بطور برجسته در اواخر سال های 1970 نشان داده می شود. بامتداد آمو دریا در نزدیکی تقاطع آن با دریای کوکچه در بدخشان یکتعداد ساحات تمدن اندوس روشن شده است. یکی از اینها، ساحۀ دو هکتاری شورتوغای توسط باستان شناسان فرانسوی بین 1977 و 1979 کاوش شده است. این ساحه احتمالا به تجارت مواد نیمه گرانبها بشمول لاجورد ربط داده می شود که در بدخشان یافت می شود. یافته های شورتوغای شامل تمام مشخصات ساحات اندوس است: خشت ها با عین اندازه وادی اندوس؛ سفالی دربردارندۀ تجسمات طاوس "هندی" و یک مهر با حکاکی کرگدن های "هندی". سروی

محیط ماحول ساحه بقایای یک کانالی را نشان می دهد که مربوط به عین زمان بوده و آب را از دریای کوکچه (حدود 20 کیلومتر از شورتوغای) به سرزمین های اطراف ساحه رهنمائی می کند.

درحالیکه شورتوغای شواهد واضحی از وسعت و پهنای تمدن اندوس روی دورترین حصص شمالشرقی فلات را نشان می دهد، هیچ نشانهٔ از سر کلسیت دیده نمی شود که متاثر از تمدن اندوس در افغانستان جنوبشرقی باشد. در واقعیت، تمدن هلمند تقریبا در همین زمان بپایان رسیده است. مسکونهٔ مهرگار (دورهٔ 7) در نیمهٔ هزارهٔ سوم متروک می شود، درحالیکه مسکونهٔ همجوار نوشارو یک تداوم آشکار مهرگار دورهٔ 7 را تا مرحلهٔ بعدی نشان می دهد که دربرگیرندهٔ تمام مشخصات تمدن اندوس است. بعدتر ساحهٔ دامب سادات در وادی کویته نیز در حوالی نیمهٔ هزارهٔ سوم ق م متروک می شود. بارتباط مندیگک، باید گفت که سر کلسیت در مراحل بعدی دورهٔ 4 یافت می شود. این مراحل بعدی دورهٔ 4 در مندیگک، نشاندهندهٔ یک دورهٔ زوال بوده و قسمت اعظم ساحه بالاخره متروک می شود. یک انکشاف مشابه در شهر سوختهٔ سیستان رخ می دهد که بیک مسکونهٔ کوچک حدود 6 هکتاری کاهش می یابد. در مجموع، واضح است که تمدن هلمند در نیمهٔ دوم هزارهٔ سوم بپایان می رسد، در حالیکه تمدن اندوس هنوز درخشان است.

عین سقوط عمومی در ترکمنستان بوقوع می پیوندد، البته ظاهرا کمی بعدتر از جنوب افغانستان. سلسلهٔ نمازگا در اواخر هزارهٔ سوم در دورهٔ بنام نمازگا 5 به سمت الراس خود می رسد. در جریان این سال ها، تماس ها با وادی اندوس و بین النهرین نگهداشته می شود. این نیز زمان اشتغال تمدن اندوس شورتوغای در بدخشان است. ساحات نمازگا شامل شواهد وافر نفوذ تمدن اندوس است: مهره ها، پیکره ها و سفالی ها تماما تائیدکنندهٔ وسعت شبکهٔ تجارتی است که فلات را در نیمهٔ دوم هزارهٔ سوم ق م عبور کرده است. لذا بسیار دلچسپ است فرض نمود که زوال تمدن هلمند بغیر از عوامل دیگری که تا هنوز نامعلوم است، به علت واگذاری (ترک) عمومی مسیر تجارت

جنوبی از طریق افغانستان جنوبی بوده است. درعوض تماس ها از طریق یک مسیر شمالی تر زمینی و یک شبکهٔ جنوبی تر تبادل با دیگران نگهداشته می شود.
قسمت اعظم افغانستان شمالی بین شورتوغای در شرق و سرزمین های نمازگاه در غرب، بطور عجیبی خالی از شواهد باستانشناسی است. در نیمهٔ هزارهٔ سوم، تا جائیکه معلوم است، هیچ مسکونهٔ اساسی در جلگه های شمال وجود نداشته که مربوط به سلسله (دنباله) نمازگا یا تمدن اندوس باشد. شاید علت آن این باشد که یافته های باستان شناسی هنوز ناکافی است. کشف گنجینهٔ فولول در خوش تپه ولایت بغلان (شمال کوتل سالنگ) نشان می دهد که شمال افغانستان سرزمین بکری نیست (طوریکه معلوم می شود). در این ساحه در 1966 یک مجموعهٔ ظروف طلائی و نقرهٔ کشف می شود که نشاندهندهٔ تشابهات تزئینی روشن با اشیای بین النهرین و مواد جنوب هندوکش است، باوجودیکه تاریخ این گنجینه هنوز نامعلوم است. این گنجینه شاید هم به مجموعهٔ باستان شناسی بکتریانا- مارگیانا مربوط باشد که در اواخر هزارهٔ سوم درافغانستان شمالی پدیدار می گردد، اما این گنجینه می تواند همچنان تاریخ قدیم تر داشته باشد که دراینصورت باید نشاندهندهٔ وسعت رسوم غربی و جنوبی در این منطقه باشد. با درنظرداشت اهمیت بدخشان برای تجارت سنگ های نیمه گران بها، این می تواند بسیار زیاد ممکن باشد. اما حتی اگر اینطور هم باشد، جلگه های شمالی ظاهرا غیرمستعمره باقی مانده است. دلیل آن می تواند این حقیقت باشد که دلتاهای دریاهای متعددی که از هندوکش بداخل جلگه های افغانستان شمالی سرازیر می شود برای کانال سازی و آبیاری بمقیاس بزرگی مشکل بوده اند. این فقط در اواخرهزارهٔ سوم با ظهور مجموعهٔ باستان شناسی بکتریانا-مارگیانا بوجود میآید، اما در آنزمان تمدن هلمند در افغانستان جنوبی ناپدید شده و دنبالهٔ نمازگای ترکمنستان و تمدن اندوس جلگه های شرقی در حال زوال بوده اند.

فصل 4 – ظهور زبان هندو- ایرانی

از اواخر هزارهٔ دوم ق م بدینسو، گزارشات غیرمستقیمی در منابع هند و ایران وجود دارد که تائیدکنندهٔ هجوم بزرگ مهاجرین جدید در فلات ایران و نیم قارهٔ هند می باشد. این مهاجرین زبان ها و فرهنگ های جدیدی را معرفی نموده و تاریخ منطقه را اساس می گذارند. قسمت اعظم تاریخ قبلی آنها خیالی و بر شواهد تصادفی استوار است، چون مهاجرین قدیم بصورت عام نه روایات نوشتاری به ارتباط هویت و زبان خویش برجا گذاشته اند و نه تمایل داشتند تاریخ قدیم خویش را ثبت کنند. آنچه از سوابق باستان شناسی در فصل قبلی واضح شد اینست که آنها به سرزمین های آمدند که یک دورهٔ انکشاف تدریجی و (در جاهای معین) زوال بعدی داشته اند. این پروسه شامل ظهور مراکز اولیه شهری با مهارت پیشه وری و شبکه های وسیع تماس با مسکونه های دیگر فلات و شهرهای اطراف آن در ایلام و بین النهرین (درغرب) و وادی اندوس (در شرق) بوده است.

شواهد موجودیت آنها عمدتا بر بنیاد شرحی است که تازه واردان، زبان های هندو-ایرانی را با خود می آورند. این زبان ها تا امروز زبان های مسلط ایران، افغانستان و نیم قارهٔ هند بوده و شاخهٔ خانوادهٔ بزرگ زبان هندو-اروپائی را تشکیل می دهد. بر بنیاد *افکار عامه*، منشای گویندگان هندو-اروپائیان اولیه، مناطقی از صحراهای جنوب روسیه و یوکراین در بین هزارهٔ پنجم و سوم ق م می باشد. قدیم ترین اسناد هندو-ایرانی در هند مربوط به اواخر هزارهٔ دوم ق م است. اینها سرود های اند که در *ریگویدا* وجود دارند. لذا با اطمینان می توان فرض کرد که مردمان یا گویندگان هندو-ایرانی خود را از آنهای جدا می کنند که با زبان های دیگر هندو-اروپائی قبل از نیمهٔ هزارهٔ دوم ق م صحبت می کردند. اما آنها چطور به فلات ایران و نیم قارهٔ هند می رسند؟

از جنوب روسیه به فلات ایران سه مسیر ممکن وجود دارد: (الف) – از طریق اروپای جنوبشرقی و ترکیهٔ فعلی، (ب) – بطور مستقیم از طریق قفقاز در بین بحیرهٔ سیاه و بحیرهٔ کسپین و (ج) – از طریق کوههای ارال و بامتداد مرغزارهای متعدد جنوب آسیای میانه در شرق کسپین. مسیر غربی از طریق ترکیه فعلی بسیارغیر محتمل بنظر می رسد، با وجودی که در این اواخر توسط باستان شناس روسی (ساریانیدی) بر بنیاد سوابق باستان شناسی به حیث مسیر ممکن، دوباره معرفی شده است. مسیرهای قفقاز نیز گزینهٔ غیرمحتمل است، زیرا قفقاز یک سلسله کوه آسان برای عبور تعداد زیاد مردم نبوده و سوابق تاریخی از سده های بعدی نشان می دهد که به مشکل می توان آنرا برای مهاجرت های بزرگ کتلوی از شمال به جنوب استفاده کرد. لذا گزینهٔ سوم، مسیر شرق کسپین بسیار محتمل بنظر می رسد. ما از سده های بعدی می دانیم که این معبر در زمان های مختلف (توسط مردم) برای مهاجرت از شمال به فلات ایران استفاده شده است.

لذا مردمان صحبت کنندهٔ هندو-ایرانی در راه خود به فلات، زمانی ارال را از غرب به شرق عبور نموده و داخل صحراهای شمال و بحیرهٔ ارال در قزاقستان فعلی می شوند. بعضی از آنها متعاقبا از طریق مسیرهای کهنه بطرف جنوب حرکت می کنند که آسیای میانه را با فلات ایران وصل می کند. این مسیرها تماما به شمال افغانستان امروزی و کناره های شمالی فلات ایران می انجامد. آنها از اینجا از طریق دهانهٔ بین کوههای مشهد و هرات و کوتل های هندوکش (در شرق) بطرف جنوب می روند. ما نمی دانیم کدام یک از این مسیرها توسط هندو-ایرانیان اتخاذ شده است. آنها در اوقات مختلف آوارگی ممکن است از هر دو مسیر یکجا با یکتعداد راههای کوچک تر استفاده نموده باشند، اما در تمام موارد، مهاجرین هندو-ایرانی برای بار اول در تماس با مردمانی آمدند که در شمال کوه ها زندگی می کردند، بشمول سرزمین های شمال افغانستان فعلی، قبل از اینکه از فلات پائین بروند.

هندو-اروپائی و هندو-ایرانی

خانوادۀ زبان هندو-اروپائی یک پدیدۀ صرفا زبان شناسی است. بغیر از هندو-ایرانی دربرگیرندۀ ارمنی، یونانی، ایتالوی (لاتین در بین دیگران)، جرمنی (با انگلیسی، آلمانی و دوچ)، سیلتیک، بالتو- سلوانیک (بشمول روسی) می باشد. این همچنان شامل خانواده زبان های کمتر شناخته شده مانند اناتولی (بشمول هیتی)، زبان های ایلیری (بشمول البانی) و توخاری (از دورترین حصص غربی چین) می باشد. قدیم ترین آثار هندو-اروپائی مربوط به اوایل و نیمۀ هزارۀ دوم ق م است. اینها شامل اسناد میخی هیتی ها در اناتولیه، یونانی های میسینی (خط بی) و سانسکریت ویدی شمالغرب هند اند.

مطالعات واژه شناسی زبان های هندو-اروپائی یکتعداد واژه های مشترکی را آشکار ساخته که بالای باصطلاح فرهنگ قدیمی هندو-اروپائی اولیه روشنی می اندازد. واژه ها نشان می دهند که مردم به زراعت و اهلی سازی حیوانات (بشمول اسپ) مصروف بوده اند. آنها سفالی ساخته، لباس خود و انساج دیگر را بافته و وسایل نقلیۀ آنها مشمول وسایط چرخدار بوده است. این عرصه ها نشان می دهد که هندو-اروپائیان اولیه هنوزهم بصورت یکجائی و تقریبا در یک ساحه، حداقل در اوایل هزارۀ ششم ق م یا شاید بعدتر زیست می نمودند. این تقریبا زمان انقلاب تولیدات ثانوی است ک بواسطۀ اندرو شیرات تعریف شده است. این اصطلاح به استعمال گاو برای تولید شیر و کشش (قوه)، گوسفند و بز برای پشم و شیر، و کاربرد نباتات برای موارد بغیر از مصرف (تغذیۀ) مستقیم اشاره می کند.

اصطلاح هندو-ایرانی پس از دو شاخۀ فرعی آن بنام هندو-آریائی و هندو-ایرانی بوجود می آید که در حال حاضر دربرگیرندۀ زبان های (هندو-آریائی) هندی ها (بشمول هندی، بنگالی، نیپالی) و زبان های ایرانی شامل فارسی معاصر، کردی، پشتو، بلوچی و تعداد دیگر می شود. زبان های کافری نورستان نیز هندو-ایرانی است، اما اینها ظاهرا یک شاخۀ جداگانۀ سومی را تشکیل می دهند که بطور مشخص نه هندو-آریائی و نه ایرانی است. از گسترش فعلی آنها می توان نتیجه گرفت که هندو-آریائی ها مقدم بر ایرانی

ها بودند. اولی ها از طریق افغانستان کنونی عبور می کنند، قبل از اینکه به نیم قارۀ هند سرازیر شوند. آنها توسط عشایر ایرانی خود که در فلات ایران باقی می مانند، از پشت سر تعقیب گردیده یا به جلو رانده می شوند. مهاجرت ایرانی ها به فلات باید حد اقل در اواخر هزارۀ دوم آغاز شده باشد، چون منابع آشوری از اواخر سدۀ نهم ق م به سرزمین های *مادای* و *پارسواش* (ماد و پارس قدیم) اشاره می کند. این نواحی در اطراف کوههای زاگروس، شرق جلگه های بین النهرین واقع است. گمان می رود مردمان باشندۀ آنجا اجداد مادها و پارس ها باشند، دو کنفدراسیون قبیلۀ غربی ایرانی که برای چندین سده بر فلات مسلط می شوند.

از این حقیقت که هندو-ایرانی ها قسمت اعظم فلات ایران و شمال هند را پُرمی کنند، با اطمینان می توان نتیجه گیری کرد (هر مسیری را که تعقیب کرده باشند)، آنها بتعداد زیاد آمده و کم و بیش نفوس بومی را از مسیر خویش می رانند. مهاجرت هندو-ایرانی ها در حقیقت یک واقعۀ دراماتیک یا اولین مهاجرت مستند بزرگ و کتلوی مردمان آسیای میانه به داخل فلات و ماورای آنست که در سده های بعدی توسط سکائیان، هون ها، ترک ها، مغول ها و اوزبک ها ادامه می یابد.

گروههای (هندو-)ایرانی زبان مردمانی اند که سرانجام نام خود را به سرزمین ایران (و هواپیمائی افغان- *آریانا*) می دهند (ریشۀ آریائی افغان ها احتمالا در سال های 1930 وقتی طرح می شود که جرمنی متحد مهم کشور شده و در کنار تنظیم سایر مسایل، اولین خط هوائی بین کابل-برلین را افتتاح می کند. قبل از آن، پشتون ها مایل بودند منشای خود را به بنی اسرائیل ربط دهند. قصر شاهی کابل نیز با نگهبانانی محافظت می شود که دارای کلاهها و علامۀ چلیپای جرمن ها است). آنها خود را آریا نامیده (آریا در سانسکریت، ارییا در اویستا و ارییا در پارسی باستان) و مردم در اویستای (ایرانی های کهن) زرتشت، سرزمین خود را بنام *اَییریانم ویجه* (*ایران ویز* در پارسی میانه)، "سرزمین آریائی ها" یا *اییریانم کشاترا* (*ایرانشهر*)، "قلمروی آریائی ها" می نامند. در بین ایرانی های قدیم، این نام نشاندهندۀ یک مرحلۀ مقاربت یا

عشیروی در بین کنفدراسیون قبایل (پارس ها، مادها) می باشد، اما بطور واضح ایشان را (در اویستا) از *انایریا* (غیرآریائی ها؛ با *انارياكاى* یونانی مقایسه شود) جدا می سازد. بعبارهٔ دیگر ایرانی ها در زمانی که این جملات را بکار می بردند، کاملا می دانستند که مربوط یک ملت اند. یک نمونهٔ خوب تشخیص هویت ایرانی ها توسط شاه پارسی هخامنشی، داریوش (522- 486 ق م) داده شده است، وقتی در بعضی متن های خویش می گوید: "من داریوش، شاه بزرگ ... پسر هیستاپس، یک هخامنشی، یک پارسی، پسر یک پارسی، یک آریائی، از تبار آریائی". در آثار قدیم ما می توانیم نام *اریانه* را که بطور آشکار پس از واژهٔ ایرانی استعمال نموده اند بیابیم که یک قسمت بزرگ فلات ایران بشمول افغانستان امروزی را در بر می گیرد.

عصر برونز صحراها

در زمان های بسیار قبل از نیمهٔ هزارهٔ دوم ق م، هندو-ایرانی ها از سرزمین های آبائی هندو-اروپائی در غرب، به صحراهای شرق ارال (قبل از مهاجرت بجنوب یا فلات ایران) حرکت می کنند. برای شناخت هندو-ایرانی ها قبل از اینکه به افغانستان برسند، لازم است ببینیم آیا می توان آنها را در آسیای میانه ردیابی کرد. در سالیان آخر، پژوهش های باستان شناسی (در واقعیت) یکمقدار روشنائی بالای فرهنگ مادی مردمان باشندهٔ آنجا در هزاره های چهارم، سوم و دوم ق م انداخته است.
آخرین مباحث باستان شناسی در بارهٔ تاریخ قدیم آسیای میانه موافقه دارد که حد اقل در اواخر هزارهٔ چهارم یا اوایل هزارهٔ سوم ق م، مالداران از غرب ارال تا دورترین نقاط شرق مانند ینسی و کوههای منگولیا گسترش می یابند. این دامداران احتمالا هندو-اروپائی و بخصوص هندو-ایرانی کاربرد وسیعی از اسپ داشتند (همچنان برای سواری). نفوذ غرب در مشابهت های بین باصطلاح فرهنگ یامنایا در کوههای غرب ارال و فرهنگ افاناسیو در شرق آن دیده می شود. فرهنگ یامنایا بصورت عام مربوط به نیمهٔ هزارهٔ چهارم تا اواخر هزارهٔ سوم ق م می شود. نام او ازاین واقعیت اقتباس

شده است که مردم مردگان خویش را در گودالها یا کانال (*یامنا*)های دفن می کردند که غالبا با یک پشته (برآمدگی) یا *کورگان* پوشیده می شد. اجساد با پاهای خمیده قرار داده شده و با خاک سرخ پوشانیده می شدند. اشیای داخل قبر شامل سفالی و مواشی اند. تعداد چند مسکونۀ که یافت شده نشان می دهد مردم فرهنگ یامنایا عمدتا کوچیان دامدار بوده و بطور مداوم با مواشی خویش در امتداد صحراها در حرکت بودند. مردم بز و گوسفند پرورش می کردند، اما اسپ، خوگ و گاو نیز داشتند. اینها اسپ سوار بودند، اما از واگون (ارابه) های چهارچرخه و دو چرخه نیز کار می گرفتند، اما واضح نیست که توسط گاو یا اسپ رانده می شدند.

قرارمعلوم حرفه های فرهنگ یامنایا به شرق گسترش یافته و حداقل در گذار هزارۀ چهارم/سوم ق م باعث ایجاد فرهنگ افاناسیو می شود. یکی از مشهورترین مراکز فرهنگ افاناسیو در ساحۀ مینوسینسک نزدیک کراسنایارسک فعلی قرار دارد، اما بقایای قابل مقایسه در سراسر قزاقستان شمالی یافت شده است. فرهنگ مادی مردمان "افاناسیو" بسیار زیاد مشابه فرهنگ یامنایا است. بازهم از اینکه فقط چند مسکونه یافت شده است، مردم شاید عمدتا دامداران کوچی بودند که مواشی خویش را به فواصل طویل می بردند. بارتباط فرهنگ یامنایا، اسکلیت های یافت شده نشان می دهد که مردم فرهنگ افاناسیو تقریبا بطور یقین دارای منشای قفقازی بودند.

باستان شناسان روسی از نیمۀ هزارۀ سوم تغیرات بزرگی را در سراسر نوار صحرا نشان می دهند. در غرب ارال این زمان مربوط به فرهنگ سروبنایا (قبر چوبی) است. در شرق ارال، زمان فرهنگ اندرونو است. مانند سده های قبلی، فرهنگ مادی غرب و شرق ارال ها بسیار مشابه است. در هر دو جانب کوهها، مسکونه های زیادی نسبت به قبل وجود داشته و اغلب آنها مستحکم سازی شده اند. بصورت عام معلوم می شود که مردم بیشتر مسکون شده، با وجودیکه هنوز دامداری گسترده و متداول است. اسپ زیاد مهم شده و در ساحۀ سینتاشتا نزدیک مگنیتوگورسک فقط در شرق ارال، تدفین اسپ یکجا با بقایای ارابه های دوچرخه یافت شده است. این تدفین ها مربوط به سال

های 2000 ق م یا قبل تراست. در این زمان کورگان (پشته)ها بتعداد زیادی در بالای زمین های هموار دیده می شود که بدون شک آرامگاه روسا بوده است.
در سالیان آخر یکتعداد زیاد مومیائی ها و یافته های دیگر در حد شرقی نوار صحرای اروپائی-آسیائی بخصوص در منطقۀ خودمختار اویغور در شمالغرب چین فعلی نزدیک قزاقستان فعلی از زیرخاک بیرون کشیده شده اند. این مومیائی ها مربوط به دورۀ حدود 2000 ق م بدینسو بوده و تعداد زیاد آنها ظواهر قوی قفقازی دارند. آنها با یکتعداد اشیا دفن شده و چیزی که زنده باقی مانده است، لباس پشمی آنها است. مظهر دلچسپ دیگر خمچه های محتاطانه بسته شدۀ ایفیدرا ({کنوع گیاه} است که در چندین قبر یافت شده است. ایفیدرا برای مدت طولانی یکی از امکانات تشخیص نبات *هوما/سوما* بوده که برای تهیۀ مشروب مقدس (هلوسینوجینیک) هندو-ایرانی ها کاربرد داشته است. هیچ طریقۀ وجود ندارد که در آن بتوانیم بطور یقین مردمان قدیم چین غربی را ازایرانی ها یا هندو-ایرانی ها تشخیص کنیم. صرفنظر از پیشینۀ فرهنگی و زبانی، آنها در جوار کسانی زیسته اند که بصورت عام مربوط فرهنگ های عصر برونز صحرای فوق الذکر است. آنها بنوبۀ خود نامزدان احتمالی اسلاف یا عشایر هندو-ایرانی های اند که در حوالی نیمۀ هزارۀ دوم ق م به فلات ایران هجوم آوردند.

هندو-آریائی ها

کهن ترین منابع نوشتاری هندو-ایرانی عبارت از متن های قدیم ویدی هند، قسمت های از اویستا، کتاب مقدس زرتشتیان ایران و یکتعداد متن های خط میخی شرق میانه که مربوط میتانی هاست.
ویداها در یک شکل قدیمی سانسکریت تصنیف شده که نشاندهندۀ مراحل اولیه در انکشاف چندین زبان معاصر هندی است. متن های ویدی هند و بخصوص کهن ترین قسمت آن، *ریگوید*ا مربوط به نیمۀ دوم هزارۀ دوم ق م یا کمی بعدتر می شود. افق جغرافیائی آن محدود به شمالغرب نیم قارۀ هند یعنی تقریبا معادل شمال پاکستان

امروزی است. فقط در متن های بعدی ویدی و ادبیات بعدی سانسکریت، ما می توانیم تغیری در جهت جنوبشرق مرکز فرهنگی هندیان بطرف جلگه های گنگا و یامونا پیدا کنیم.

*ریگوید*ا نام های مختلف دریاهای را می گیرد که می توان آنها را با نام ها و دریاهای موجود در مرزهای افغانستان و پاکستان تشخیص داد. دراینجا اشاراتی به *گوماتی* (شاید دریای گومل در مرزها)، *کوب ها* (کابل)، *سواستو* (سوات، شمال پشاور) و *سندهو* (اندوس) وجود دارد. نام دلچسپ دیگر *گندهاری* است که بطور مستقیم می تواند با گندهارا ربط داده شود که از منابع بعدی هندی و متن های قدیمی شناخته می شود. این نامی است که برای ناحیۀ اطراف پشاور کنونی و تکسیلای قدیمی در شمال پاکستان بکار می رفت. از متن ها معلوم می شود که مردمان یا گویندگان ویدی بطور نسبی تازه واردان در نیم قارۀ هند اند. آنها در بارۀ جنگ های ظاهرا با مردمان بومی سرزمین صحبت نموده و به ارابه های اشاره می کنند که نقش مهمی در مراسم مذهبی آنها داشته است.

باساس افق جغرافیائی متن های ویدی و زبان آنها با اطمینان می توان فرض کرد اجداد کسانی که این متن های قدیمی را تصنیف کرده اند منشای بیرون از قسمت های شمالغرب نیم قاره یعنی از جانب شمال کوههای افغانستان دارند. هندو-آریائی ها در جریان مهاجرت خویش، باید مدت زمانی (هرچند) کوتاه در سرزمین افغانستان کنونی مقیم بوده باشند، قبل از اینکه به وادی اندوس بروند. دراین پروسه بگمان اغلب یکتعداد آنها شاید در شمال کوهها و شاید هم در جنوب کوهها، طور مثال در وادی کابل و مرزهای افغانستان/پاکستان باقی مانده باشند.

منابع شرق نزدیک

نیم قارۀ هند یگانه جائی نیست که شواهد قدیمی هندو-ایرانی یافت شده است. نوشته های میخی از شرق نزدیک نیز دربرگیرندۀ یکتعداد واژه ها و نام های است که بطور

آشکار منشای هندو-ایرانی و احتمالا هندو-آریائی دارند. این واژه ها در بین میتانی های شمال سوریه مروج بوده است. میتانی ها ظاهرا طبقۀ حاکم مردمان هوریتی (قفقازی های غیرهندو-آریائی) را تشکیل می دادند. هوریتی ها و میتانی ها از شرق و شمالشرق فلات ایران مشتق شده اند. آنها در حوالی نیمۀ هزارۀ دوم ق م یک قلمروی وسیع را تشکیل نموده و تماس های نزدیکی با هیتی های فلات اناتولی و مصری های وادی نیل داشته اند. آنها در آنزمان با پرورش اسپ و تولید ارابه مشهور بودند. ارابه های موجود در موزیم قاهرۀ مصر که اصلا از مقبرۀ توتان خامون بوده، شاید از میتانی ها مشتق شده باشد. وسایل متعدد در حجرۀ توتان خامون بخصوص یکی از بلوزها، یک کمربند، یکجوره کفش و دستکش های او و شاید حتی جوراب های او دارای منشای میتانی یا حد اقل الهام میتانی داشته باشد.

یکی از منابع در بارۀ پروش اسپ میتانی که بنام رهنمای کیکولی یاد می شود، هنوز وجود دارد. این رهنما دربرگیرندۀ اصطلاحات تخنیکی است که بطور آشکار نشان دهندۀ رابطۀ زبانی نزدیک میتانی با هندو-ایرانی ها و بخصوص هندو-آریائی ها است. بعلاوه، نام های خدایان میتانی در یک متن هیتی از سال های 1380 ق م نشان دهندۀ رابطه با معبودان هندو-ایرانی و بخصوص هندو-آریائی است. این معبودان شامل می *ایت را* (میترای هندو- آریائی ها)، *ارو- نا* (ورونا)، *این- دا- را* (اندرا) و *نا- سا- ات- تیا* (نساتیاس) می باشد.

معلومات در بارۀ میتانی ها نشان می دهد که ترکیب آنها باید بیشتر هندو-آریائی باشد تا هندو-ایرانی. بآنهم باید واضح باشد که واژه ها و نام های بکاررفته توسط میتانی ثابت نمی سازد که کدام بخش جامعۀ میتانی واقعا بزبان هندو-آریائی صحبت می کنند. حتی ظاهرا نام های هندو-آریائی بعضی شاهان میتانی نیز ثابت نمی کند که اینها بزبان هندو-آریائی سخن بگویند یا اینکه اجداد ایشان گفته باشند. کمترین چیزی که می توان گفت اینست که هوریتها/میتانیها در تماس (مستقیم یا غیرمستقیم) با گروههای هندو-آریائی بوده اند. این باعث می شود که آنها در بین چیزهای دیگر با

تولید ارابه وتکتیک های وسایل جنگی ارابوی، اسپ پروری و نام های بعضی معبودان آشنا شوند. این نیزبدین معنی است که این تماس ها زمانی برقراربوده است، قبل از اینکه هندو-آریائی ها از فلات ناپدید شده و توسط موج دوم هندو-آریائی ها (خود ایرانی ها) تعویض شوند. با درنظرداشت تاریخ میتانی می توان نتیجه گرفت که تعامل بین هوریتها/میتانیها از یکطرف و هندو-آریائی ها از طرف دیگر در حوالی نیمۀ اول هزارۀ دوم ق م صورت گرفته باشد.

قبل از هندو-آریائی ها

مهاجرین شمال سرانجام در افغانستان و باقیماندۀ ایران شرقی، مردم بومی را تعویض می کنند. تازه واردان با یک زبان هندو-ایرانی یا هندو-آریائی یا در مراحل بعدی ایرانی صحبت می کردند. همچنان حدس زده می شود که آنها یا حد اقل بعضی از آنها در نیمۀ دوم هزارۀ دوم ق م به فلات رسیده باشند. دنیای تشریح شده در قدیم ترین منابع (ویدا و اویستا) نشان دهندۀ مردمانی اند که در درجۀ اول مصروف مالداری بودند. چنین یک دنیائی، طوریکه از پژوهش های باستان شناسی می دانیم با آسیای میانه تطابق کامل دارد. این با فرهنگ شهری مطابقت ننموده، مهارت پیشه وری و تجارت فواصل دور را تکامل می دهد که در قسمت اعظم هزارۀ سوم در فلات شگوفان بوده است. بعضی از تازه واردان یا اجداد ایشان شاید با دنیای مسکون فلات ایرانی ها برای مدتی در تماس بوده باشند، اما قسمت اعظم هندو-آریائی ها بطور واضح واقعا دور از انکشافات در مرغزارهای جنوب آسیای میانه و افغانستان باقی می مانند. لذا کاملا محتمل است که آنها در سرزمین های بامتداد هندوکش در اواخر هزارۀ سوم و نیمۀ هزارۀ دوم ق م رسیده و بطور نسبتا سریع پیش می روند. اما بطور دقیق مردمان که قبل از موج جذرومدی مردمان هندو-آریائی در افغانستان می زیستند، کی بودند؟ در واقعیت، هنوزهم باید یکتعداد مردمانی در افغانستان باقی مانده باشند که با یک زبان غیرهندو-اروپائی قبل از رسیدن مهاجرین جدید صحبت می کردند. در جنوب و

در پاکستان همسایه، یکتعداد مردمانی وجود دارند که با زبان براهوی صحبت می کنند. این زبان براهوی مربوط به خانوادهٔ زبان های دراویدی است که بطور وسیع در جنوب هند یافت می شود. مناقشهٔ جدی زمانی بوجود می آید که زبان های براهوی و دراویدی بصورت عام به زبان ایلام قدیمی درجنوب و جنوبغرب ایران رابطه دارد. دراینصورت، این بدین معنی است که در سالیان قبل از 2000 ق م مردمان صحبت کننده با یک زبان دراویدی/ایلامی قسمت اعظم فلات ایران را پر نموده باشد. چنین یک فرضیهٔ نمی تواند دور از امکان باشد. نفوذ ایلامی ها بالای فرهنگ و اقتصاد فلات ایران در هزارهٔ سوم فوقا بحث گردیده و در فصل بعدی خواهیم دید که این نفوذ بخوبی تا اوایل هزارهٔ دوم ادامه می یابد. این تماس ها شاید بواسطهٔ یک رابطهٔ زبان شناسی برانگیخته شده باشد. درصورت درست بودن، این بدین معنی است که انکشاف بعدی در فلات ایران بسیار مشابه به آنچه هست که در نیم قاره هند از اوایل هزارهٔ اول ق م بدینسو رخ داده است. دراینجا صحبت کنندگان هندو-آریائی بآهستگی گویندگان دراویدی را به جنوب می رانند. شاید عین چیز در فلات واقع شده و براهوی یگانه گویندگان دراویدی باشند که بشکل پنهان در وادی های منزوی و عقیم بلوچستان شرقی باقی می مانند.

زرتشت

اگر تا امروز معلومات اندکی در بارهٔ هندو-آریائی ها در افغانستان وجود دارد، دانش ما در بارهٔ ایرانی های که بدنبال آنها آمدند نیز بسیار کم است. یگانه منبع ما *اویستا* است. این نام مجموعهٔ متن های است (بعضی از آنها بسیار عتیق اند) از یک مجموعهٔ بسیار بزرگ که باقیمانده آن در زمان شاهان ساسانی بین 300 و 600 م جمع آوری شده است. این متن ها کتاب مقدس زرتشتیان (که در هند بنام پارسیس شناخته می شوند) یا پیروان زرتشت پیامبر را تشکیل می دهند.

زرتشت واعظی است که نام او در قدیم ترین بخش *اویستا* که بنام *گاتا* یاد می شود، ذکر شده است. او خود را به حیث یک واعظ (*زاوتر*) یاد نموده و در بارۀ اخذ وحی از اهورامزدا "خدای خرد" سخن می گوید. مذهب اعلان شده توسط اهوارامزدا بین نیکی و زشتی یا حقیقت و دروغ فرق قایل می شود. راستی توسط اهوارا مزدا و *امیشه سپینتاها* (آنهای مقدس جاویدان) یکجا با بعضی معبودان کوچک نمایانده می شود. بدی توسط انگرا ماینو و یک میزبان دیوهای کوچک (*دایوه ها*) ارائه می گردد. اهورا مزدا جهان را بخاطری آفریده که یک صحنۀ مقابله بخاطر شکست انگرا ماینو باشد. به آدم گفته می شود جانب حقیقت را گرفته و با دروغ بجنگد. لذا آدم یک انتخاب اخلاقی دارد. سرانجام، راستی بر دروغ پیروز شده و جهان دوباره بحالت اولی بر می گردد، بدون آلودگی های که متقابلا توسط اهریمن آفریده شده است، مانند آفریدن کوهها در بالای زمین هموار و نمک در بین ابحار وغیره.

زمان زرتشت، سرزمین و حتی موجودیت او هنوز قابل مناقشه است. بعضی ها زمان او را به هزارۀ دوم ق م نسبت می دهند. دیگران تاریخ جدیدتری، حدود 600 ق م را ترجیح می دهند. نمی توان انکار کرد، زبان *گاتا* که به حیث زبان ایران شرقی شناخته می شود، هنوزهم به قسمت قدیمی ادبیات ویدی ریگویدا رابطۀ بسیار نزدیک دارد. به مشکل می توان گفت که هر دو متن سده های زیادی ازهم فاصله داشته باشند. لذا می توان اظهار داشت که زبان زرتشت تخمینا به عین زمان متن های ویدی یعنی حدود اواخر هزارۀ دوم ق م مطابقت می کند.

مسئلۀ دیگر زادگاه زرتشت است. اویستا دربرگیرندۀ نام های محلات زیادی است که در ایران شرقی و بخصوص در افغانستان کنونی موقعیت دارد. بآنهم این قطعات مربوط به زمان های بعدی بوده و اثبات نمی کند که زرتشت در عین ساحات زندگی نموده است. بطور عنعنوی نام زرتشت به بکتریا وصل است که نام قدیم مناطق شمال افغانستان فعلی است. این تشخیص قسما بر بنیاد هویت ویشتاسپ، حامی زرتشت متذکره در اویستا است. نام او در متن های پارسی باستان دورۀ هخامنشی، پدر

داریوش (522 – 486 ق م) و یکتعداد زیاد مردمان درجه دار ذکر است که بطور رسمی با بکتریا رابطه داشتند یا نداشتند. بآنهم تمام اینها تصوری می باشد. بعضی اوقات زرتشت را به آذربایجان در شمالغرب ایران نسبت می دهند، بطور آشکار بخاطر رابطهٔ نزدیک بین مردمانی که این هویت را انکشاف دادند و سرزمین ایشان یعنی آذربایجان. عین مسئله را می توان به بکتریا نسبت داد، این شاید محلی باشد که واعظان یا دیگران مذهب زرتشت را گسترش داشتند یا حد اقل ساحهٔ که آنرا بسیار مهم می پنداشتند.
اگر بخواهیم بیشتر در بارهٔ زمان و زادگاه پیامبر ایرانی بدانیم، اولا باید درک کرد که جهان او همانند واعظان ویدی که *ریگویدا* را تصنیف نمودند، یکی از پرورش دهندگان گاو بوده است. در اینجا مراکز شهری وجود نداشته و در *گاتا* اشارهٔ به مناطق دوردست نشده است. اگر بپذیریم که زبان زرتشت مربوط به اواخرهزارهٔ دوم ق م بوده و زرتشت زبانی را استعمال می نموده که در زمان او قدامت نداشته و فقط توسط واعظان استعمال نمی شده، او را باید در عین زمان قرار داد. همچنان می توان فرض کرد که او در شرق یا شمالشرق دنیای ایران زندگی نموده، در منطقهٔ که ایرانی ها تسلط داشته و بربنیاد مالداری و بدون تماس با زندگی شهری می زیستند. آیا این مشخصات می تواند با سرزمین های افغانستان و مناطق همسایهٔ آن در هزارهٔ دوم ق م صدق کند؟ برای جواب به این سوال باید به فصل بعدی یعنی اسناد باستان شناسی بکتریا و مارگیانای قدیم مراجعه کنیم.

فرهنگ و مذهب ایرانی ها

قبل از سعی بیشتر برای توضیح آمدن هندو-ایرانی ها و زمان زرتشت، لازم است بالای یک عرصهٔ خاص فرهنگ های هندو-ایرانی تاکید کنیم. این عرصه عبارت است ازمشابهت های نزدیک در زندگی مذهبی. باوجودیکه مذهب زرتشت توحیدی (یکتا پرستی) است، این بدین معنی نیست که خدایان دیگری در دین زرتشت وجود ندارد. اکثر خدایان زرتشت نیز در بین معبودان هندو-آریائی یافت می شوند. آنها شامل اندرا،

میترا، ویریتراغنا (با دیو ویدی *ورترا* مقایسه شود)، ناشایتیا (ناساتیاس) و دیگران می باشند. در واقعیت، مذهب زرتشت رابطۀ نزدیکی با مذهب هندو-آریائیهای دارد که در نیم قارۀ هند مستقر بودند. مشابهت های نزدیک دیگر شامل موقعیت غالب مراسم مذهبی روزانه شرابنوشی و عبادات اند. دراین ها، آب و آتش نقش عمده دارند. مراسم بزرگ تر شامل کاربرد *هوما* (ایرانی) یا *سوما* (سانسکریت) است. این یک نوشابه ساخته شده از یک نبات یا سمارق بوده است. این همچنان هلوسینوجینیک بوده و از یک نبات یا قارچ ساخته شده که در کوهها می روید. در زمان های اولیه بواسطۀ یک نبات دیگر در هند تعویض می شود. در ایران، زرتشتیان تا امروز از ایفیدرا استفاده می کنند که در تعداد زیاد زبان های ایرانی بنام *هوم* یاد می شود. این تشخیصات شاید هندو-ایرانی های قدیم را با رخداد خمچه های محتاطانه بسته شدۀ ایفیدرا یافت شده در قبرهای منطقۀ خود مختار اویغور نزدیک اوروم‌چی فعلی ربط می دهد. چنین دسته ها نیز یادآور دسته های خمچه های حمل شونده بواسطۀ واعظان زرتشتی (*باردزمین* اویستائی) و علف قربانی مورد استعمال بواسطۀ همتاهای هندو-آریائی (*بارهیز* سانسکریت) می باشد.

یک پدیدۀ بسیاردلچسپ این حقیقت است که دیو(اهریمن)های پشتیبان انگرا ماینو که در اویستا بنام *دایوه* نامیده شده، در ادبیات هندو-آریائی ها واژۀ عادی برای خدایان (*دیوه*) است. یکی از این دیوهای *دایوه*، اندرا است که در دین ریگویدا یکی از معبودان عمده است. زرتشت یا اسلاف او طوریکه معلوم می شود بطور آگاهانه با ساختار دین کهنۀ ایرانیان مخالفت کرده اند که در بین هندو-ایرانی ها مسلط بوده و توسط هندو-آریائی ها مورد تائید و نگهداری بوده است. در قسمت های آخیر اویستا، *دایوه ها* و فعالیت آنها با استعمال فعل ها و اسم ها برجسته شده اند که بطور آشکار زیان آور است. ازاینکه تمام اینها توسط زرتشت و پیروان او جهت تفریق مذهب او از هندو-آریائی ها قصدا برانگیخته شده اند که در زمان او در فلات زندگی می کردند، طوریکه

بورو هندشناس برتانوی پیشنهاد کرده است، یک فرضیهٔ جذاب ولی متنازع فیه باقی مانده است.

صرفنظرازاینکه بورو درست است یا نه، معلوم است که در زمان زرتشت و سده های پس از آن، هیچگونه خط جداکنندهٔ روشن بین "ایرانی ها" و "هندی ها" وجود نداشته است. زبان های ایشان هنوز متقابلا قابل فهم بوده، مذهب و سایر عرصه های فرهنگی ایشان قابل مقایسه بوده است. گذار از *ایرانشهر* به *هندوستان* بطور آشکار بسیار تدریجی بوده و ایرانیان و هندیان در جوار همدیگر می زیستند. در تاریخ بعد ساحه، منابع متعددی باین ارتباط وجود دارد. طورمثال در دورهٔ هخامنشیان پارسی، حدود 500 ق م مردمان بطور آشکار دارای منشای هندی در مسیر کوههای شرق کندهار زندگی می کردند. موضع "ضد دایوهٔ" اتخاذ شده در اویستا که نشاندهندهٔ یک عمل عمدی است، می تواند بخوبی بربنیاد آمال زرتشتیان برای افتراق ایشان از هندو-آریائی ها و سایرین باشد که در جوار ایشان زندگی می کردند.

فصل 5 – باستان شناسی و هندو-ایرانی ها

زمانی در هزارهٔ دوم ق م مردمان یا گویندگان زبان های هندو-ایرانی در سرزمین های که حالا بنام افغانستان نامیده می شود، مستقر شده و از آن عبورمی کنند. هندو-آریائی ها اولا در اوایل یا نیمهٔ هزارهٔ دوم آمده و بعدا توسط ایرانی ها دنبال می شوند. اولی ها شاید حتی بدون متاثرساختن اجداد میتانی ها در شمال سوریه عبور نموده باشند؛ اما دومی ها باید توقف نموده باشند. هندو-آریائی ها و ایرانی ها هر دو با کمیت زیاد مهاجرت نموده و اثرات آن باید بسیار دراماتیک بوده باشد.

در گذشته غالبا پیشنهاد می شد این مهاجرین جدید باید مسئول زوال تمدن اندوس بوده باشند که در حوالی آغاز هزارهٔ دوم منهدم شده است. پایان تمدن هلمند و دنبالهٔ نمازگا در اواخر هزارهٔ سوم نیز به آن ها اختصاص داده می شد. دیگران رسیدن هندو-ایرانیان را با گسترش سفالی دستکاری و رنگ آمیزی شده در ایران شمالی ربط می دهند که نشاندهندهٔ آغاز عصر آهن در نیمهٔ دوم هزارهٔ دوم است. تا زمان های نسبتا آخر ناممکن بود شواهد محکم برای هر یک از این پیشنهادات دریافت کرد، اما پژوهش های جدید باستان شناسی در شمال افغانستان و سرزمین های همسایه روشنائی جدیدی بر روی این مسائل جذاب انداخته است.

در حالیکه زندگی مسکونی در جنوب افغانستان در اواخر هزارهٔ سوم ق م زوال می یابد، یک دورهٔ رشد سریع در شمال افغانستان بوقوع می پیوندد. شاهد اولی این انکشاف در اواخر سال های 1970 وقتی بدست می آید که یکتعداد اشیای غارت شده از شمال در کابل بفروش رسانیده می شود. اینها شامل اشیای مختلفی بودند که یادآور آثار هنری ایلام و بین النهرین است. این اشیا از نگاه سبک شناسی مربوط به دورهٔ گذار از هزارهٔ سوم به دوم ق م بوده است. بزودی یافته های مشابه در مرغزارهای مرو ترکمنستان و در ساحات مختلف جوار افغانستان شمالی بدست می آیند.

مجموعۀ باستان شناسی بکتریا-مارگیانا (بکما)

باستان شناسان شوروی در بین سال های 1969 و 1979 مصروف کاوش های بزرگ و سروی های باستان شناسی در افغانستان شمالی می باشند. آنها بزودی یک تعداد ساحاتی کشف می کنند که اشیای آن شباهت نزدیکی با اشیای قبلا معرفی شده به بازار کابل دارد. بعضی از ساحات عمده در مرغزار داشلی شمال آقچۀ کنونی و نچندان دور از بکترای باستان (بلخ) قرار دارد. داشلی 3 عمده ترین ساحۀ مرغزار دربرگیرندۀ یک ساختمان تقریبا مستطیلی (با جوانب 88 در 84 متر) بنام "قصر" و در جوار آن یک تعمیر مستطیلی دیگر ("معبد") می باشد که در داخل آن یک ساختمان کوچک دایروی قرار دارد.

"قصر" متشکل است از یک حیاط (40 در 38 متر) و یکتعداد اتاق های منظم در هر چهار جانب آن. تعمیر دیگر یک محوطۀ دیوار مستطیلی حدود 130 در 150 متر است که دربرگیرندۀ یک ساختمان دایروی به قطر حدود 36 متر می باشد. کاوش ها در داخل این تعمیر مدور شامل اثرات آتش و استخوان های سوخته حیوانات می باشد. بتعداد 9 برج مستطیلی دیوارهای خارجی آنرا محافظت می کند. در اطراف این ساختمان و در داخل دیوارهای خارجی "معبد"، 3 تعمیر متحدالمرکز وجود دارد. کاوشگر، ویکتور ساریانیدی پیشنهاد می کند که یک جامعۀ مذهبی از این ساحه کار گرفته و تعمیر دایروی داخلی معبد بوده است. کاشی ها، اشیای فلزی و وسایل سنگی در داخل یکتعداد قبرهای وجود دارد که در داخل ساختمان مدور قرار داشتند. اجساد در یک حالت خمیده با سرها بطرف شمال دفن شده اند. مطابق کاوشگر، در اینجا یکتعداد مقبره های خالی پر شده با سفالی نیز وجود دارد. ازاینکه مقصد اصلی آن چه بوده، تعمیر بطور یقین یک وظیفۀ عمده را در زندگی روزانۀ باشندگان مرغزار داشته است. تاریخ رادیوکاربنی یافته های این مرغزار نشان می دهد که داشلی 3 مربوط اواخر هزارۀ سوم تا اوایل هزارۀ دوم ق م می باشد.

ساحۀ همجوار دیگر داشلی 1 است. این محل شاید کمی بعد از داشلی 3 بوده و نمایاندۀ یک ساحۀ مستطیلی (99 در 85 متر) می باشد. دیوارهای ساخته شده از خشت خام بواسطۀ برج های نیمه دایروی، بسیار متفاوت از برج های چهارگوشه و مستطیلی داشلی 3 مستحکم شده اند. دیوارهای داشلی 1 اصلا بارتفاع حدود 8 متر بوده است. در داخل آن یک مجموعۀ تعمیرات قرار داشته است.
مهم است درک نمود که یافته های بکتریا هیچگونه تقدم عمدۀ محلی نداشته است. اینها همچنان از یافته های افغانستان جنوبی طورمثال مندیگک بسیار متفاوت اند. نزدیک ترین تشابه با یافته های بکتریا از ناحیۀ همجوار مرو یا مارگیانای قدیم در ترکمنستان فعلی مشتق می شود. در حقیقت، تناظر آنقدر آشکار است که باستانشناسان این فرهنگ را به حیث مجموعۀ باستان شناسی بکتریا-مارگیانا (بکما) نام نهادند.

تشابهات (موازات) مارگیانا

قرارمعلوم خود مارگیانا در دورۀ قبلی نمازگاه 5 مسکون شده است. این زمانی است که تمدن اندوس در قوی ترین حالت خویش بوده و پایگاههای تجارتی دورافتاده از طریق هندوکش در ساحاتی مانند شورتوغای در افغانستان شمالشرقی ایجاد نموده است. سفالی نمازگا 5 در محلات مختلف مارگیانا یافت شده و تقدم مستقیم بکما را نشان می دهد. یک مسکونۀ قدیمی بکما کیلیلی 4 است که متشکل از استحکامات مربع 20 متره می باشد. دیوارهای خارجی آن بواسطۀ برج های مستطیلی فراهم شده است. یک مسکونۀ مهم قدیمی بکما با تعمیرات بزرگ عبارت از گونور 1 است که دارای مساحت حد اقل 20 هکتار می باشد. این دربرگیرندۀ یک قلعه مربع (80 متره) بطرف شمال و ظاهرا یک ساختمان مذهبی به ابعاد 120 در 120 متر بطرف جنوب است. مانند کیلیلی 4 و داشلی 3 دیوارهای مدافعوی بزرگ ارگ دارای برج های مستطیلی است، درحالیکه آنهای "معبد" که شاید مربوط دورۀ بعدتر است، دایروی می باشد.

ساحۀ تماشائی دیگر بکما در مارگیانا عبارت از توگولوک 21 می باشد که شامل یک ساختمان مستطیلی (140 در 100 متر) است. برج های نیمه دایروی، دیوارهای خارجی آنرا مستحکم ساخته و در داخل آن یک مجموعۀ معبد مستطیلی صعود نموده است. ساحۀ دیگر عبارت از مسکونۀ تایپ 1 است که شامل یک قلعۀ مربع با برج های معمولی دایروی و احاطه شده بواسطۀ یک مسکونه می باشد.

بصورت عام ساحات عمدۀ مارگیانا به یکتعداد مرغزارها تقسیم می شود که تماما توسط یک "پایتخت" اداره می شوند. قدیم ترین گروه یعنی کیلیلی در شمال قرار دارد، درحالیکه جوان ترین آن تاخیربای در جنوب واقع است. مرغزارهای تایپ، گونور، توگولوک و دیگران در بین قرار دارند. لذا معلوم می شود که زراعت ساحه بآهستگی از شمال به جنوب تغیر مکان نموده است.

در مارگیانا، سفالی چرخکاری با بعضی اشکال قدیمی (نمازگا 5) ادامه می یابد، اما در اینجا رسومات جدیدی بشمول کاشی های دستکاری با آرایش های حجاری شده وجود دارد. این نوع سفالی اکثرا نشان دهندۀ نفوذ صحراهای دور شمال بوده و معلوم می شود که عمومیت آن در دوره های بعدی بکما افزایش یافته است. تعداد زیاد مُهرهای سنگی نیز جدید است که بنام سبک مرغاب نامیده شده و شکل آن مربع و هموار می باشد. اکثر آنها از سنگ ستیتایت ساخته شده اند. آنها حامل پیکره ها در هر دو جانب بوده و یک سوراخ برای ریسمان دارند. پیکره ها بصورت عام نشاندهندۀ حیوانات وحشی اند، اما در اینجا نمونه های وجود دارند که نشاندهندۀ یک مرد-قهرمان و نگهدارندۀ دو حیوان وحشی می باشد که یادآور حماسۀ بین النهرین گیلگمیش است. مهرها مربوطه به عنعنۀ است که از هزارۀ چهارم بدینسو در فلات رواج داشته، اما وظیفه آن بسیار متفاوت بوده است. اشیای مربوط به اینها مهرهای فلزی (مس یا برونز) با یک دستـۀ حلقوی در جانب عقبی آن می باشد.

اشیای "جدید" دیگر شامل ظروف با لبه های پیکرۀ (که بنام ظروف مراسم مذهبی یاد می شود)؛ چماق های سنگی با نوارهای پیچدار؛ میخ ها با سرهای مشت مانند؛

تبرهای سیرامیکی (کاشی)؛ گلدان های رخامی؛ پیکره های مرکب؛ ظروف سنگی گرده شکل، ستون های مینیاتوری و گرزه های سنگی می باشد. فهرست همچنان شامل مهرهای استوانهٔ نشاندهندهٔ رابطه با بین النهرین است، جائیکه این نوع مهرها در طول هزاره ها کاربرد داشته اند.

اشیای قابل دلچسپی خاص مخزن های سفالین از توگولوک 21 و ساحات دیگر مارگیانا است که ظاهرا دربرگیرندهٔ بقایای ایفیدرا می باشد. این نبات مدت ها قبل بطور تجربی با *هوما* یا *سوما*، نوشابهٔ مقدس هندو-ایرانیان تشخیص شده که بطور وسیعی در منابع قدیمی ایشان ذکرشده است. این باعث شد که کاوشگر ساحه، ساریانیدی، مجموعهٔ باستان شناسی را با رسیدن مردمان یا گویندگان هندو-ایرانیان باین ساحه ربط دهد. با درنظرداشت موازات بسیار نزدیک بین فرهنگ مادی بکما در مارگیانا و بکتریا، یک تفاوت مهم قابل ذکر است که مربوط به تقریبا عدم موجودیت کامل پیکره های انسانی در بکتریا می شود. در نواحی ترکمنستان و دورتر بطرف غرب در اوایل و اواسط عصر برونز، این پیکره ها بسیار عام بوده اند. این موضوع هم بارتباط کرونولوژی نسبی مسکونه های بکما و هم با طبیعت بکما در مجموع بسیار دلچسپ است. باین ارتباط باید تذکر داد که در مارگیانا پیکره های انسانی فقط در مسکونه های اولیه به مشاهده رسیده و آنها در ساحات بعدی بکما، طورمثال در مرغزار تاخیربای دیده نمی شوند. لذا استعمال پیکره ها بازتاب دهندهٔ یک عنعنهٔ است که در اوایل و اواسط عصر برونز در سرزمین های دور غرب منشا گرفته و در دوران انکشاف بکما (اواخر عصر برونز) قطع می شود.

تنظیمات بکما

در بکتریا و مارگیانا، مسکونه های بکما بازتاب یکنوع جدید تنظیمات اجتماعی مستقر در سرزمین های بکر یا نیمه بکر است. مراکز شهری تمدن هلمند و دنبالهٔ نمازگا بطور ارگانیکی از طریق یک پروسهٔ مهارت پیشه وری و انکشاف شبکه های مبادله در فواصل

دور رشد نموده است. مسکونه های بکما در افغانستان شمالی برخلاف، یک مستعمره سازی بزرگ کتلوی را نشان می دهد. قلعه ها و معبدها یک وظیفهٔ محلی را انجام داده و ساحات بکما کنترول کنندهٔ محلات بوده است. بعلاوه، وسعت این فرهنگ کاملا متجانس در سراسر یک سرزمین وسیع و دوام کننده در طول چندین سده نشاندهندهٔ یک رابطهٔ نزدیک و پایدار است.

در زمانیکه تمدن هلمند و دنبالهٔ نمازگا در نیمهٔ دوم هزارهٔ سوم ق م بپایان می رسد، قرارمعلوم مردم بکما می توانند سرزمین های جدید و یک نحوهٔ جدید بهره برداری از محیط ایشان را دریابند. زراعت سرزمین های بکر یا نیمه بکر در مارگیانا و افغانستان شمالی نشان می دهد که آنها با تخنیک های پیشرفتهٔ آبیاری بزرگ کتلوی مجهز می شوند. وسایل عمدهٔ زندگی آنها دیگر تنها تولید اجناس برای مارکیت های بین المللی نمی باشد. آنها کم و بیش خود کفا می شوند. این بدین معنی نیست که آنها هیچگونه تماسی با دنیای بیرون نداشتند. این بدین معنی است که اقتصاد آنها تابع این تماس ها نبوده است. لذا احتمالا موفقیت بکما دلایلی پیرامون زوال تمدن هلمند و دنبالهٔ نمازگا است. این فرهنگ ها در داخل یک شبکهٔ مبادله بزرگ کتلوی جذب شده بودند که تمام فلات را در بین اندوس و تایگریس (دجله) در بر می گرفت. وقتی مبادله بنا به هر دلیلی متوقف می شود، مسکونه های عمده در افغانستان جنوبی، ایران شرقی و ترکمنستان ضربهٔ می بینند که دیگر هرگز بهبود نمی یابند. مسکونه های جدید در بکتریا و مارگیانای قدیم با این تغیرات متاثر نشده و به رونق خود ادامه می دهند.

تماس های بیرونی

مسکونه های بکما تنها در افغانستان شمالی و مارگیانای قدیمی یافت نمی شوند. یک ساحهٔ مهم در شمال آمودریا عبارت از سپالی تپه است که توسط ای. عسکروف در بین سال های 1969 و 1974 کاوش شده است. این ساحه حدود 5 کیلومتر در شمال آمودریا و حدود 70 کیلومتری غرب ترمز واقع است. مراحل اولیه شامل یک قلعهٔ مربع

82 متری بامتداد جنوب آن با برج های مدور است که نشاندهندهٔ یک تاریخ نسبتا بعدتر در انکشاف بکما می باشد. سفالی این ساحه با افزارهای مجموعهٔ بکما قابل مقایسه است. بآنهم ساحات سپالی و جرکوتن همجوار آن، آشکارکنندهٔ چیزهای خودشان بوده و دارای مشخصات فوق العاده دلچسپ است. در سپالی مردگان در دخمه (کانال) های داخل مسکونه، غالبا در زیرخانه ها دفن شده و حدود 200 تدفین یافت شده است. مردان بر جانب راست ایشان قرارداده شده، درحالیکه زنان بر جانب چپ ایشان قرار دارند. چیز قابل توجه عبارت از دریافت چندین اسلحه در قبرهای سپالی و جرکوتن است. رادیوکاربن، محل را در مراحل بکما در سپالی تپه حدود 1750 ق م قرار می دهد.

جرکوتن یک ساحهٔ بزرگ بوده و بیش از 100 هکتار را در بر می گیرد. این ساحه حدود 60 کیلومتر در شمال آمودریا و شهر قدیمی ترمز واقع است. مسکونه ها شامل یکتعداد مجموعهٔ تعمیرات بزرگ بشمول یک ارگ سه هکتاری است که در بر گیرندهٔ یک قصر(؟) و یکتعداد تعمیرات بزرگ است. دراینجا همچنان یک معبد، قصبات مسکونی و یک گورستان وجود دارد که شامل بیش از یکهزار اسکلیت است. دراینجا آثار کانال های قدیمی در سراسر ساحه وجود دارد.

اشیای نمونوی بکما در سرزمین های ماورای آن نیز یافت شده است. یک نوع ستون های مینیاتوری که در مارگیانا و بکتریا عام بودند، در پاکستان و بخصوص در کویته و سیبی همجوار آن یافت شده است. در مهرگار(دوران 3) اشیای دیگر با خصلت بکما روشن شده است. ستون ها همچنان از دامنه های کوپیت داغ نزدیک عشق آباد و در ساحهٔ تپهٔ حصار در شمال ایران (دورهٔ 3) شناخته شده است. نمونه های "ظروف مراسم مذهبی" با لبه یا قاب پیکرهٔ که در بکتریا و مارگیانا مشهور اند در بلوچستان یافت شده اند: سُر اوریل ستین یک قاب "ظروف مراسم مذهبی" را در گورستان کولی بلوچستان (پاکستان) کشف نموده است. او در عین زمان یک "ستون میناتور" نیز یافته است. او در نزدیک آن در ساحهٔ میهی، اشیای دیگری را کشف کرده که یادآور فرهنگ

مادی بکما است. جای دیگری که اشیای مربوط بکما پیدا شده شهداد در ایران شرقی نزدیک کرمان است.

بآنهم یافته های فوق نشان می دهد که بکما با وجود اینکه خودکفا بوده، نمی تواند با مارگیانا و بکتریا محدود بماند. نمونه های فرهنگ مادی آن مسیر خود را بطرف شمال، جنوب و غرب باز نموده اند. لذا در اواخر هزارهٔ سوم و اوایل هزارهٔ دوم در زمانیکه تمدن هلمند سقوط نموده و دنبالهٔ نمازگا و تمدن اندوس در حال زوال اند، تماس ها در فلات نگهداشته شده است. بآنهم ساحات کامل بکما تا زمان حاضر در هیچ جای ایران شرقی یا افغانستان جنوبی یافت نشده و معلوم می شود که بکما با تولیدات جدیدا کشف شدهٔ مرغزارهای شمال مرتبط باقی می ماند. لذا مردمان معرفی کنندهٔ اشیای بکما در سرزمین های بلوچستان، بامتداد وادی اندوس و در صحراهای جنوب دشت های ایران کی ها بودند؟ بدون شک بعضی از آنها با شبکهٔ مبادله ارتباط دارد که در سده های قبلی بوجود آمده و در اشیای زیادی که بطور آشکار دارای منشای بین النهرینی بوده و در ساحات بکما یافت شده اند، نمایانده می شوند. اما دراینجا باید کسان دیگری باشند که اشیای بکما را به محلات دوردست بامتداد سواحل عقیم مکران برده یا آنها را در قبرهای در وادی کویته مخزن یا دفن نموده اند. آیا اینها بازرگانان بودند؟ یا مردمان دیگری درآن دخالت داشتند؟

کرونولوژی

باستان شناسان روسی بکما را به یک دورهٔ بین اواخر هزارهٔ سوم و پایان هزارهٔ دوم تخمین می کنند. باستان شناسان دیگر میل دارند بکما را به دورهٔ بین 2000 و 1500 ق م محدود سازند. به این ارتباط ساحهٔ شورتوغای بسیار مهم است. مراحل اولیهٔ آن مربوط تمدن اندوس و اواخر هزارهٔ سوم است. بآنهم رابطهٔ مراحل بعدی آن با بکما روشن شده است. یافته های این مراحل می تواند بطور مشخص با یافته های از ساحات بعدی بکما مانند جرکوتن مقایسه شود. لذا معلوم می شود که شورتوغای در

یک مرحلهٔ نسبتا بعدی انکشاف بکما شامل بوده و این مرحله چندان پس از آغاز هزارهٔ دوم نیست. این نیز بدین معنی است که مراحل (تمدن اندوس) اولیهٔ شورتوغای کم و بیش همزمان با دوره های اولیه بکما بوده است.

آخرین مراحل بکما در شورتوغای بواسطهٔ تاریخیابی رادیوکاربن به حدود 1600 ق م می رسد. چیز قابل توجه به ارتباط پایان بکما عبارت از یافته های ساحهٔ یاز است. این محل در مارگیانای قدیم مربوط به عصر آهن بوده و دربرگیرندهٔ اشیا و مهندسی است که مجموعا متفاوت از ساحات قبلی بکما می باشد. تاریخ رادیوکارین یاز دورهٔ 1 بین سال های 1500 و 1300 ق م را نشان می دهد. لذا احتمال می رود که آخرین مراحل بکما در مارگیانا (مرغزار تاخیربای) مربوط به دورهٔ بین 1700 و 1500 ق م باشد. لذا بصورت عام، بکما را می توان در دورهٔ بین اواخر هزارهٔ سوم و نیمهٔ هزارهٔ دوم ق م قرار داد.

بآنهم وسوسه انگیز است که دوره های اولیهٔ بکما را قدیم تر دانست. سرسنجاق نقرهٔ سبک ایلامی (که اصلا یک مهراست) یافت شده از گونور (که مفتخرانه در پشت جلد مطالعات 1998 ساریانیدی نشان داده شده)، بطور نزدیکی نشاندهندهٔ یک تصویر مشابه در بالای یک گلدان نقرهٔ از نزدیک پرسیپولیس در جنوبغرب ایران است که بطور مطمئین مربوط به 2200 ق م می شود.

بکما و هندو-ایرانی ها

پس این مردمان بکما کی ها بودند؟ آیا اینها هندو-ایرانی ها بودند؟ قرارمعلوم جواب منفی است. فرهنگ مقیمی مردمان بکما با فرهنگ هندو-ایرانی ها تطابق ندارد، طوریکه از آثار خودشان معلوم است. اما طوریکه (فکر می کنیم) می دانیم در جریان نیمهٔ اول یا اواسط هزارهٔ دوم، هندو-ایرانی ها (و خاصتا هندو-آریائی ها) در سرزمین های بکما مستقر شده یا حد اقل از طریق آن عبور می کنند. آیا هیچگونه آثاری از این مهاجرین وجود دارد؟

دراین اواخر کشفیات مهمی در شرق بکتریا در جنوب تاجیکستان فعلی صورت گرفته است. دراینجا در جریان هزارهٔ دوم ق م، قرارمعلوم، کوچیگری بسیار عام بوده است. پژوهش باستان شناسی یک نفوذ مخلوط را از غرب (بکما) و فرهنگ های صحرای اندرونو از شمال نشان می دهد. نفوذ شمال شامل انوا ع سفالی دستکاری با تزئینات حجاری و سایر اشیا بشمول کاردهای فلزی با پشت منحنی، منشای آشکار آسیای میانه دارد. در ساحات مختلف، تومولی (تپه)ها یادآور تدفین های نوع-اندرونو را مشخص می سازد. در قبرها بقایای سگ ها، شترها و اسپ ها بطور واضح یادآور عصر برونز صحراهای شمال است.

تومولی های مشابه از ساحات باصطلاح فرهنگ وخش به امتداد دریای وخش در تاجیکستان یافت شده است. قطر تومولی بین 2 و 14 متر می باشد. اجساد طوری دفن شده اند که مردان اکثرا بجانب راست و زنان بصورت عام بجانب چپ ایشان قرار دارند. یک مظهر مشابه در ساحهٔ نزدیک بکما سپالی یافت شده است. سفالی قبرها اکثرا دستکاری اند. به امتداد دریای کافرنهان نزدیک بیشکنت نیز اجساد نظر به جنس ایشان بر جانب راست یا چپ دفن شده اند، اما با آتش های کوچک برپاشده در اجاق های مربع برای مردان و دایروی برای زنان. اکثریت سفالی ها دستکاری اند. در ساحهٔ تولخار، یکتعداد قبرهای با بقایای اجساد سوزانیده یافت شده است. سایر آثار سوختاندن اجساد نیز از عصر برونز صحرا در گورستان تاش تپه شمال سیردریا بدست آمده است.

کاربرد موازی خاکسپاری و سوختاندن نیز در جنوب هندوکش در بین بقایای بنام فرهنگ گورستان گندهارا یافت شده است که بصورت عام مربوط به هزارهٔ دوم و اوایل هزارهٔ اول ق م است. مردمان این فرهنگ که در سراسر وادی دریای کابل تا سوات و ماورای آن گسترده بودند، بخوبی می تواند با هندو-ایرانی ها یا بخصوص هندو-آریائی ها مرتبط باشند، طوریکه اکثرا حدس زده می شود. جهت اثبات این نظر،

ریگویدای هندو-آریائی ها می گوید که هندیان قدیمی هر دو شیوهٔ خاکسپاری (تدفین) و سوختاندن را اجرا می کردند.

نفوذ صحراهای شمال تنها در تاجیکستان و اوزبکستان یافت نشده است. باستان شناس روسی یافته های مقبره های چوبی (سروبنایا) را به امتداد سلسله کوه های کوپیت داغ در شرق کسپین و هم باصطلاح فرهنگ تازاباغیاب (نیمهٔ اول هزارهٔ دوم ق م) مربوط پائین آمودریا گزارش داده که نشاندهندهٔ رابطهٔ آشکار با فرهنگ قبرچوبی است.

در مارگیانای قدیم در ساحهٔ تاخیربای 3 در پهلوی خاکسپاری "عادی" بکما، آثار قسمی سوزانیدن دیده شده است. بعلاوه، بعضی خاکسپاری ها نوعی انتروپولوژی (مردم شناسی) را نشان می دهد که مشابه یافته های فرهنگ اندرونو در شمال است. میسن باستان شناس روسی توجه را به ظهور صلیب شکسته در مرغزار تاخیربای به حیث یک مایه (موتیف) برای سفالی جلب می کند، عین مایهٔ که در بعضی قبرهای گورستان تولخار نیز یافت شده است. چیز مهم اینست که مرغزار تاخیربای یکی از مرغزارهای "جوانتر" بکما در مارگیانا بوده و ساریانیدی آنرا در بین آخرین مسکونه های بکما قرار می دهد. عین تاریخ نسبتا ناوقت تر در مقایسه با دورهٔ بکما نیز باید به قبرها وساحات مربوط به تاجیکستان داده شود که غالبا حاوی کاشی ها یا یافته های دیگری اند که با دوره های آخری مراحل بکما سپالی ربط دارند.

همزیستی و زوال

در نتیجه، پژوهش باستان شناسی ظهور یک فرهنگ بسیار پیشرفته در مرغزار مرو و بکتریای قدیم را در اواخر هزارهٔ سوم روشن می سازد. دراین شکی وجود ندارد که بکما به علت پیروزهای تنظیماتی و تخنیکی در افزایش محصولات زراعتی شگوفان بوده است. بکما یک جامعهٔ مستعمره کننده بوده است. برای کسانی که در مرغزار مرو می زیستند، جلگه های بکتریائی ها "شرق وحشی" و زمینی دارای پوتنشیال بوده که هنوز

تحت کشت قرار نگرفته است. روسا در ارگ های زندگی می کردند که بر مناطق اطراف غلبه داشتند. تماس های نزدیک با ایلام و بین النهرین نمی تواند انکار شود، اما هیچ دلیلی وجود ندارد فرض شود که بکما یک شاخۀ تمدن شرق نزدیک بوده باشد. یافته های مارگیانا بطور واضح نشان می دهد که بکما انکشاف فرهنگ های عصر برونز میانه است که در هزارۀ سوم در سرزمین های غرب ترکمنستان فعلی درخشیده است. تماس ها با غرب هنوزهم بسیار قوی بوده است. موضوع بسیار دلچسپ عبارت از یافته های گونور، یک تکۀ سفال شکسته با علایم خط (الفبای) اولیۀ ایلامی بی مربوط به اواخر هزارۀ سوم ق م است. این باید نشان دهد که دراین زمان بکما بطور مستقلانه انکشاف نموده، اما در داخل یک شبکۀ بسیار وسیع مبادلۀ جهانی که از شرق نزدیک، از طریق فلات ایران تا وادی اندوس گسترش داشته است. این باز هم باید نشان دهد که بکما در زمانی ظهور می کند که تمدن های اندوس، ایلام و بین النهرین هنوز شگوفان بوده اند. این بازهم باید این فرضیه را تقویه کند که در آن زمان ایلامی زبان عمدۀ بوده است که در فلات کاربرد داشته و صحبت می شده است.

از گفته های فوق روشن می شود که بکما اولا در مرغزار مرو انکشاف نموده و بعدا به افغانستان شمالی و ماورای آن گسترش یافته است. در قدیم ترین ساحات بکما در مرغزار مرو، پشتکار رسوم محلی هنوز هویدا است. در ساحات بکما در افغانستان شمالی، ادامۀ رسوم ترکمنستان مانند استعمال پیکره های انسانی تقریبا وجود ندارد. چیزی که در رابطه به دوره های بعدی بکما یافت شده است شواهد زیادی مبنی بر تماس ها با سرزمین های شمالی و فرهنگ های صحرای آسیای میانه اشاره می کند، زیرا مدت طولانی با هندو-ایرانی ها رابطه داشته اند. این باید نشان دهندۀ یک همزیستی اولیه بین دامداران هندو-ایرانی شمال و مردمان مقیم غیر هندو-ایرانی بکمای جنوب باشد. این همزیستی در اشکال مختلف دیده می شود. مراسم تدفین نشان می دهد که یکتعداد هندو-ایرانی ها در بین مردم مقیم مستقر شده اند. سفالی دستکاری حجاری شده نیز به تماس با شمالی ها اشاره می کند. مردم محل نیز شاید

بعضی مراسم مذهبی به شمول کاربرد ایفیدرا را پذیرفته باشند. آنچه ما می دانیم بعضی از مردمان بکما حتی نام های هندو-ایرانیان را قبول می کنند، طورمثال در مورد میتانی ها که در 1500 ق م در شرق نزدیک بظهور می رسند. استعمال اسپ و ارابه می تواند به هندو-ایرانیان قدرتی را بدهد که حد اقل بعضی از مسکونه های مرغزار را مطیع ساخته باشند. در حقیقت، یکتعداد استخوان های اسپ که در کیلیلی، تایپ و تاخیربای یافت شده اند، می تواند نمایانندهٔ ارابه نیز باشند. در مجموع، خصلت نظامی تعداد زیاد ساحات بکما نشاندهندهٔ یک محیط کمتر صلح آمیز می باشد.

همزیستی بدین معنی نیست که هر دو گروه جدا از هم و با بعضی علایم جداکننده می زیستند. مردم بکما بطور یقین تولیدات خویش را با هندو-ایرانان که در جوار ایشان زندگی می کردند، مبادله می نمودند و برعکس. مسکونه های بکما با جماعت غیرهندو-ایرانی ممکن است در سرزمین های شمال بطرف سغدیا در قزاقستان فعلی اعمار شده باشد. درعین زمان دامداران هندو-ایرانی در جستجوی چراگاهها و غنایم شاید بطرف جنوب، داخل سرزمین های بکما گردیده و عبور نموده باشند. بعضی از آنها شاید بداخل کوههای هندوکش در تابستان رفته باشند، چنانکه هنوزهم افغان های فعلی چنین می کنند. بعضی گروههای کوچک بیشتر بطرف جنوب و جنوب شرق به وادی اندوس رفته و راه را برای عشایر خویش هموار می سازند که به زودی آنها را بطور کتلوی دنبال می کنند. به این ترتیب نمونه های فرهنگ مادی بکما مسیر خود را در وادی کویته و بلوچستان پیدا می کند.

صرفنظر از انشعابات خاص، ما احتمالا هرگز نخواهیم دانست که دراینجا برای مدت طولانی، یک وضع متعادل برقرار بوده باشد. همزیستی به معنی موجودیت مبادله بین دو گروه است. وقتی، یکی از فرقه ها بسیار قوی یا ضعیف می شود، همزیستی مختل می گردد. در مارگیانا و بکتریا این حادثه در اواخر نیمهٔ اول هزارهٔ دوم رخ می دهد، وقتی فشارهای بالای مسکونه های مرغزار بکما و نفوس مقیم آنقدر قوی می شود که نمی توانند مقاومت کنند. دراینجا دیگر مبادله صورت نمی گیرد. هندو-ایرانی ها که

در تماس مستقیم با بکما بودند خودشان بواسطۀ عشایر ایشان از عقب تحت فشار قرار گرفته و کنار رانده می شوند. کتله های هندو-ایرانی از طریق سرزمین های مردمان مسکون بکما بدون پذیرش خصوصیات ایشان مقیم شده و عبور می کنند. مسئله برسر تعداد مردم است. وقتی هندو-آریائی ها به شمالغرب نیم قارۀ هند می رسند، دانش ایشان در بارۀ فرهنگ بکما تقریبا هیچ است. فقط آخرین پژوهش های باستان شناسی این تمدن بزرگ افغانستان شمالی را دوباره زنده نموده است.

عصر آهن

پس از نیمۀ هزارۀ دوم ق م ساحات بکما در افغانستان و سرزمین های مجاور بواسطۀ یکتعداد مسکونه های تعویض می شود که بطور عنعنوی مربوط عصر آهن است، با وجودی که آهن در اوایل، یک محصول بسیار کمیاب می باشد. اگر در ساحات بکما مردمان ماقبل هندو-ایرانی ساحه مسلط بودند، ساحات عصر آهن بگمان اغلب و بطور عمده توسط مردمان صحبت کننده با زبان هندو-ایرانی پرجمعیت می شود.

یکی از "ساحات نمونه" برای عصر آهن اولیه دراین قسمت جهان، یازدیپه در مارگیانای قدیم است. تاریخیابی رادیوکاربنی نشان می دهد که دوره های اولیۀ یاز دیپه باید بین 1500- 1300 ق م بوده باشد. در نیمۀ سال های 1950 باستان شناس شوروی، وی. ایم. میسن یک ارگ حدود یک هکتاری را در یازدیپه کاوش می کند که در بالای یک چوکات بارتفاع 6 متر ساخته شده و بواسطۀ یک مسکونۀ بزرگ (یکجا با ارگ حدود 16 هکتار) احاطه شده است. کاوشگر سه دورۀ عمدۀ اشتغال را تشخیص می دهد که قدیم ترین آن (دورۀ 1) مربوط به برپا نمودن چوکات و ارگ است. دراین دوره افزارهای دستکاری و غالبا رنگ آمیزی غلبه دارد. دردوره های بعدی (یاز 2 و 3) افزارهای چرخکاری عام شده و ظروف استوانۀ-مخروطی مشاهده می شود. در یاز 2 اولین افزار آهنی یافت شده است. از مراحل بعدی (یاز3) نیزه های برونزی سه پره (شاخه) بدست آمده است.

رابطه با بقایای مراحل بکما هنوز نامعلوم است. باستان شناس روسی، ساریانیدی می گوید که سفالی یاز 1 در مراحل آخری ساحات بکما یافت شده و در توگولوک 1 مارگیانا، مراحل بکما بواسطۀ اشیای که مربوط (اواخر) دورۀ یاز 1 است، شامل می شود. دراینجا همچنان گذار آشکار مسکونه ها از شمال بجنوب وجود دارد که قبلا در عصر برونز آغاز شده بود. مسکونه های بعدی احتمال دارد در جنوب و جریان بالائی مرغاب (دریای عمدۀ مارگیانا) یافت شود. یازدیپه در جنوبغرب مرغزار تاخیربای واقع است که نشاندهندۀ آخرین مرحله بکما در ساحه است.

از مراحل یاز آشکار می شود که بقایای آن مربوط به فرهنگ دیگری است. ساحات گروه یاز 1 بصورت عام کوچک تر از آنهای بکما است. سفالی زمخت دستکاری (بعضا با مایه های سادۀ هندسی) نشاندهندۀ یک قطع آشکار با افزارهای چرخکاری بدون تزئینات بکما است. دراینجا هیچ پیکرۀ قهوۀ (سفالی) و مهرها وجود ندارد. بعلاوه، ساختمان چوکات نیز از عنعنۀ مهندسی بکما فرق دارد. باستان شناس، عسکروف متعاقبا باین نظر است که سفالی دستکاری عصر آهن اولیه نتیجۀ آمیزش دو عنعنه یعنی نفوس محل و عصر برونز صحرای شمال است.

در افغانستان شمالی یکتعداد مسکونه های وجود دارد که دربرگیرندۀ اشیای بسیار مشابه با یافته های یازدیپه است. مهم ترین اینها طلاتپه است که حدود 5 کیلومتر شمال شبرغان (ولایت جوزجان) قرار دارد. ساحه متشکل است از یک چوکات دستکاری، مستطیلی و بارتفاع حدود 6 متر. اندازۀ چوکات 28 در 36 متر است که از خشت خام مستطیلی ساخته شده و توسط یک دیوار با برج های دایروی احاطه شده است. سفالی مربوط به ساختمان این چوکات شامل افزارهای دستکاری و چرخکاری است. ساریانیدی دو دوره را مشخص می سازد. او تاریخ تعمیر چوکات را بین 1000 – 800 ق م می داند. دورۀ 2 توسط ساریانیدی مربوط 800- 600 ق م بوده و بواسطۀ عام شدن افزایشی سفالی چرخکاری بشمول بعضی افزارهای سیاه صیقل شده دارای منشای نامعلوم مشخص می شود. در دورۀ 3 (مطابق کاوشگر که مربوط به دورۀ

هخامنشیان پارسی 600- 400 ق م می شود)، افزارهای دستکاری تقریبا بطور کامل وجود ندارد.
تا کنون ساحات مربوط یاز 1 بطور تخمینی از یک ساحۀ بین غرب عشق آباد (مرکز ترکمنستان) تا ماورای تاشقرغان در افغانستان شمالی قرار دارد. تاریخیابی سلسلۀ یاز مبهم است، چون فقط تعداد محدود تاریخیابی رادیوکاربن صورت گرفته است. تاریخ یازدیپه حدود 1400 ق م است. برای مراحل اولیۀ عصر آهن کوچوک تپه در اوزبکستان تاریخ 1100 ق م و برای طلاتپه در افغانستان شمالی تاریخ 1000 ق م داده شده است. بآنهم تخنیک های مختلف معیار رادیوکاربن گمراه کننده بوده و دو تاریخ آخری شاید بسیار جوان باشد. آغاز عصر اولیۀ آهن دراین قسمت جهان در نیمۀ دوم هزارۀ دوم حدس زده می شود.
اگر بکما عمدتا بواسطۀ مردمان صحبت کنندۀ غیرهندو-ایرانی صورت گرفته باشد، هیچ شکی وجود ندارد که عصر آهن جانشین آن نمایاندۀ غلبۀ محلات توسط یک مردم متفاوت است. با درنظرداشت فرهنگ مادی ساحات اوایل عصر آهن در منطقه و تاریخ فشار شمالی ها بالای بکما در سده های قبلی، هیچ شکی در تشخیص یا هویت تازه واردان باقی نمی گذارد. اینها باید مربوط به هندو-ایرانی های عصر برونز صحرا باشد. اما آیا مردمانی که در اواخر هزارۀ دوم ارگ های را اعمار کردند که سرزمین بکتریائی ها را مزین ساخته با زبان هندو-آریائی یا ایرانی صحبت می کردند؟ برای پاسخ باین سوال ما فقط می توانیم حدس و گمان بزنیم. هندو-آریائی ها در اواخر هزارۀ دوم داخل نیم قارۀ هند می شوند. عین مردم حداقل در اواخر نیمۀ اول هزارۀ دوم بالای اجداد میتانی ها نفوذ می کنند. لذا موجودیت هندو-آریائی ها در افغانستان شمالی باید قسما همزمان با بکما باشد. اگر مردمان گویندۀ هندو-آریائی باشندگان ارگ های عصر آهن باشند، آنها شاید به گروهی متعلق باشند که عقب مانده اند، در حالیکه عشایر ایشان به هند می روند (که بسیار محتمل است). از طرف دیگر ما می دانیم که در اواخر سدۀ نهم، پارس ها و مادها در ایران غربی زندگی می کردند. این

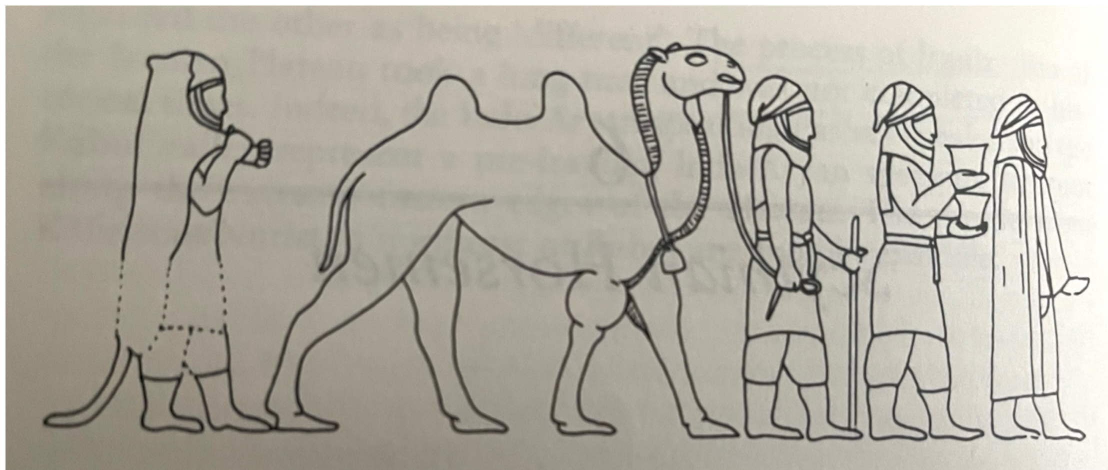
دو گروه، طوری که از منابع مختلف می دانیم به یک زبان ایرانی صحبت می کردند. لذا هر دو گروه باید باین منطقه قبل از نیمهٔ سدهٔ نهم ق م آمده باشند. آنها از شمالشرق، از صحراها و دشت های شرق کسپین و دامنه های بامتداد کناره های شمالی فلات ایران آمده اند. قبایل دامدار شاید بسیار سریع حرکت کرده باشند، بآنهم با اطمینان می توان فرض کرد که اجداد پارس ها و مادها در اواخر هزارهٔ دوم در ایران شرقی زندگی می کردند. در نیمهٔ دوم هزارهٔ دوم وقتی ارگ های عصر آهن اعمار می شود، در افغانستان شمالی باید احتمالا گروههای کوچک هندو-آریائی مسلط باشند که از هندوکش عبور ننموده بودند. آنها بتدریج توسط عشایر ایرانی ایشان که از شمال می آیند از مسیر راه رانده می شوند. تکرارا باید گفته شود که هر دو گروه از نگاه زبان شناسی و فرهنگی رابطهٔ نزدیک داشته و آنها به مشکل می توانستند همدیگر را "متفاوت" درنظر گیرند. پروسهٔ ایرانیزه سازی فلات ایران زمان درازی را در بر گرفته و تکمیل نمی شود. درحقیقت گویندگان هندو-آریائی گویندهٔ پشهٔ در وادی کابل نمایاندهٔ یک طیف گویندگان هندو-آریائی ماقبل ایرانی بامتداد کناره های شرقی فلات است. مردمان کافرستان/نورستان شمالشرق کابل نمونهٔ دیگر است.

فصل 6 – سوارکاران سکائی

مخروبه های شاهانۀ پرسیپولیس باستان، پایتخت هخامنشیان پارسی بامتداد کنارۀ یک جلگۀ متروک در ایران جنوبغربی قد برافراشته است. تقریبا در همین زمان سرزمین های دوردست افغانستان به امپراطوری پارس ملحق شده است. سالانه این مخروبه ها هزاران گردشگر را بخود جلب می کند. اکثریت آنها از نقش های قشنگی تحسین می کنند که بامتداد نماهای شمالی و شرقی قصر مشهور اپادانای داریوش بزرگ (522-486 ق م) قرار دارند. این تصاویر، گروههای نمایندگان تمام قلمرو را نشان می دهد که مردان ملبس با لباس های محلی خویش در مقابل شاه قرار دارند. آنها هدایائی نمادین پیشکش نموده و به این ترتیب وفاداری خویش و مردم خویش را ابراز می دارند. کتیبه های پرسیپولیس نام های سرزمین های نمایندگان را ذکر نموده و ما می دانیم که بعضی از آنها واقعا از مناطقی اند که امروز بنام افغانستان نامیده می شود (شکل ۱). آنها از بکتریای باستان در شمال کشور، اریبا یا اطراف هرات در غرب، درنگیانا یا سیستان فعلی در جنوبغرب و اراکوزیا یا اطراف کندهار فعلی آمده اند. دراینجا نمایندگان هندی از مرزها نیز وجود دارند که دارای لُنگ و سرپائی اند. بعضی از نمایندگان "افغان ها" یک شتر بکتریائی دو کوهانه آورده اند، دیگران گلدان های فلزی یا پوست پلنگ تحفه می دهند. چیزی که بسیار قابل توجه است، تعداد زیاد نمایندگان با تجهیزات و اسلحۀ ملبس اند که تا اندازۀ زیادی یادآور کسانی اند که با سکائیان مشهور یوکراین و روسیۀ جنوبی پیوند دارند.

سکائیان تا اندازۀ زیادی با مصنوعات طلائی و تومولی (کورگان) خویش مشهور بودند که بصورت عام با اوایل نیمۀ دوم هزارۀ اول ق م مطابقت می کند، یعنی تقریبا همزمان با نقوش پرسیپولیس. اشیای قبرها شامل تصاویر قشنگ سکائیان بوده و نشان می دهد که آنها با شلوارها، بلوزها و *باشلیک* (که سر، زنخدان و گردن را می پوشاند)

ملبس اند. آنها دارای موهای دراز، غیرحلقوی و ریش مشابه بوده و یک *اکیناکس* (شمشیر کوتاه) و یک *گوریتوس* (پوش تیر و کمان) حمل می کنند. کمان آنها نوع مرکب و کوتاه، ولی فوق العاده قوی می باشد. تمام این مظاهر زندگی روزانه نه فقط در اشیای سکائیان یافت می شود، بلکه همچنان در بالای تصاویر سکائیان که توسط صنعتگران یونانی و ایرانی ساخته شده اند. اگر نمایندگان تقریبا یکسان با البسه و تسلیحات افغانستان نیز سکائیان اند، چطور ممکن است آنها در نیمهٔ اول هزارهٔ اول ق م به افغانستان رسیده اند؟



شکل ۱. نمایندگان اتباع ایرانیان شرقی شاهان هخامنشی در قصر پرسپولیس

بکتریائی ها در آشور

حوالی 400 ق م یک پزشک یونانی بنام ستیزیاس در دربار شاه هخامنشی بنام ارتاسیرسیز (اردشیر) دوم (405- 359 ق م) مسکون شده و با داستان های در بارهٔ تاریخ پارسیان و مردمان دیگر آشنا می شود. او باین ارتباط، گزارش طویلی بنام *پرسیکا* می نویسد که یک قسمت آن باقی مانده است. او در این کتاب در بارهٔ ظهور مادهای ایرانی ازغرب ایران (اسلاف هخامنشیان) می نویسد. او بطور خاص به

خوانندۀ خود معلومات می دهد که وقتی مادها نزدیک بود نینوا پایتخت آشور را تسخیر کنند، از عقب توسط بکتریائیان مورد حمله قرار می گیرند.
این فقرۀ خاص تعداد زیاد مردمان را به حیرت انداخته است. از منابع دیگر معلوم است که ستیزیاس به ظهور قلمرو مادها در غرب ایران فعلی و سقوط امپراطوری آشور در بین النهرین در اواخر سدۀ هفتم اشاره می کند. بآنهم مورخین هرگز اشارۀ ستیزیاس در بارۀ بکتریان را بسیارجدی نگرفتند، عمدتا بخاطر اینکه قسمت اعظم معلومات داده شده در پرسیکا خیالی است. بآنهم طوری که در زیر خواهد آمد، این تذکر خاص بکتریائیان از ولایت قدیمی بکتریا در شمال افغانستان فعلی در واقعیت نشاندهندۀ یک داستان مهم در تاریخ افغانستان و باقیماندۀ فلات ایران است. این نیز بطور نزدیکی با البسۀ نمایندگان افغانستان در نقوش پرسیپولیس ارتباط دارد.
روایت ستیزیاس (اما بدون مراجعه به بکتریائیان) با یک داستان بسیار معلومدار گفته شده توسط هرودوتس (مورخ یونانی) قابل مقایسه است که در نیمۀ سدۀ پنجم ق م نوشته است. هرودوتس در کتاب چهارم تاریخ خویش گزارش طویلی در بارۀ سکائیان یوکراین و جنوب روسیه داده و او این روایت را با یک داستان در بارۀ منشای آنها شروع می کند. او می گوید که چطور آنها از آسیای میانه مشتق شده اند و اینکه آنها توسط مردمان دیگری بنام مساگیتای رانده شدند که آنها را از طریق یک دریا بنام اراکسیز راندند. سکائیان متعاقبا به سرزمین های سیمیریان فرار نموده و بنوبۀ خود آنها را از طریق قفقازبه اناتولی در شرق ترکیه فعلی راندند. سکائیان که مورد تعقیب بودند نیز قفقاز را عبور نمودند، اما بطور ناآگاهانه مسیر دیگری را در پیش می گیرند که بطرف شرق بوده و بزودی خود را در فلات ایران در سرزمین مادها می یابند.
مطابق هرودوتس، سکائیان بیدرنگ مادها را شکست می دهند که نزدیک بود نینوا پایتخت آشور را تسخیر کنند. هرودوتس ادامه می دهد، سکائیان برای 28 سال بر مادها و تمام آسیا غلبه داشتند تا اینکه شاه ماد بنام سیاکساریز (هووخشتره) رهبران

سکائیان را برای غذا دعوت نموده و تمام آنها را بقتل می رساند. سکائیان زنده مانده متعاقبا (از طریق قفقاز) بطرف شمال، به صحراهای یوکراین موجوده می روند.

سیمیریان و سکائیان در شرق نزدیک

داستان هرودوتس در بارهٔ سکائیان و سیمیریان توسط منابع همزمان شرق نزدیک تقویه می شود. از اواخر سدهٔ هشتم ق م ببعد تمدن های قدیم در جلگه های سوریه و بین النهرین با یکتعداد دشمنان جدید و متجاوز از کوههای شمالی و شرقی مواجه می گردند. آشوری ها و بابلی ها آنها را به حیث گیمیرای و ایشگوزای می خواند که بطور آشکار بازتاب دهندهٔ نام های یونانی سیمیریان و سکائیان اند. منابع شرق نزدیک موافقه دارند سیمیریان و سکائیان سوارکاران کمانداری بودند که در اواخر سده های هشتم وهفتم ق م ترور را در سراسر شرق نزدیک گسترش می دهند. در انجیل، اشکیناز (سکائیان) و اسپ های ایشان به حیث دشمنان وحشت انداز بابلیان توصیف شده اند. اشارهٔ جیریمیا شاید بایشان باشد، وقتی می گوید (جیر.6.23):
هان، یک مردم از شمال کشور می آید، یک ملت عظیم از دورترین حصهٔ زمین را تکان می دهد. آنها دارای کمان و نیزه اند، آنها ظالم بوده و هیچگونه ترحمی ندارند، صدای آنها مثل بحر خروشان است؛ آنها بالای اسپان سوار بوده، مانند یکمرد در صف جنگ اند، به مقابل شما، ای دختر صهیون!
مطابق اسناد نوشتاری، اولین سلطنت شرق نزدیک که باید با تازه واردان مقابل می شد، یورارتیان است. آنها در شرق ترکیهٔ فعلی، شمالغرب ایران، شمال و شمال شرق جلگه های بین النهرین زندگی می کردند. اولین برخوردها که در آن گمیری و روزا دوم شاه یورارتیان شامل اند در حوالی 714 ق م بوقوع می پیوندد. پس از آن سالنماهای امپراطوری جدید آشوری از ایشگوزای ذکر می کند. مطابق آشوریان، ایشگوزای در زاگروس شمالی، بطرف شرق و شمالشرق بین النهرین زندگی می کردند.

در منابع قدیمی شرق نزدیک و یونانی اسمای گیمیری و ایشگوزای اکثرا تبدیل شده است. یک نمونهٔ خوب متن سه زبانهٔ کتیبهٔ بیستون، داریوش شاه هخامنشی می باشد. این متن مربوط به اوایل سلطنت او در حدود 520 ق م و شامل لیست ولایاتی است که قلمروی امپراطوری را تشکیل می دهد. این لیست (در پارسی باستان) شامل نام ساکا (نام پارسی برای سکائیان) است. زبان اکادیان این متن در این مورد به گیمیری اشاره می کند. یهودان قدیم مردمان سکائیان و سیمیریان را عشایر همدیگر می دانستند. در جینیسیز (3-2 .10)، اشکیناز (سکائیان) را بنام پسر گومر (سیمیریان) می خواند.

از بعضی نام های مهاجمین سکائیان و سیمیریان واضح می شود که نخبگان حاکم این تازه واردان (اگر تمام ایشان نباشد) با یک زبان ایرانی صحبت می کردند. ریشه یابی نام سکائیان یا ساکا در هندو-ایرانی جستجو می شود. زبان شناس برتانوی، سرُ هارولد بیلی پیشنهاد می کند این واژه یک صفت بر فعل ساک "قوی بودن" است. صرفنظر از این که این ریشه یابی صحیح باشد یا نه، سکائیان و سیمیریان بطور واضح یک شاخهٔ ایرانی زبان آنوقت را تشکیل می دادند که در آسیای میانه بوجود آمده بود. نظر باین حقیقت که منابع قدیمی و شرق نزدیک از یکطرف تمایز بین مادها و پارس ها و از طرف دیگر سکائیان را نشان می دهد، واضح می شود که سکائیان پس از پارس ها و مادها داخل فلات شده اند.

منشای سکائیان

منابع شرق نزدیک هیچگونه معلوماتی در مورد منشای دقیق سکائیان و سیمیریان نمی دهد، به غیر از این حقیقت که در نیمهٔ سدهٔ هفتم ق م آنها در تمام مناطق زاگروس و قسمت اعظم ترکیهٔ فعلی یافت می شوند. لذا ما فقط با داستان هرودوتس باقی می مانیم. بطور عنعنوی گزارش موصوف راجع به مسیرهای مهاجرت اینست که از شرق بغرب از طریق کوههای ارال و بطرف جنوب از طریق قفقاز فعلی در بین بحیرهٔ سیاه و کسپین صورت گرفته است. اما اعتراضات زیادی در مورد این نظریه وجود دارد. قبل

از همه قفقاز بندرت می تواند یک مسیر عمده برای مهاجرت های بزرگ باشد. این کوهها دارای موانع دشوار بوده و حتی مسیرهای مستقیم بامتداد سواحل بحیرهٔ سیاه و کسپین نیز آنقدر مغلق اند که مورد بحث قرار گیرند. دوم، دانش هرودوتس از فلات ایران بسیار محدود بوده است. از یاد داشت های او معلوم می شود که هیچگونه معلوماتی از جغرافیه سرزمین های شرق و شمال بین النهرین ندارد. لذا نظرات او در بارهٔ قفقاز ضرورتا اشاره به قفقاز فعلی نیست. حتی دو سده بعدتر، در زمان الکساندر بزرگ، نام قفقاز توسط یونانی ها و مقدونی ها برای تمام سلسله کوهها از ارمینیا در غرب و از طریق البرز تا کوههای افغانستان در شرق بکار رفته است. شهر مشهور الکساندریه در زیر قفقاز در شمال کابل فعلی قرار دارد. سوم، مساگیتای متذکره در داستان هرودوتس نیز سکائیان بوده است، مطابق خود هرودوتس و منابع بعدی یونانی، نام مساگیتای برای مردمانی بکار رفته که در شمالشرق امپراطوری هخامنشی در جوار خوارزم باستان و جنوب بحیرهٔ ارال زندگی می کردند. اگر مساگیتای ها هر مردم دیگری را از مسیر خود رانده باشند بگمان اغلب آنها باید از طریق سیردریا یا آمودریا بطرف فلات ایران بوده باشد. لذا نتیجه گیری اینست که داستان هرودوتس در بارهٔ مهاجرت سکائیان باید دوباره تفسیر شود. آنها قفقاز در بین بحیرهٔ سیاه و کسپین را قطع ننموده، بلکه بعوض از شمال شرق داخل فلات شده و به این ترتیب بامتداد مسیری مهاجرت کرده اند که توسط عشایر ایرانی قبلی ایشان استعمال شده است.

انقلاب سکائیان

سکائیان و سیمیریان موجودیت خویش را در منابع نوشتاری شرق نزدیک در اواخر سدهٔ هشتم ق م بظهور می رسانند. این منابع موقعیت آنها را در کوهها و وادی های شمال و شرق سوریه و بین النهرین نشان می دهد. اگر قبول شود که این مردمان دارای منشای شرقی اند، پس آنها باید حد اقل در نیمهٔ سدهٔ هشتم ق م در جلگه های حاصلخیز غرب و شمالغرب ایران و عمدتا در آذربایجان فعلی مستقر شده باشند. این

جلگه ها بطور عنعنوی محل توقف و چراگاه ها برای کوچیهای شرق بوده است. ترک ها از آسیای میانه در قرون وسطی و قبل از پیشروی بطرف غرب (و اشغال مناطقی که حالا ترکیه نامیده می شود) دراینجا مستقر می شوند، مغول ها نیز قاعدهٔ خود را در سدهٔ سیزدهم دراینجا مستحکم می سازند. لذا قبل از نیمهٔ سدهٔ هشتم ق م، سکائیان یا حد اقل یکتعداد آنها از جنوب آسیای میانه و از طریق شمال افغانستان و شمالشرق ایران به مسکونه جدید ایشان در آذربایجان آمده اند. دیگران قرارمعلوم بطرف غرب از طریق ارال به یوکراین می روند، جائیکه منابع قدیمی ایشان را در نیمهٔ هزارهٔ اول ق م نشان می دهد. این بدین معنی است که تا ربع اول هزارهٔ اول ق م (یا قبلتر) قسمت اعظم شمال ایران و قسمت های افغانستان شمالی توسط مردمانی مسکون می شوند که منشای آنها صحراهای آسیای میانه و مربوط به امواج قبلی ایرانی ها و هندو-آریائی ها است. این سکائیان کی بودند؟

انقلاب نامنهاد سکائیان در اواخر هزارهٔ دوم شروع می شود. طوریکه حالا آشکار شده این در قزاقستان شرقی و مناطق همجوار آسیای میانه در بین مردمی آغازمی شود که بیک زبان ایرانی (شمالشرقی) صحبت می کردند. اینها مردمانی بودند که اجداد آنها در عقب می مانند، وقتی که عشایر آنها بطرف جنوب و فلات ایران می روند. این انقلاب توسط یک موج جدید دامداری "فوق العاده" نشان داده می شود، یعنی انکشاف در جهت تقریبا وابستگی کامل به دامداری. در شرایط نمونوی آسیای میانه این بدین معنی است که مردم باید با گلهٔ خویش در جریان تمام سال حرکت کنند. این پروسه با افزایش استعمال اسپ برای سواری همزمان بوده است. قدرت تحرک کوچیان آسیای میانه متعاقبا بسیار افزایش یافته و امواج جدید مهاجرت بدنبال می آید. تعداد زیاد صفات یا خواص نمونوی "سکائیان" تقریبا در این زمان بظهور می رسد: کمان های مرکب رگ و پی، قدیم ترین نمونهٔ که به سدهٔ نهم تعلق می گیرد (تا جائیکه می دانیم)؛ شمشیرهای کوتاه (*اکیناکی*)؛ محصولات هنری نمونوی سکائیان که به سبک حیوانی اجرا می شود وغیره. این می تواند با عرصه های دیگر یکجا شود که در سده های

بعدی به سکائیان ربط دارند. اینها شامل لباس و سیمای عمومی آنها است: شلوار که برای اسپ سواری بسیار مناسب است؛ نیم تنه دراز بدون آستین (*کندیس*)؛ *باشلیق* پوشندۀ سر و گردن وغیره.

گسترش سکائیان

تا اواخر سدۀ ششم ق م هخامنشیان از موجودیت سکائیان و گروههای مرتبط سکائیان در یک نوار وسیع در شمال امپراطوری های خویش و ماورای آن خبر می دهند. پارسیان آنها را بنام ساکاها می نامند. آنها ایشان را در شمالغرب امپراطوری خویش در اروپا بنام *ساکا پرادرایا* ("ساکاهای اطراف بحیره") تشخیص می کنند، اما آنها را در شمالشرق (جنوب آسیای میانه) بنام *ساکا تیگراسایدا* ("ساکاها با کلاهای گوشه دار") و *ساکا هایماورگه* ("ساکاهای استعمال کنندۀ هوما") یاد کرده اند. این گروه ها در نقوش، طوری تصویر شده اند که تماما با لباس عنعنوی سکائیان ملبس اند. موضوع دلچسپی که در آغاز فصل اظهار گردید اینست که گروههای دیگری که بطور مستقیم به حیث سکائیان شناخته نمی شوند، عین لباس را پوشیده اند. اینها مردمان سرزمین های اند که مطابق منابع یونانی و شرق نزدیک سده ها قبل توسط سیمیریان و سکائیان مورد هجوم قرار گرفته بودند: کاپادوکیا (ترکیۀ شرقی)، ارمینیا و مادها. اما مردمان ساحات دورتر شرق، سرزمین های که حالا در داخل مرزهای افغانستان فعلی و ماورای آن قرار دارند نیز عین لباس را پوشیده اند.

بعلاوه، هرودوتس مورخ یونانی می گوید در سدۀ پنجم ق م، مردمان گندهارا که در وادی کابل و مناطق شرقی آن قرار دارد، از جنگ افزار سکائیان استفاده می کردند. درواقعیت، او می گوید که آنها تسلیحات "بکتریائی" داشتند. چون واضح است که بکتریائیان شمال افغانستان با لباس سکائیان ملبس و با جنگ افزار سکائیان مسلح بودند و این نشان می دهد که برای هرودوتس و منابع او، اصطلاح "بکتریان" بمعنی وسیعتری بکار رفته که نشاندهندۀ "سکائیان" است. دراینجا رابطۀ بین بکتریان

ستیزیاس و سکائیان هرودوتس وجود دارد. هر دو نویسنده شاید بدون درک آن، منابع مختلفی را بکار برده اند تا عین مردم یعنی سکائیان شرق را توصیف کنند.
لذا گسترش لباس و تجهیزات سکائیان شامل یک نوار وسیع سرزمین ها در شمال امپراطوری هخامنشی است. این موضوع در نقوش پرسیپولیس و تاریخ هرودوتس باثبات رسیده است. این نوار از کاپادوکیا در شرق ترکیهٔ فعلی، از طریق ارمینیا و مادها تا سرزمین های شرق، بشمول پارتیا در اطراف عشق آباد فعلی؛ ارییا در اطراف هرات فعلی؛ بکتریا در شمال افغانستان؛ سغدیا در اطراف سمرقند و بخارای فعلی و خوارزمیا در جنوب بحیرهٔ ارال امتداد دارد. همچنان نمایندگان (هیئت های) نقوش پرسیپولیس از درنگیا در جنوبغرب افغانستان و از اراکوزیا در جنوب افغانستان نیز لباس سکائیان دارند. بالاخره، به اساس شهادت هرودوتس، معلوم می شود که استعمال جنگ افزار سکائیان، حد اقل تا سدهٔ پنجم، از طریق کوههای هندوکش به وادی کابل و ماورای آن رسیده است.
برداشت هرودوتس و نقوش پرسیپولیس از نوار سکائیان در شمال فلات ایران با نوار "جنوبی" آن فرق دارد، با وجودیکه خط تقسیم بسیار واضح نیست. نوار جنوبی شامل قسمت اعظم کنفدراسیون پارس ها (ایران نیز) در جنوبغرب ایران و تعداد دیگری می شود که بصورت عام توسط هرودوتس بنام پکتیان یاد شده است. لباس اصلی و تجهیزات پارسیان با سکائیان و گروههای مرتبط در شمال بسیار غیرمشابه بوده است. پارس ها درجنگ ها عادت داشتند که سرباز پیادهٔ ایشان دارای نیزه های طویل، پوش (سپر)های بزرگ و کمان های طویل باشند. همچنان در مورد پکتیان، هرودوتس این نام را برای توضیح تجهیزات بعضی قطعات ارتش هخامنشی از جنوب و جنوبشرق فلات بکار می برد. موضوع دلچسپ اینکه اینها شامل مردمان تا کنون نامعلوم از جنوب و شرق افغانستان است. اینها پاریکانیان بودند که در اراکوزیای قدیمی (اطراف کندهار فعلی) و جوار آن زندگی می کردند، همچنان شامل خود کسپین ها و پکتیان ها. دو

گروه آخری را بطور یقین نمی توان تشخیص کرد، اما زمینه های کافی وجود ندارد تا فرض شود که آنها در شرق افغانستان فعلی یا جوار آن زندگی می کردند.

چیز عمده اینکه نوار سکائیان "شمالی" طوری که بربنیاد نقوش پرسیپولیس تشخیص می شود، قسما در جنوب و شرق افغانستان با گروه پکتیان "جنوبی" که توسط هرودوتس توضیح شده، تفاوت دارد. عین مسئله بوقوع می پیوندد وقتی ما به لباس و جنگ افزار مردمان کاپادوکیا (شرق ترکیهٔ فعلی) و ارمینیا نظر می اندازیم. نقوش پرسیپولیس لباس سکائیان را نشان می دهد در حالیکه هرودوتس چیز کاملا متفاوتی را توضیح می دهد. جواب این مسئله تا اندازهٔ سهل است. هیئت نشانداده شده در پرسیپولیس بازتاب دهندهٔ نخبگان حاکم نواحی آنهاست که سکائیان بودند، در حالیکه قطعات ارتش توضیح شده توسط هرودوتس ظاهرا توصیف مالیه دهندگان یا مردمان بومی است. نقطهٔ مهم اینست که سکائیزه شدن فلات یک پروسه بوده است. بعضی ساحات و گروههای مردم توسط تازه واردان شمالی نسبت بدیگران بیشتر متاثر شده بودند. در بعضی ساحات تعداد کثیر سکائیان تشکیل کنندهٔ طبقات حاکم بودند؛ در ساحات دیگر آنها با مردم بومی در هماهنگی زندگی می کردند بدون اینکه نفوذ قوی بالای فرهنگ محلی داشته باشند. در ساحات دیگر فلات، طورمثال در جنوب و نهایت شرق، نفوذ سکائیان شاید در اول بسیار کم بوده باشد.

بارتباط افغانستان تمام اینها بدین معنی است که تا 500 ق م شمال کشور نسبت به جنوب و جنوبشرق بیشتر سکائیزه شده است. این نیز در مجسمه های باصطلاح داریوش دیده می شود که در شوش، جنوبغرب ایران در 1972 یافت شده است. در جانب چپ و راست ستون که مجسمه داریوش بزرگ بر آن قرار دارد، صفوف هیئت ها از ولایات مختلف امپراطوری هخامنشی دیده می شود. هیئت ها ملبس با لباس محلی بوده و محل ایشان نیز در پائین آنها نوشته شده است. نقطهٔ مهم اینست که هیئت *هرایوتیش* (اراکوزیا، اطراف کندهار فعلی) ملبس با یک لباس گشاد دراز و بسیار متفاوت از لباس سکائیان نشان داده شده با لباس هیئت های اراکوزیان در نقوش

پرسیپولیس و بسیار متفاوت از لباس سکائیان توسط هیئت های دیگر در عین مجسمه است.

بعبارۀ دیگر در حوالی 500 ق م ما بطور فرضی می توانیم چهار گروه تباری را در مناطق افغانستان فعلی تشخیص کنیم: تازه واردان سکائی؛ مردمان ایرانی ماقبل سکائی؛ گروههای صحبت کنندۀ هندو-آریائی؛ و بقایای مردم بومی قبل از هندو-ایرانی. سکائیان در اکثریت ساحات آخرین کسانی اند که با تحرک و قدرت عالی به منطقه آمده و طبقۀ حاکم را تشکیل می دهند. آنها بطور یقین در شمال چنین کردند که بنام بکتریا یاد می شود. اندازه گیری رابطۀ آنها با ماقبل سکائیان و مردم محلی ایرانی ساحه مشکل است اما یک پروسه امتزاج یا آمیزش محتمل است. انکشاف در غرب ایران و در بین مادها می تواند روشنگر باشد، طوریکه در زیر بحث می شود. گروههای هندو-آریائی که در امتداد کناره های شرقی فلات مقیم شدند و ایرانیزه سازی سرزمین های آنها حالا با نفوذ افزایشی از جانب حاکمان سکائیان ملحق شده است. این آنچیزی است که احتمالا در وادی کابل و گندهارای قدیم رخ داده باشد. بارتباط مردم بومی غیرهندو-ایرانی هیچگونه شواهدی وجود ندارد، مگر اینکه کوشش کنیم آنها را در بین بعضی نام های گروه های قومی تا کنون تشریح ناشده پیدا کنیم که در منابع ایرانی و قدیمی یافت می شود، اما تمام تشخیص ها کاملا خیالی (حدس و گمان) خواهد بود.

سکائیان و مادها

همزیستی بین تازه واردان سکائی و ایرانیان یا مردم محلی فلات توسط هرودوتس روشن شده است. او می گوید چطور مادها که حالا در غرب ایران اند پسران خویش را به نزد سکائیان می فرستند تا انداخت کمان و زبان (سکائی) را بیاموزند. منابع شرق نزدیک از سدۀ هفتم، قبل از سقوط امپراطوری آشور تصدیق می کند که در آنزمان در کوههای غرب فلات ایران، سکائیان از نزدیک در امور مادهای قدیمی دیدخل

بودند. این مداخلات نه تنها نظامی یا سیاسی می باشد. طوریکه از گزارش هرودوتس واضح می شود، سکائیان عرصه های دیگر فرهنگ مادها را نیز متاثر می سازند. بازهم چیز دلچسپ نقوش پرسیپولیس در پایتخت هخامنشی پارسی است. اینها نشان می دهد که مادها ملبس با لباس سواری سکائیان به شمول شلوارها، تونیک و *باشلیق* و حمل کنندۀ *اکیناکی* و *گوریتوس* می باشند. به این ترتیب آنها کاملا از پارسیان متمایز اند که ملبس با جامه های طویل عنعنوی شرق نزدیک بوده و حمل کنندۀ تجهیزات عنعنوی شرق نزدیک اند.

اما در افغانستان ناممکن است یک خط تقسیم واضح در بین شمال سکائیزه و جنوب غیرسکائیزه نشان داد. سکائیزه کردن طوریکه قبلا گفته شد یک پروسۀ بوده که تمام گروهها را صرفنظر از منشای تباری ایشان متاثر ساخته است. معلوم می شود اکثریت مادها لباس و تجهیزات سکائیان را قبول نموده اند، لیکن این بدین معنی نیست که تمام ایشان کرده باشند یا اینکه تمام مادها فرهنگ سکائیان را با عین درجه پذیرفته اند. این موضوع برای پارسیان نیز قابل تطبیق است. اکثریت ایشان در مقابل نفوذ شمال مقاومت می کنند، اما بعضی از آنها عرصه های آنرا می پذیرند.

در 550 ق م پارسیان تحت قیادت کوروش بزرگ آقایان قبلی خویش یعنی مادها را شکست می دهد. آنها امپراطوری ای را به ارث می گیرند که از کاپادوکیا در شمالغرب تا پارتیا و هیرکانیه در شمالشرق ایران فعلی و شاید حتی بیشتر شرقی امتداد دارد. تمام این سرزمین ها توسط سکائیان و سیمیریان در سالیان قبل مورد هجوم قرار گرفته و از اواخر سدۀ هفتم ق م تحت کنترول مادهای سکائیزه شده قرار می گیرد که پایتخت ایشان ایکبتانه یا همدان فعلی است. به این ترتیب قلمروی مادها باید به حیث امپراطوری سکائیان درنظر گرفته شود. پارسیان که قسمت اعظم آنها هنوز توسط پروسۀ سکائیزه سازی متاثر نشده، فورا خود را در کنترول یک ساحۀ وسیع سرزمین های می یابند که سکائیان غلبه دارند یا مردمانی که قویا متاثر از ایشان اند. پارسیان بزودی اقلیت حاکم را در جهانی تشکیل می دهند که در قسمت اعظم آنها کمانداران

شلوارپوش و اسپ سواری غلبه دارند که منشای آنها در قسمت های دور شمالشرق قرار دارد. اگر پارسیان باید امپراطوری خویش را نگه می داشتند آنها بایست تا اندازۀ با این دو گانگی فلات مطابقت می کردند قبل از اینکه امپراطوری پارسی-سکائی آنها از هم بپاشد. دراینجا تخم توسعه فاصله در بین مردمان فلات کاشته می شود که می تواند بطور خطرناکی پس از مرگ کوروش بزرگ در 530 ق م آشکار شود. این می توانست مادها را به مقابل پارس ها، مادها را به مقابل مادها و پارس ها را به مقابل پارس ها ایستاده کند. این نیز می توانست شمال افغانستان را به مقابل جنوب افغانستان به مخالفت برانگیزاند. نقطۀ عطف زمانی بوجود می آید که کمبوجیه، پسر کوروش و جانشین او در 522 ق م می میرد.

قدیم ترین منابع جغرافیائی

یک سند مهمی از نیمۀ اول هزارۀ اول ق م به یادگار مانده که تقریبا همزمان است با وقتی که سکاها از شمال به داخل فلات مهاجرت می کنند. این سند قسمتی از اویستای زرتشت بنام *ویدیودات* (*وی، دیوا، دیتا*) یا قانون ضد دایوه ها می باشد. فصل اول آن دربرگیرندۀ لیست 16 سرزمینی است که مطابق متن توسط خدای عمدۀ زرتشتیان، اهورا مزدا آفریده شده است. این لیست شامل روشن ترین منبع قدیمی در بارۀ سرزمین افغانستان است.

لیست با سرزمین افسانوی *ایَیریانم ویجه* "قلمروی آریائی ها" آغاز شده و با سرزمینی بامتداد *راگا*، یک دریای افسانوی ختم می شود که نام آن همچنان در منابع قدیم هند (*راسا* در سانسکریت) یافت می شود. در اینجا هیچگونه اشارۀ به مادها و پارس ها نشده و لذا نشاندهندۀ اینست که در یک دورۀ قبل از ظهور مادها (در حدود 650 ق م) تصنیف شده است.

شانزده سرزمین ویدیودات در یک نیم دایره وسیع به دور کوههای مرکزی افغانستان قرار دارد. لیست با *ایَیریانم ویجه* آغاز می شود، موقعیتی که تا هنوز نامعلوم بوده و

احتمالا ارائه کنندۀ یک سرزمین افسانوی در نقاط دور شمال باشد. لیست با سرزمین سغدیای قدیم (اطراف بخارا و سمرقند) ادامه می یابد. بعدا از طریق بکتریا، مارگیانا و آریا بطرف سیستان در جنوبغرب افغانستان پائین می رود. بعد یکتعداد سرزمین ها در جنوب افغانستان فعلی (بشمول اراکوزیا در اطراف کندهار) را نام برده و با یکتعداد سرزمین های واقع در شرق کوهها تا وادی اندوس بپایان می رسد.

بعضی از نام های این لیست تا هنوز تشخیص نشده، اما دیگران به کمک منابع بعدی هخامنشیان یا یونانیان دانسته شده اند. طورمثال، *بخدی* که نام چهارم لیست است، با ناحیۀ بکتریای باستان در اطراف بلخ فعلی در شمال افغانستان تشخیص می شود. *هرویوا* که نام ششم است، می تواند به آریای قدیم ربط داده شود. این نام را می توان هنوز در هرات و در دریای این منطقه، هریرود تشخیص داد. *نیسایا* که شمارۀ پنجم است، در متن در بین مورو (مارگیانای قدیم یا مرو فعلی) و بخدی (شمارۀ 4) واقع شده که احتمالا بامتداد یکی از مسیرهای وصل کننده هر دو در شمال افغانستان فعلی واقع است. نام *هراکسواتی* که شمارۀ دهم است، می تواند با ناحیۀ هخامنشیان پارسی *هرایوتیش* (پارسی باستان) یا اراکوزیای مولفان قدیم ربط داده شود که در اطراف کندهار فعلی واقع است. نام *هیتومنت* (شمارۀ 11) می تواند به دریای *ایتی ماندروس* قدیم یا هلمند فعلی نسبت داده شود.

ناحیۀ دیگر افغانستان که احتمالا می تواند تشخیص شود عبارت از *سناتا* (شمارۀ 9) است که بنام سرزمین *ویهرکاناها* نامیده می شود. این نام تقریبا نشاندهندۀ ولایت قدیم *هیرکانیا* (*ورکانۀ* پارسی باستان) یا گورگان فعلی در جنوبشرق بحیرۀ کسپین است. لذا سناتا در گذشته با هیرکانیا تشیخص شده است. بآنهم این تشخیص مواجه به شک و تردید است، اگر معلوم شود تمام نام های دیگر لیست مربوط به بخش های شرقی دنیای ایرانی است. چون نام سناتا قبل از هراکسوتی و هیتومانت است، لذا معلوم می شود که سناتا باید در قسمت های جنوب افغانستان موقعیت داشته باشد. چنین موقعیتی با شواهدی بیشتر تقویه می شود. نام ویهرکاناها می تواند با نام پاریکاناها

مقایسه شود که توسط هرودوتس در لیست مالیه دهی امپراطوری هخامنشی داده شده است. این پاریکانیان در محلاتی در جنوبشرق فلات ایران زندگی می کردند. عین نام می تواند همچنان با *باریکانای* داده شده در لوحه های مستحکم سازی پرسیپولیس (ایلام ها) از زمان شاه داریوش هخامنشی و *پارکن* (آرامی) متذکره در باصطلاح وسایل هومای پرسیپولیس نسبت داده شود. هر دو نام نشاندهندۀ نواحی است که در نزدیکی اراکوزیا واقع اند.

ارقام فوق نشان می دهد که مصنف و مخاطبین لیست ویدیودات اکثریت سرزمین های اطراف کوههای هندوکش را به حیث حصۀ از "آریائی" مشترک خویش در نظر گرفته اند. چون آنها نام اییریانم ویجه را در بالای لیست قبل از سغدیا قرار داده اند، این نیز نشان می دهد که آنها در نظر داشتند سرزمین اصلی ایشان در شمال سغد قدیم بامتداد یا ماورای سیردریای فعلی قرار دارد. تمام این سرزمین ها بدین معنی است که اولا در نیمۀ اول هزارۀ اول ق م مردمانی که یک مذهب مشترک داشتند قسمت اعظم ایران شرقی را احتوا نموده بودند. ثانیا این مردم از این حقیقت با خبر بودند که روزی از شمال مهاجرت کرده اند.

اگر کوشش شود مشاهدات فوق را در یک زمینۀ تاریخی بگذاریم، رابطه بین ایرانی های اواخر هزارۀ دوم و سکاهای اوایل هزارۀ اول ق م آشکار می شود. در حقیقت، قرار معلوم سکاها بهترین گزینه را داشتند، چون آنها آخرین مردمانی بودند که در اوایل هزارۀ اول به فلات نفوذ کردند. این بدین معنی نیست که زرتشت یکی از سکاهای بوده است که از طریق ایران می گذرد. این بسیار غیرمحتمل است، زیرا هیچگونه شواهدی وجود ندارد که سکاهای صحراهای اروپا-آسیا زرتشتی باشند. این بدین معنی است که مصنف لیست ویدیودات و مخاطبین آن سابقۀ خویش یا حاکمان (سکائی) خویش را با شخصی آشکار می سازند که او مذهب مورد قبول ایشان را الهام می بخشد. برای آنها، زرتشت در سرزمین های واقع در شمال زندگی و فعالیت نموده، جائیکه آنها یا حاکمان آنها منشا داشته اند.

این تصور داشتن منشای شمالی، تنها نیست. داستان هرودوتس در بارۀ مساگیتای، سکائیان و سیمیریان یکی از چندین است. این قصه ها احتمالا بازتاب دهندۀ افسانه های گفته شده توسط خود سکائیها بوده و منابع زیادی به منشای شرقی آنها بسیار دور در صحراهای آسیای میانه وجود دارد. این قصه ها در بارۀ مهاجرت اجباری آنها توسط همسایه ها سخن می گوید که ایشان نیز به نوبۀ خود مجبور می شوند توسط همسایگان خویش مهاجرت کنند. هرودوتس همچنان در بارۀ دفن شاهان سکائی های شمال بحیرۀ سیاه در سرزمین های دور شرق سخن می گوید. اگر سکائی های بحیرۀ سیاه انتقال دهندۀ قصه های در بارۀ منشای شرقی ایشان باشد، هیچ دلیلی وجود ندارد فرض کنیم سکائی های که به شرق ایران آمدند، منشای محل خویش را بخاطر نداشته باشند. برای ایشان اییریانم ویجه سرزمین اصلی ایشان بوده که در شمال و در ماورای سواحل سیردریا واقع است.

در هر صورت، در نیمۀ اول هزارۀ اول ق م یکتعداد حاکمان سکائی ایران شرقی و افغانستان (شمالی) دین زرتشتی را می پذیرند. درعین زمان سکائیان دیگر بطرف غرب مهاجرت می کنند، جائیکه آنها بنام سکائیان و سیمیریان مشهور می شوند. برای یونانیان قدیم، سکائیان به علت نام عمده ترین ولایت در شرق هخامنشی پارسی نیز بنام بکتریان شناخته می شوند. گشایش دنیای ایرانیان که با مهاجرت سکائیان بظهور می رسد، بدون شک باعث گسترش مذهب زرتشتی بطرف غرب می شود. ردیابی زرتشتیزم، طوریکه در دوران های قدیم در کاپادوکیا و سرزمین های غرب یافت می شود، می تواند مربوط به زمان های باشد که به مراتب قدیم تر از امپراطوری هخامنشی پارسی است.

واعظان ایرانی و احتمالا زرتشتی تصویرشده در غرب و شرق ایران از نیمۀ هزارۀ اول ق م بواسطۀ لباس های سکائی ایشان شناخته می شوند. بعلاوه، تصاویر میترا، خدای قدیم هندو-ایرانی ها که توسط رومی ها در تمام امپراطوری ایشان قبول شده بود یک خدای جوان ملبس با لباس باصطلاح کلاه فریگیان را نشان می دهد. این کلاه چیز

دیگری نیست بجز از *باشلیق* سکائیان مکمل با لبه های جانبی که محافظ رخسارها و دهن است. خلاصه، سهم سکائیان در فرهنگ شرق نزدیک بمراتب بیشتر از تکتیک های سوارکاری، شمشیرهای کوتاه و شلوارها است. آنها ایجادگر وسایل توسعه و گسترش زرتشتیزم و احتمالاعبادت میترا از ایران شرقی و غربی به باقیماندۀ دنیای ایرانی و دوردست های آنست.

آثار باستان شناسی

از نقطۀ نظرباستان شناسی، دوران مهاجرت سکائیان بداخل افغانستان و سرزمین های مجاور آن مربوط به عصر آهن یعنی حدود دوره های یاز 2 و 3 است. ساحات مختلف ایران شرقی از اوایل هزارۀ اول دارای نیزه های سه شاخه اند. اینها غالبا مربوط به سکائیان شمال است. ساحۀ ایرک قلعه از دلچسپی بزرگی برخوردار است، یک مسکونه در جوار مرو که بعدا ارگ شهر الکساندر بنام *اسکندریه در مارگیانا* (جوار قلعه) می شود. ایرک قلعه دربرگیرندۀ تعداد زیاد نیزه های سه شاخه و سفالی یاز 2 و 3 است. نقطۀ جالب شکل تقریبا دایروی آن بقطر 500/ 400 متر است. یک قلعۀ تقریبا دایروی قابل مقایسه، بلخ یا بکترای قدیم است، اما تاریخ دقیق این ساحه هنوز نامعلوم است. شهر دایروی دیگر در مرغزار بکترا عبارت از آلتین دیلیار است. این محل دارای قطر 1000 متر بوده و یک ارگ در مرکز آن قرار دارد که ارتفاع آن بحدود 28 متر می رسد. ارگ بشکل مستطیلی با برج های دایروی در کنج های آنست.

مسکونه های دایروی به مقاصد معینی ساخته شده اند. شکل مدور نشاندهندۀ قرارگاه کوچی های متحرک اند. این دایره واگون های محافظت کنندۀ مردمان و گله در وسط است. از اوایل هزارۀ اول ق م یکتعداد ساحات دایروی دیگر در شمالشرق فلات ایران وجود دارد. اینها بعضی اوقات با ارگ های بلند در مرکز همراه اند. چنین ارگ های مشابه در جنوب افغانستان نیز یافت می شوند، طور مثال در کندهار کهنه، اما تاریخ این ساختمان ها مشکل ساز است. ساحۀ کندهار کهنه که در فصل آینده بحث می

شود به اوایل یا نیمهٔ هزارهٔ اول ق م یعنی به زمان هخامنشی های اول یا کمی قبل تر بر می گردد. صرفنظر از تاریخ دقیق اَنها، اعمار ارگ های بلند در وسط یک قلعه دایروی یا مستطیلی، بطور آشکار عنعنهٔ ایران غربی نیست. این تا اندازهٔ زیادی انکشاف محلی ایران شرقی است که مربوط به چوکات های بلندشده در عین ساحه در دورهٔ یاز 1 اواخر هزارهٔ دوم ق م است. اینکه این عنعنهٔ محلی تحت نفوذ "آقایان" سکائی قدرتمند انکشاف بیشتری یافتند، امکان متمایزاست.

فصل 7 – گشایش بسوی غرب

تا نیمهٔ هزارهٔ اول ق م حاکمان محلی اولادهٔ سکائیان بامتداد نوار شمالی فلات ایران مستقر می شوند. اینها طبقهٔ حاکم را تشکیل می دهند، همانطور که در اوقات بعدی ترک ها بعین ساحات آمده و مسلط می شوند. گروههای دیگر سکائیان به اطراف و نواحی رفته و به ادامهٔ رسوم و عادات اجداد خویش در آسیای میانه می پردازند. در افغانستان کنونی، شمال آن کاملا سکائیزه شده و سربازان محلی در ارتش هخامنشی ملبس با سبک سکائیان اند. اما در جنوب با وجود اینکه تا اندازهٔ زیادی توسط سکائیان کنترول می گردد، اکثریت مردم محلی هنوزهم رسوم خویش را تعقیب می کنند. به این ترتیب آنها با گروههای دیگر ایرانی در نوار جنوبی فلات ایران بشمول پارسیان رابطه پیدا می کنند. در یک نگاه اجمالی این فاصله بین شمال و جنوب و بخصوص بین شمال و جنوب افغانستان را می توان در تاریخ اولیهٔ هخامنشیان مشاهده کرد.

در 550 ق م یک شهزادهٔ پارسی که در دنیای قدیم بنام کوروش شهرت دارد، آقای خویش، استیاگیس (ایشتوویگو) شاه ماد را شکست می دهد. هرودوتس کوروش را نواسهٔ استیاگیس معرفی می کند. صرفنظر از اینکه چنین موردی حقیقت دارد یا نه، شهزادهٔ پارسه (پرشیای یونانی) در جنوب ایران جانشین شاه مادها می شود. او متعاقبا آقای یک قلمروی وسیع سرزمین های می شود که از مرزهای لیدیا (ترکیهٔ غربی) تا ایران شرقی و از کوه های ارمینیا در شمال تا سواحل خلیج فارس در جنوب وسعت دارد. از اینکه کوروش سرزمین های افغانستان را تسخیر کرده یا بسادگی به ارث برده یا هر دو، یک نقطهٔ مبهم است، اما طوریکه از منابع معلوم می شود بهنگام مرگ او در 530 ق م تمام افغانستان فعلی و سرزمین های مجاور آن شامل قلمروی امپراطوری هخامنشیان بوده است.

نام های تمام نواحی قدیمی مشهور افغانستان در لیست کتبهٔ بیستون شامل است. این کتیبهٔ سه زبانه (ایلامی، اکادیان و پارسی باستان) در سنگ های نزدیک همدان فعلی در غرب ایران به فرمان داریوش کمی پس از تخت نشینی او در 522 ق م کنده شده است. این نواحی (در متن پارسی باستان) شامل بکتریش (بکتریا)، هرایوا (ارییا)، زرنکا (زرنگیانا یا درنگیانا، سیستان فعلی)، هرایواتیش (اراکوزیا)، تاتاگوش (ستاگیدیا) و گندارا (گندهارا) می باشد. چون هیچ مدرکی وجود ندارد که کامبیزیس، پسر و جانشین کوروش (530- 522 ق م) گاهی در شرق کمپاین نموده باشد، این سرزمین ها باحتمال قوی در زمان کوروش یا قبل از آن شامل امپراطوری شده اند. در واقعیت، داستان های زیادی در مورد کارهای کوروش در قسمت های شرقی فلات وجود دارد. گفته می شود که او قلعه و شهر کاپیسا در شمال کابل را تخریب می کند. همچنان گفته می شود که او در سیستان یا جوار او با مردمان ارپاسپیان تماس داشته است. بعلاوه ادعا می شود که او یک قلعه را در سواحل سیردریا، نچندان دور از خجند فعلی (لنین آباد قبلی) تاسیس نموده است. او همچنان در این قسمت جهان در 530 ق م احتمالا در بیابان های دشت قراقوم (در ترکی "رنگ سیاه") در شمال ایران فعلی می میرد. او بالاخره در پارک قصر خویش (پاسارگاد)، شمال پرسیپولیس دفن می شود، جائیکه امروزهم قبر او دیده می شود.

مبارزه برای تاج و تخت هخامنشی

مخالفت در فلات ایران در نیمهٔ سدهٔ هشتم ق م در بین شمال سکائیزه شده و جنوب غیرسکائیزه در حوادث مربوط به قدرت رسیدن داریوش در 533 ق م انعکاس می یابد. کامبوجیه در این سال می میرد. او پسر کوروش و جانشین او است. او بهنگام مرگ، همراه با ارتش خویش در مسیر برگشت از مصر به پرشیا بخاطر سرکوب اغتشاش بردیا است که ادعا دارد برادر کامبوجیه است. هرودوتس این شخص را سمیردیس می خواند. وقتی کامبوجیه می میرد، بردیا به حیث شاه تاجگذاری می کند که در 1

جولای 522 بوقوع پیوسته است. بآنهم فقط سه ماه بعد در 29 سپتمبر یک جوان طایفهٔ هخامنشی بردیا را در ماد بقتل می رساند. شخص قاتل داریوش است که تا 486 م شاه امپراطوری می باشد. او بصورت آشکار در کتیبهٔ مشهور بیستون خویش اعلام می کند که بردیا یک دغلباز بوده و بردیای واقعی سال ها قبل توسط کامبوجیه کشته شده است. داریوش می گوید، دغلباز در واقعیت یک واعظ ماد یا مغ (*مجوس*) بنام گیماتا می باشد. داریوش علاوه می کند که پس از 29 سپتمبر یک سلسله اغتشاشات به مقابل او در سراسر امپراطوری بوجود می آید. اما مطابق متن، داریوش و جنرال های او این اغتشاشات را در ظرف یکسال درهم می کوبند.

در متن بیستون که داریوش کمی پس از بقدرت رسیدن کندنکاری می کند، واژهٔ "حقیقت" را چندین بار بکار می برد که خوانندهٔ فعلی نمی تواند مطمئین گردد مگر اینکه احساس شک و تردید نماید. "کشش حقیقت" یک پدیدهٔ ناشناخته (بخصوص در بین سیاست مداران) نیست. در اینجا شک و تردید در مورد هویت "دغلباز" و چگونگی اغتشاشات وجود دارد. آیا داریوش یک دغلباز را بقتل رسانیده یا او برادر واقعی کامبوجیه را کشته است؟ مشخصهٔ اغتشاش چه بوده و مطابق داریوش، وقتی او بر تخت می نشیند، چگونه موفق می شود مخالفین را شکست دهد؟ حوادث 522/521 غالبا به حیث یک مخالفت دوامدار در بین مادها و پارس ها (رعیت اسبق ایشان) توضیح می شود. هرودوتس باین ارتباط می گوید، داریوش پارسیان را از مطیع شدن دوباره به مادها نجات می دهد. بآنهم واضح است که اوضاع بمراتب مغلق تر از آن بوده است. مطابق منابع، واقعیت مغلق اینست که، داریوش فرمانده سربازان و جنرالان پارس ها و مادها بوده و یکی از مخالفین عمدهٔ او یک پارسی بوده است. لذا یک مخالفت روشن در بین مادها و پارس ها، طوریکه غالبا حدس زده می شود، وجود نداشته است. لذا چه واقع می شود؟

یکی از اغتشاشات گفته شده توسط داریوش، در مارگیانا (اطراف مرو فعلی)، شمال شرق امپراطوری رخ داده که توسط شخصی بنام فرادا رهبری شده است. در نقوشی

که متن را همراهی می کند، دیده می شود که این "اغتشاشی" لباس پارسی بر تن دارد، بسیار متفاوت از لباس سواری (سکائیان) مارگیانا که بامتداد نوار شمالی فلات ایران زندگی می کردند. لذا فرادا ظاهرا یک پارسی و شاید حاکم پارسی بوده باشد. داریوش می گوید، اغتشاش فرادا زمانی بوقوع پیوسته که او در بین النهرین بوده، جائیکه او پس از 29 سپتمبر رفته بود تا یک اغتشاش بابلی ها را سرکوب کند. داریوش بعدا به خواننده خویش می فهماند که حاکم او در بکتریا بنام دادارشیش، اغتشاش مارگیانا را در 10 دسمبر همین سال سرکوب نموده و بیش از 50 هزار مارگیان را بقتل رسانیده است.

فاصلهٔ زمانی در بین آغاز اغتشاش (کمی پس از 29 سپتمبر، وقتیکه باردیا/گایماتا کشته می شود) و تاریخ سرکوب آن (10 دسمبر) بسیار کوتاه است. مسند دادارشیش (بکترا، بلخ فعلی در شمال افغانستان) حدود 600 کیلومتر از مارگیانا فاصله دارد، بامتداد یک مسیر مدور که باید از دشت بین هر دو محل احتراز شود. چون دلیلی وجود ندارد که در مورد تاریخ جنگ به مقابل مارگیان شک شود، نتیجه اینست که اغتشاش باید قبل از 29 سپتمبرشروع شده و داریوش قصدا تاریخ حقیقی اغتشاش را به تعویق انداخته است. این بدین معنی است که فرادا (ظاهرا حاکم پارسی مارگیانا) باید به مقابل باردیا اغتشاش نموده باشد نه به مقابل داریوش.

تقریبا در همین زمان اغتشاش دیگری در خود پرسیس یعنی خانهٔ هخامنشیان رخ می دهد. مطابق داریوش در متن بیستون او، این اغتشاش نیز زمانی شروع می شود که او در بین النهرین بوده (پس از 29 سپتمبر) و توسط یک پارسی بنام واهیازداتا رهبری می شده است. این "یاغی" که خود را باردیا می نامد، ادعا می کند پسر کوروش و برادر کامبوجیه است. به این ترتیب طوریکه فهمانده می شود وهیازداتا نیز مانند باردیا یک دغلباز بوده است.

مطابق داریوش این واهیازداتا/باردیا ارتشی به اراکوزیا در شرق می فرستد. چیزی که بعدا می شنویم اینست که سربازان واهیازداتا بتاریخ 29 دسمبر 522 ق م در ساحهٔ

بنام کاپیشاکانیش (شمال کابل فعلی؛ کاپیسای پلینی)، بیش از 2000 کیلومتر شمال شرق پرسیس شکست داده می شود. مطابق داریوش، سربازان واهیازداتا توسط یک جنرال بنام ویوانا کوبیده می شود که داریوش او را تابع و حاکم خویش در اراکوزیا می خواند. در 21 فبروری جنگ دومی رخ می دهد، بمراتب در سمت جنوب که بازهم ویوانا قوت های وهیازداتا را نابود می سازد. کمی بعدتر جنگ سوم بوقوع می پیوندد که در آن ویوانا بصورت کامل دشمنان خویش را سرکوب نموده و آنها بطرف پرسیس فرار می کنند. از جریان حوادث می توان نتیجه گرفت که ویوانا سربازان وهیازداتا را دنبال نموده است (ازشمال کابل فعلی بطرف جنوبغرب بامتداد مسیر پرسیس). چون جنگ اولی در قسمت جنوب هندوکش رخ می دهد، کاملا هویدا است که ویواتا از شمال کوهها از بکتریا آمده است.

با درنظرداشت تاریخ ها گمان نمی رود که وهیازداتا اغتشاش خویش را پس از 29 سپتمبر شروع نموده باشد. بطور ساده زمان کافی برای او وجود ندارد تا شورش خویش را طرح ریزی، یک ارتش را جمع آوری و سربازان را تا به کوه های هندوکش فرستاده باشد. لذا روشن است که مردم نوار جنوبی بشمول پرسیس و اراکوزیای قدیمی در جنوب افغانستان، "شورش" خویش را قبل از 29 سپتمبر به مقابل شاه باردیا شروع نموده باشند نه به مقابل داریوش.

شمال به مقابل جنوب

شورش های فرادا و واهیازداتا نشان می دهد که داریوش در متن بیستون خویش در مورد حقیقت بسیار لیبرال بوده است. او یکی از یاغیان به مقابل شاه باردیا بوده، اما طوریکه ادعا می کند یگانه نفر نبوده است. تفاوت مهم اینکه او کسی هست که شاه را کشته است. او از نگاه نسل با هخامنشی بودن و قتل نمودن شاه در یکی از پایتخت های هخامنشیان، بآسانی می تواند کنترول قصر شاهی و سایر مظاهر قدرت سلطنتی را بدست گیرد. لذا او در موقعیت خوبی قرار دارد تا کنترول عمومی را ادعا نموده و

این کار را موفقانه انجام می دهد. اولین مشکل او"یاغیان رفیق" او می باشد. هیچیک از آنها بطور داوطلبانه باین تازه بدوران رسیده تسلیم نمی شوند (وقتی کامبوجیه می میرد، داریوش حدود 25 سال دارد). آنها در مقابل عین قدرت بپا خاسته بودند که باعث کودتای قصری داریوش می شود. اگر آنها "یاغیان" بودند، داریوش نیز باید همچنان باشد. داریوش بخاطری که آنها را "دروغگو" نشان دهد، مجبور است ادعا کند که فقط او شاه مشروع بوده و "یاغیان" به مقابل او قیام کرده اند. لذا داریوش در متن بیستون خویش بالای این حقیقت اصرار دارد که او اولادهٔ هخامنشیان است. او همچنان به جهانیان می گوید که فقط او می دانست باردیا یک دغلباز بوده و فقط او مبتکر توطیهٔ بوده که باعث مرگ باردیا می شود. داریوش همچنان غالبا نام اهورا مزدا را یادآور می شود که به امر و ارادهٔ او این کارها را انجام داده است.

با وجود اظهارات طویل داریوش، بطو رواضح کودتای داریوش یک حادثهٔ ناگهانی نبوده و او یگانه کسی نیست که فکر کند باردیا یک دغلباز است. در حصص مختلف امپراطوری، رهبران پارسی به مقابل شاه خویش قیام می کنند. باردیا بطور آشکار وفاداری تعداد زیاد تابعین پارسی خویش را از دست داده و متهم می شود که یک مجوس (مغ، جادوگر)، یکی از واعظان که در نقوش مختلف تصویر شده و ملبس با شلوار سکائیان، تونیک (بلوز) و *باشلیق*، است. در اینجا ممکن است سهمی از حقیقت دراین اتهامات موجود باشد. زمانی که برادر او (کامبوجیه) شاه بود، باردیا طوریکه از اسناد نوشتاری معلوم است، حاکم شمال بوده که در آن سکائیان غلبه داشتند. وقتی او به مقابل برادر خود طغیان نموده و بعدا اعلام شاهی می کند شاید باین فکر بوده باشد فقط وقتی می تواند این مقام را به مقابل پارسیان پیشتاز (که کامبوجیه را تا مصر همراهی کردند) حفظ کند که بنیاد قدرت دیگری برای پشتیبانی رژیم خود ایجاد نماید. او این بنیاد را در بین رهبران مادها و سایرین شمال می یابد که حاکم ایشان بود. لذا مخالفت در فلات در بین شمال سکائیزه و جنوب غیرسکائیزه توسط پارسیان

پیشتاز (بشمول داریوش و باردیا) مورد بهره برداری قرار می گیرد تا اهداف خویش را دنبال نمایند.

چقدر هیجان انگیز است اگر این وضعیت را با آنچه بیش از دو هزار سال بعد در افغانستان رخ می دهد، مقایسه کنیم. احمد شاه درانی یک رهبر پشتون و موسس سلطنت افغانستان در 1773 توسط پسرش تیمورشاه جانشین می شود که در سالیان قبل حاکم هرات (ایرانیان) بوده است. شاه جدید کوشش می کند قدرت خود را به قیمت رهبران عنعنوی پشتون نگهداری و توسعه داده و این کار را بکمک مدیران و سربازان ایرانی انجام می دهد. او متعاقبا به "پارسی" بودن متهم می شود. شایعاتی پخش می شود که او بمشکل می تواند به پشتو صحبت کند و دوستان پشتونش دیگر او را نمی پذیرند. او در جریان چند سال مجبور می شود دربار خویش را از کندهار (در وسط منطقهٔ پشتون) به کابل (در خارج پشتونستان) انتقال دهد.

تصادمات دودمانی که با شورش باردیا به مقابل برادرش شروع می شود، متعاقبا به یک مبارزهٔ بسیار بزرگ تبدیل شده، قسمت اعظم فلات ایران و باقیماندهٔ امپراطوری هخامنشی را فرا می گیرد. یکتعداد پارسیان پیشتاز در مناطق مختلف به مقابل باردیا قیام می کنند. باردیا برای اخذ کمک به ماد می رود. پارسیان او را به دغلباز، مجوس بودن و واعظ سکائیزه متهم می کنند. فرادا در مارگیانا و واهیازداتا در پرسیس به مقابل باردیا قیام می کنند. هر دوی آنها پارسیان اند. واهیازداتا بزودی قسمت اعظم نوار جنوبی فلات ایران را تحت کنترول می آورد، از پرسیس در غرب تا اراکوزیا و وادی کابل در شرق. مقامات بکتریا (مهم ترین مرکز هخامنشی در شمالشرق و سکائیزه شده در سده های قبلی) برای باردیا کمک می کند. دادارشیش بطرف غرب یعنی مارگیانا حرکت نموده و ویوانا از طریق هندوکش به کاپیشاکانیش و اراکوزیا حرکت می کند. هر دو موفق می شوند، اما نمی توانند شاه خویش (باردیا) را از کشتن در ماد توسط شهزادهٔ جوان هخامنشی (داریوش) ممانعت کنند.

دادارشیش و ویوانا که بطور آشکار از باردیا پشتیبانی کرده، پس از فرو نشاندن شورش ها در مارگیانا و اراکوزیا و پس از شنیدن خبر مرگ باردیا درک می کنند که آنها گزینهٔ دیگری ندارند، بجز اینکه جانب داریوش را بگیرند. شاه جدید ایشان را تابعین و حاکمان خویش در بکتریا و اراکوزیا می خواند. او همچنان تاکید می کند که هر دو "پارسی" اند. آیا این اصطلاحات صرفا تجلیلی بودند؟ در جای دیگری در متن بیستون، از جنرال دیگری بنام دادارشیش یاد می شود. او یک ارمنی خوانده شده و توسط داریوش فرستاده می شود تا شورشی در شمالغرب فلات ایران را سرکوب کند. آیا او همان دادارشیش بکتریا بوده است؟ ما هرگز نخواهیم دانست، اما گمان نمی رود. در حقیقت، دادارشیش و ویوانا یگانه حاکمانی اند که در متن بیستون ذکر شده اند. موقعیت ایشان در شرق باید بسیار قدرتمند بوده و می توان تعجب کرد که داریوش چقدر کنترول بالای این "تابعین" خود داشته است. شاید نگرانی اولیهٔ داریوش از بین بردن هر چه زودتر ایشان باشد. فرستادن یکی از آنها به ارمینیا شاید یکی از این گزینه ها باشد. در هرصورت، اراکوزیا و بکتریا بطور واضح دو ولایت عمدهٔ هخامنشیان در شرق می باشد. بلخ ثابت می کند که در حوالی 522 ق م سنگر شمالی و قسمت سکائی امپراطوری بوده، در حالیکه اراکوزیا مرکز مطلوب امپراطوری در جنوبشرق بوده است.

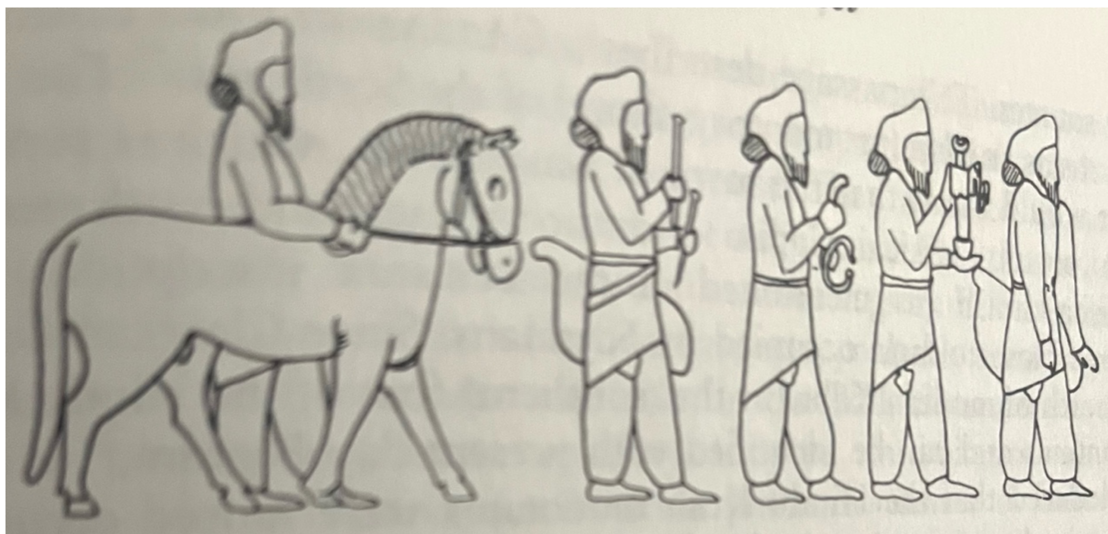
نقش داریوش در تمام اینها چه بوده است؟ او مخالف یاغیان پارسی و غیرپارسی بوده است. ارتش او شامل پارس ها و مادها و ظاهرا یک جنرال ارمنی بوده است. جواب بصورت غالب در پرسیپولیس است. نقوش نشان می دهد چطور یک رهنما تمام نمایندگان را در پیشروی شاه هدایت می کند. این رهنمایان با لباس پارسی یا سکائی/مادی تصویر شده اند. لذا برای داریوش هم پارس ها و هم مادهای سکائیزه مورد پسند بودند. بعلاوه، او پارسیان را با اعمار یک پایتخت جدید در پرسیپولیس (مرکز پرسیس) و هم با تصویر خویش در لباس شاهی پارسی آرامش می بخشد. او

در عین زمان با تقرر یکتعداد رهبران ماد در مقام های مهم و باقی ماندن ایکبتانه به حیث یکی از پایتخت های امپراطوری، مورد قدردانی مادها قرار می گیرد.
هرودوتس می گوید در جریان جنگ مشهور سالامیز در 480 ق م، وقتی یونانی ها پارسیان را شکست می دهند، کشتی های پارسیان توسط سربازان مورد اعتماد او، یا پارسی یا مادی و یا سکائی بدرقه (رانده) می شدند. داریوش بطور موفقانه فاصله بین شمال و جنوب را از بین برده و در حقیقت پدر و بنیانگذار امپراطوری پارسیان می شود.

سرزمین های افغانستان در دورۀ هخامنشیان

دانش ما در بارۀ سرزمین های افغانستان در دورۀ هخامنشیان، بین 550 و 330 ق م محدود است. در اینجا بعضی منابع نوشتاری (عمدتا هخامنشی و یونانی) و بعضی شواهد باستان شناسی وجود دارد. حفاری ها تعداد زیاد تاسیسات شهری، دهکده ها، شبکه های آبیاری و آثار دیگر را در اختیار ما قرار داده است. آنها نشان می دهند که بخصوص شمال افغانستان با کانال های توسعه یافته به عمق اطراف و محلات، یک ساحۀ فوق العاده پربار و تولیدی بوده است. در عین زمان می دانیم که طبقۀ حاکم قسمت اعظم ایران شرقی و بخصوص شمالشرق، متشکل از اولادۀ مهاجمین سکائی از اوایل هزارۀ اول بودند. آنها محلات را کنترول می نمودند، در حالیکه قبول داشتند شهنشاه ایشان در دوردست های پرسیپولیس قرار دارد.
موضوع بسیار دلچسپ عبارت از فهرست ارتش هخامنشی است که در 481 ق م به مقابل یونانیان مارش می کند. هرودوتس بدون شک بر بنیاد منابع پارسیان می گوید ارتش دارای چندین قطعه بوده که بعضی از ایشان را می توان با نواحی تشخیص داد که امروز افغانستان نامیده می شود. یکی از این قطعات متشکل است از بکتریان ها و ساکاهای امیرگائی که در راس آن هیستاسپس، پسر داریوش قرار دارد (شکل ۲). شمولیت ساکاها از دلچسپی بزرگی برخوردار است. نام ساکاها در منابع

هخامنشیان اشاره به سکائیان منابع یونانی است. درحقیقت دو نام عین چیز بوده و هرودوتس قبلا باین حقیقت روشنی انداخته که پارسیان تمام سکائیان را بنام ساکاها می شناختند. این حقیقت که هرودوتس دراینجا نام ساکاها را استعمال می کند، نسبت باینکه یونانی ها آنها را "سکائیان" می گویند نشاندهندۀ اینست که این یک وام گیری مستقیم از منابع پارسی بوده و آنها را می توان با ساکا هیماورگه، "ساکاهای استعمال کنندۀ هوما؟" منابع هخامنشی پارسی تشخیص داد. ارتش پارسیان همچنان شامل قطعات جداگانه (سکائیزه) سغدیان، پارتیان و خوارزمیان است که همه در شمال و غرب بکتریا زندگی می کردند. ساکاهایی امیرگائیان می تواند مستقیما در شمالشرق و شرق بکتریا، در وادی ها و کوههای اطراف آمودریا و در بدخشان فعلی واقع باشند.



شکل ۲. نمایندگان اتباع سکایی شاهان هخامنشی در قصر پرسپولیس

موجودیت یکتعداد مردمان واضحا قابل شناخت سکائیان دشت ها و صحراهای شمال و شمالغرب دراین ساحه، نشاندهندۀ یک توضیح مبهم در منابع قدیمی است. این فقره یک شهر گندهارا بنام کاسپاپیروس را به حیث یک دماغه (برامدگی، ساحل) سکائیان توصیف می کند. این بدین معنی است، شهر کاسپاپیروس که احتمالا با کاپیسای قدیمی و مسکونه هخامنشی کاپیشا-کانیش (طوریکه در کتیبۀ بیستون ذکر شده)

مطابقت دارد، در نزدیکی سرزمین های اشغال شده توسط سکائیان واقع است. از آنجائی که کاپیسای قدیمی در شمال کابل فعلی و در پای (جنوب) کوههای هندوکش قرار دارد و می تواند با بگرام امروزی تشخیص شود، می توان نتیجه گرفت که کوه های هندوکش در واقعیت توسط سکائیان کوچی یا نیمه کوچی اشغال شده بوده است. این همچنان توضیح کنندۀ این سخن هرودوتس است که مردم کسپاتیروس (کسپاپیروس) از نگاه شیوۀ زندگی همانند بکتریان اند. با درنظرداشت آنچه قبلا گفتیم و معلومات اینکه در اوایل دورۀ هخامنشی، مردمان گندهارا عادت داشتند تجهیزات بکتریان/سکائیان حمل کنند، موجودیت سکائیان در هندوکش قابل تعجب نیست. چون عشایر ایشان بر قسمت اعظم شمال افغانستان و ماحول آن تسلط داشتند. نکته اساسی اینست که سکائیان بکتریان بارتباط سرزمین و پایتخت آنها بنام بکتریان ها یاد می شدند. آنها به حیث حاکمان بالفعل سرزمین، بدون شک عرصه های زیاد نفوس مسکون محلی ایرانی را بشمول مذهب زرتشتی آنها پذیرفتند. درحالیکه سکائیان شمالشرق و شرق بکتریا بنام تباری خویش نامیده می شدند. آنها هنوز هم بشیوۀ (نیمه) مالدار زندگی می کردند. تعداد زیاد آنها هر بهار به کوهها کوچ نموده و در خزان برمی گشتند. نام *ساکا هیماورگه* (بطور تصادفی)، هنوزهم در وادی منجان در مرکز بدخشان زنده نگهداشته است.

مسکن ساکاهای امیرگائیان همچنان نشان می دهد که آنها و اقارب بکتریائی آنها نباید بطور مستقیم با سکائیان و کسان دیگری که در صحراهای جنوب آسیای میانه آواره بودند ربط داده شود. شکی وجود ندارد که آخرین ها نشانۀ ورود تازۀ آنها دراین ساحه بوده باشد، یعنی بمراتب بعدتر از نفوذ اولیه کوچیان سکائی/ساکا در اوایل هزارۀ اول. این نکته همچنان توسط یک مشخصۀ سکائیان بدخشانی افاده می شود که پارسیان بطور واضح ایشان را از سکائیان دیگر با استعمال ظاهری کلمۀ *هاوما* جدا می سازد. کاربرد *هاوما* ویژۀ هندو-ایرانی ها است که به فلات ایران در هزارۀ دوم ق م مهاجرت کرده اند. هیچ سندی وجود ندارد که *هاوما* هنوزهم توسط سکائیان

آسیای میانه در نیمهٔ هزارهٔ اول ق م استعمال شود. این می تواند این فرضیه را تاکید نماید که ساکاهای امیرگائیان مربوط به موج قبلی سکائیان بوده باشند. آنها استعمال *هاوما* را شاید همراه با مذهب زرتشتی و در تساوی با باشندگان ایرانی منطقه پذیرفته باشند. درحالیکه عرصه های زیاد سکائی را شاید بشمول کوچیگری و نیمه کوچیگری در کوههای بدخشان نگه میدارند. آنها درعین زمان در تقلید اقارب ایشان که در جلگه های بکتریا مسکون می شوند، یکتعداد مراسم جامعهٔ ایرانیان محلی بشمول استعمال نوشابهٔ مقدس را می پذیرند.

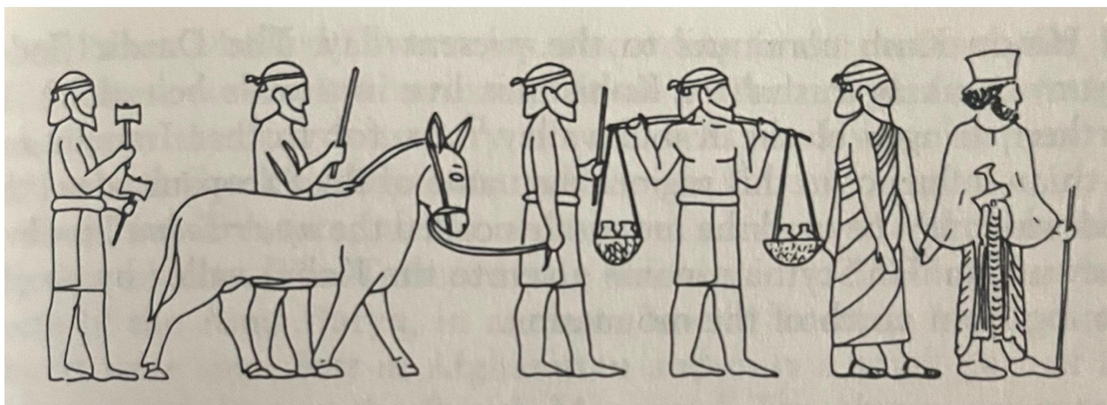
نکتهٔ دلچسپ دیگر نام فرماندهٔ ساکاهای امیرگائیان و بکتریان بنام هیستاسپس پسر داریوش است. هیستاسپس ارائه یونانی نام ویشتاسپ است طوریکه در متن های پارسی باستان ذکر شده است. او احتمالا والی بکتریا در آنزمان بوده باشد. پس او همچنان نواسهٔ ویشتاسپ دیگر، پدر داریوش بوده باشد که مطابق متن بیستون، دارای یک مقام در شمالشرق امپراطوری در حوالی 522 ق م بوده است. این نام همچنان نام حامی زرتشت است، طوری که از اویستا دانسته می شود. بعلاوه این نام یک نواسهٔ داریوش و پسر جانشین داریوش، سیرسیس (و والی بکتریا) بوده است. در تمام موارد، رابطهٔ روشنی بین نام ها وجود دارد که بطور "خالص" پارسی باستان نبوده و اویستائی و ولایت بکتریا است. این می تواند نام ولایتی یا عنوانی باشد که مقامات را به دین زرتشتی ربط می دهد.

حاکم یا والی هخامنشی بکتریا بایست یک مقام مهم بوده باشد. ظاهرا تعداد زیاد آنها پسران شاه بوده و عنوانی داشته اند که ایشان را به تاریخ قدیم و مذهب غالب ساحه ربط می دهد. والی بنام *ویشتاسپ* (نائب السلطنه) یاد شده و قدرت او بر دو بنیاد قوت سیکولری و صلاحیت مذهبی استوار می باشد. قدرت سیکولر شاید تا اندازهٔ کمی در بین دامداران یاغی شمالشرق هخامنشیان مدنظرباشد اما قدرت مذهبی بخصوص در بین ساکاهای استعمال کنندهٔ *هاوما* بدخشان شاید بسیار مهم بوده باشد.

قطعهٔ مهم دیگر در ارتش سیرسیس (به مقابل یونان) شامل گنداریان و دادیکای است. آنها در وادی دریای کابل و ماواری آن در ولایت قدیمی گندهارا زندگی می کردند. فرمانده آنها آرتیفنوس بوده که مطابق هرودوتس برادر فرمانده کسپیان ها، قطعهٔ دیگر ارتش سیرسیز می باشد. این آخری شاید مربوط شهر کاپیسا (شمال کابل فعلی) و کاسپاپیروس یا کاسپاتیروس فوق الذکر باشد. هرودوتس می گوید در ارتش سیرسیز، کسپیان ها با شمشیرهای پارسیان (بخوانید: مادها) مجهز بودند. اینها باید *اکیناکی* یا شمشیرهای کوتاه سکائیان بوده باشد.

بعضی ایالات هخامنشیان در افغانستان فعلی دوباره در متن دیگر هخامنشیان در منشور تهداب قصر داریوش در شوش ذکر شده است. دراینجا نام مواد و منشای محل آنها داده شده که در اعمار ساختمان های شاهی بکار رفته اند. *بکتریش* (پارسی باستان) یکی از محلاتی بوده است (یکجا با لیدیا در غرب ترکیهٔ فعلی) که طلا فراهم نموده است. *گندارا* به حیث منشای چوب – *یاکا* ذکر شده است. *هرایوتیش* (اراکوزیا) یکجا با *هندوش* (پاکستان جنوبی) و *کوشا* (جنوب مصر/سودان) منشای عاج اند. طلای بکتریا احتمالا اشاره به طلائی باشد که هنوزهم در دریاهای بدخشان و شمالی ترین قسمت پاکستان فعلی یافت می شود. هرودوتس در جای دیگر تاریخ خود می گوید که هندی ها مقدار عظیم طلا را به خزانهٔ هخامنشیان فراهم می کردند. او همچنان می گوید این طلا چطور بکمک مورچه های طلاکن بدست می آید. تمام اینها اشاره به طلای شمال پاکستان است اما تا این اواخر طلا همچنان می تواند در جوار و امتداد میلان های شمالی هندوکش یافت شود. عاج اراکوزیا بازتاب دهندهٔ تجارت عاج از هند می باشد. کوتاه ترین مسیر از هند به پرسیپولیس از طریق کندهار در اراکوزیای قدیم بوده است.

نقوش و متن های پرسیپولیس نشان می دهند که هندیان و ایرانیان در کنارهم بامتداد مرزهای شرقی فلات زندگی می کردند. چهار نمایندۀ مصور در اپادانا و جاهای دیگر پرسیپولیس وجود دارد که بطور آشکار هندیان اند (شکل ۳). آنها ملبس با لُنگ، سینۀ برهنه و پای برهنه یا سندل ها ترسیم شده اند. آنها باشندگان *گندهارا* ، *تاتاگوش*، *هندوش* و *ماکا* اند. موقعیت *گندهارا* واضح است که بطور عمده متشکل از وادی پشاور در شمال پاکستان امروزی است. در متن ایلامی و اکادی بیستون، این ناحیه بنام پاریپارایسانه یاد شده که قابل مقایسه با پاروپانیسادای، نام قدیمی وادی کابل است.



شکل ۳ . نمایندگان اتباع هندی شاهان هخامنشی در قصر پرسپولیس

هندوش و *ماکا* شامل وادی پائینی اندوس (ولایت سند فعلی) و سواحل بلوچستان بامتداد بحر هند یعنی سواحل مکران است. ناحیۀ مورد دلچسپ فراوان در اینجا *تاتاگوش* است. در متن های متفاوت هخامنشی، ناحیۀ *تاتاگوش* به *هرایتوتیش*، ساحۀ اطراف کندهار فعلی در جنوب افغانستان ربط داده شده است. هرودوتس عین ناحیه را ذکر می کند. او آن را ستاگیدیا نامیده و آن را با گندهاران و دو گروه دیگر در یک *نوموس* مالیه ده یکجا نموده است. موقعیت ستاگیدیا مبهم است. ولی چون متن های هخامنشیان در بارۀ موقعیت اراکوزیا و ستاگیدیا روشن است، لذا این سرزمین باید

در شرق یا شمالشرق کندهار فعلی واقع باشد. صرفنظر از موقعیت دقیق آن، این بدین معنی است که اراکوزیای قدیم سرزمین مرزی و نشان دهندهٔ امتداد شرقی قلمروی ایرانیان بوده است.

شهر مرزی هندی-ایرانی دیگر کاسپاپیروس است. من قبلا آنرا با کاپیسای پلینی، قلعهٔ کاپیشا-کانیش متن بیستون و ساحهٔ بگرام فعلی در شمال کابل تشخیص کردم که در مدخل جنوبی کوتل سالنگ و دو مسیر عمدهٔ دیگر هندوکش یعنی بامتداد دریای غوربند بطرف بامیان و دریای پنجشیر بطرف کوتل خاواک واقع است. مطابق هیرودوتس و سایر نویسندگان قدیمی، نفوذ سکائیان در مناطق کوهی و داخل جلگه گسترش داشته است. درعین زمان ما از منابع هخامنشی و قدیمی می دانیم که مردمان باشندهٔ اینجا و شرق آن، قسما هندیان بودند. نام کسپا-پیروس احتمالا بازتاب دهندهٔ عناصر هندی این ساحه باشد، طوری که پسوند - *پیروس* شاید مشتق از واژهٔ هندی برای شهر یا قلعه باشد (سانسکریت *پور* یا *پورا*) که بسیار زیاد مشابه پسوند – *کانیش* در معادل پارسی کاپیشا- کینش است. موجودیت هندیان در جلگه ها و وادی های جنوب هندوکش تا امروز ادامه دارد. کوهستانی ها یا پشهٔ های صحبت کنندهٔ داردیک (هندو-آریائی) در یک نوار وسیع بامتداد کناره های شمالی وادی کابل زندگی می کنند. به ارتباط نفوذ بیشتر سکائیان و ایرانیان دراین منطقه، بطور واضح نام پاروپانیسادای (سرزمینی که در ماورای کوهها واقع است بنام *یوپاریسانیا* نامیده می شود) نام ایرانی/سکائی داده شده به وادی کابل توسط مردمانی است که از شمال کوهها آمده اند.

هنر و فرهنگ

حفریات در ایران شرقی نشان می دهد که تسلط هخامنشیان پارسی در این منطقه باعث تغیرات شگرف در فرهنگ مادی نشده است، با وجودی که تغیرات معینی رخ داده است. از سدهٔ پنجم ق م بدینسو زبان و خط آرامی در تمام قلمرو هخامنشی پارسی مورد استعمال بوده است. این باعث می شود که مردمان مختلف شرق از خط آرامی

برای نوشتن زبان خویش کار گیرند. در سالیان پس از سقوط امپراطوری هخامنشی، آرامی خطی است که توسط پارتیان، سغدیان و خوارزمیان استعمال می شود. این خط همچنان در شمالغرب نیم قارۀ هند برای نوشتن زبان های پراکریت (هندی میانه) بکار می رود. این خط در اینجا به متن – خروشتی انکشاف می کند که برای چندین قرن در سراسر شمالغرب هند، آسیای میانه و چین غربی مورد استعمال می باشد.

پول رسمی مروج در شرق در دوران هخامنشی ها، *سیگلوس* نقرۀ و *داریوس* طلائی بوده است. بآنهم از ذخایر و مخازن متعدد یافت شده در افغانستان واضح شده است که نقره غیرمضروب بشمول سکه های یونانی کهنه نیز وسیعا مروج بوده است. این مخازن شامل خزینۀ مشهور اکسوس (با حدود 1500 سکه)، از اوایل سدۀ پنجم تا اواخر سدۀ سوم ق م است. یافته های دیگر از ذخیرۀ بلخ است که در سال 1966 با حدود 150 سکۀ یونانی مربوط به دوران قبل از 380 ق م کشف می شود. همچنان ذخیرۀ چمن حضوری که در سال 1933 با 150 سکه در کابل بدست می آید. در جنوب و شرق هندوکش در گندهارای قدیم، پول رایج در سدۀ چهارم ق م بنام سکه های نقرۀ دارای علامت مشت است. مطابق جو کریب سکه شناس، این ها در قسمت اعظم شمال و شمالغرب هند از سدۀ چهارم ق م ببعد رایج بوده و از نمونه های هندی و یونانی غرب الهام گرفته است.

خزانۀ فوق الذکر اکسوس دربرگیرندۀ مقدار هنگفت اشیای دیگر است. این خزانه در 1877 در شمال آمودریا در (شمال) بکتریای قدیم کشف می شود. تعداد زیاد اشیای آن در افغانستان ضایع شده و یک قسمت کوچک آن به موزیم برتانیه منتهی می گردد. این اشیا عمدتا دارای مشخصات امپراطوری هخامنشی اند، اما اشیای نیز وجود دارند که بازتاب کنندۀ رسوم محلی و نفوذ کوچیان شمال است. بآنهم منشای آنها تا این اواخر نامعلوم مانده است. حفریاتی از سال 1977 در ساحۀ تخت سنگین در تقاطع دریاهای وخش و پنج (آمودریا) در شمال مرز با افغانستان جریان دارد. این همان سرزمین *ساکاهیماورگه* فوق الذکر است. در این حفریات یک معبد زرتشتی فوق العاده

محفوظ بدست آمده که مربوط گذار سده های چهارم و سوم ق م می باشد، اما شامل اشیای زیادی است که مربوط سده های پنجم و چهارم بوده و بطور واضح یادآور اشیای خرانۀ اکسوس است. لذا بسیار ممکن است خزانۀ اکسوس در موزم برتانیه، از این ساحه منشا گرفته باشد.

بآنهم این پایان داستان نیست. در 1993، دهقانان محلی بامتداد مسیر فوقانی دریای پنجشیر (شمالشرق کابل) گنجی را کشف می کنند که ادعا می شود قسمتی از خزانۀ اکسوس باشد. این اشیا در واقعیت یادآور مواد قبلی خزانۀ اکسوس بوده و می تواند قسمتی از گنج اصلی باشد.

در مطالعۀ افغانستان، چیز فوق العاده دلچسپ عبارت از تعداد زیاد لوحه های طلائی خزانۀ اکسوس با تصاویر واعظان حامل دسته های شاخچه، *بارزمین* یا *بارسوم* {رامشگران؟} زرتشتیان است. این واعظان ملبس با شلوار، بلوز و *باشلیق* بوده و هر کدام حامل یک شمشیر کوچک در جانب راست ایشان است. این لوحه ها قسمت اعظم اشیای خزانه اکسوس در موزیم برتانیه و گنج کشف شده در اوایل سال های 1990 را تشکیل می دهد. واعظانی شاخچه بدست بشکل دایروی در طلا یا نقره تجسم شده اند. چیز مورد دلچسپ عبارت از لباس مردم تصویرشده است. آنها بشکل واضح ملبس با لباس سکائی اند، طوریکه از این ساحه در این قسمت قلمروی ایرانیان توقع می رود. اینها نیز بگمان اغلب در آئین و عبادات زرتشتی مصروف بودند. در اینصورت، رابطه بین زرتشیزم، بکتریان سکائی، ساکاهای امیرگائیان و استعمال نام های ویشتاسپ برای والیان هخامنشی در بکتریا را قوت بیشتر می بخشد. قابل تعجب نیست که در سال های بعدی، بکتریا به حیث زادگاه زرتشت و قلب میهن زرتشتیزم شناخته می شود.

مسکونه های دوران هخامنشیان

باستان شناسی یکتعداد زیاد ساحات دوران هخامنشی در افغانستان، بخصوص در شمال کشور را آشکار ساخته است. این عدم توازن در توزیع ساحات هخامنشی می تواند به علت گسترش کارهای باستان شناسی در کشور باشد، همچنان می تواند نشان دهندۀ یک سطح بسیار بلند انکشاف اقتصادی در بکتریای قدیم باشد. بسیار خیالی خواهد بود اگر این طرز استدلال را دنبال کنیم، اما مهم است بخاطر داشت که پس از سقوط هخامنشیان، بکتریای قدیم بزودی به یک مرکز بسیار بزرگ و موفق مستعمرۀ (ناقلین) یونانی ها و مقدونی ها تبدیل می شود. آنها با ثروت ذخیره شده می توانند در سالیان بعدی نفوذ خویش را بالای قسمت اعظم ایران شرقی و شمالغرب نیم قارۀ هند توسعه بخشند.

در مرکز اراکوزیای قدیم، حدود 3.5 کیلومتر در غرب شهر کندهار، خرابه های کندهار کهنه (شهر کهنه یا زول شهر) واقع است. حفریات دراین ساحه در بین سال های 1974 و 1978 آشکار می سازد که مسکونه ها مربوط به دوران هخامنشی یا قبل از آن است. این ساحه دربرگیرندۀ مساحت 600 در 1100 متر بوده و توسط استحکامات عظیم احاطه شده است. در مرکز آن یک ارگی 100 در 200 متر قراردارد (اصلا به بزرگی دو چند) که هنوزهم بلندی آن بحدود 30 متر، با برج های دایروی در کنج ها می رسد. در پای ارگ، باستان شناسان دو لوحه ایلامی هخامنشی را می یابند که قابل مقایسه با یافته های مرکز هخامنشی در پرسیپولیس بوده و مربوط به اواخر سده های ششم و اوایل پنجم ق م می باشد. لذا شکی وجود نمی ماند که اینجا پایتخت اراکوزیای هخامنشیان بوده و مطابق پلینی دارای عین نام همانند دریای نزدیک آن و ناحیۀ ماحول آنست.

یکی از مظاهر دلچسپ کندهار کهنه منشای آنست. مراحل قبلی دربرگیرندۀ سفالی است که مطابقت به یافته های دوران 6 و 7 در مندیگک مجاور است. بعلاوه، مهندسی استحکامات اولیه و ارگ کندهار کهنه مشخصاتی را نشان می دهد که قویا با ساحات

دیگر حصص شرقی فلات ایران رابطه دارد (نسبت به غرب ایران). بخصوص ارگ، با برج های دایروی نشاندهندۀ عنعنات ایرانیان شرقی است. یک ارگ قابل مقایسه بارتفاع حدود 36 متر در نادعلی (در تپه های سرخ داغ)، در سیستان افغانستان یافت شده است. این ساحه مربوط به عین دوران در مراحل اولی کندهار کهنه است، طوریکه از یافته های سیرامیکی نتیجه می شود. بعلاوه، باید درک کرد سفالی سرخ داغ و مراحل پائینی کندهار کهنه و سفالی مندیگک 6 و 7 هیچگونه افزار یا علایمی ندارند که با عنعنات ایرانیان غربی ربط داشته باشد. بعوض، کاشی های وجود دارد که نشان دهندۀ شباهت با افزارهای سرزمین های شمال است، طورمثال کاسه های استوانۀ – مخروطی.

تسخیر افغانستان توسط هخامنشیان پارسی ضرورتا باعث تغیرات فوری و موثر در مهندسی و عنعنات سفالی نگردیده و کندهار کهنه و نادعلی هنوزهم مربوط به دوران اوایل هخامنشیان است. بآنهم دراینجا ساحات زیادی وجود دارد که بطور واضح خصوصیات هخامنشی دارد، باوجودیکه آنها احتمالا مربوط به تاریخ های بعدی نسبت به سبک ساختمان "ایرانیان شرقی" باشد. یکی از اینها دهانۀ غلامان در سیستان ایران است. دربین 1962 و 1965 کاوشگران ایتالوی نچندان دور از مرکز منطقوی زابل یکتعداد ساختمان های خشت خام را پیدا می کنند که مهندسی آنها بطور واضح خصوصیات هخامنشی دارد. طورنمونه، تعمیر شماره 3 که اندازۀ آن 54.3 در 53.2 متر بوده و متشکل از یک حیاط احاطه شده با چهار ستون ایوانی است. در کنج ها، اتاقهای بسته و زینه ها قرار داشته و مدخل ساختمان بامتداد سمت جنوب است. دیوارها از گِل پخسه در بالای تهداب های سنگی ساخته شده است. سفالی این ساحه نشاندهندۀ یکتعداد افزاری است که به انواع ایرانیان غربی ربط دارند.

ساختمان های مشابه در دهانه-غلامان در شمال افغانستان در آلتین- 10 نزدیک بلخ پیدا شده است. این بقایا متشکل از دو ساختمان است: "قصر تابستانی" (55 در 80 متر) با یک ستون ایوانی در چهار جانب و یک تعمیر مربعی (36 در 36 متر) متشکل

از یکتعداد اتاق ها با یک حیاط در وسط. هر دو ساحه نشان می دهد که در دوران هخامنشی هر دو عنعنهٔ بومی "شرقی" و نفوذی "غربی" در مهندسی و کاشی فعال بوده است.

بغیر از آلتین- 10 ساحات متعدد دیگری در شمال افغانستان وجود دارد که مربوط به دوران هخامنشیان است. یک ساحه که دقیقا در نیمهٔ هزارهٔ اول ق م مسکون بوده، بلخ است. اما پژوهش های باستان شناسی مقدار کمی از سابقهٔ قدیمی آنرا آشکار نموده است. در دوران هخامنشی، این احتمالا یک قلعه تقریبا دایروی بقطر 1000/1200 متر با یک ارگ در جنوبشرق بوده است. در قسمت دورتر شرق آن، بامتداد دامنه های کوههای بدخشان، شبکه های وسیع آبیاری یافت شده که نشان دهندهٔ کثرت نفوس در دوران هخامنشی و قبل از آن است.

ساحات نیمهٔ هزارهٔ اول ق م در شمالشرق امپراطوری هخامنشی بسهولت از طریق سفالی آنها قابل شناخت است که شامل فیصدی بلند ظروف چرخکاری استوانهٔ – مخروطی است. این ظروف تاریخچهٔ طولانی دراین نقطهٔ جهان داشته و مربوط به اواخر هزارهٔ دوم و اوایل هزارهٔ اول ق م است، وقتی آنها شروع به تعویض سفالی دستی رنگی دوران یاز-1 کردند. ظروف استوانهٔ – مخروطی نیز یافت شده است؛ باوجودیکه تعداد آن کم است (در سرخ داغ و دهانهٔ غلامان و در مندیگک). اینها در غرب دشت های ایران یافت نمی شوند.

فصل 8 – یونانی ها

تا زمان هخامنشیان، مردمانی که در وادی ها و جلگه های افغانستان زندگی می کردند بطور نسبی از آنچه در ایران غربی و شرق نزدیک رخ می داد، در امان مانده و نفوذ خارجی عمدتا از شمال منشا می گرفت. حتی در دوران پارسیان، ولایات شرقی تا اندازۀ زیادی از انکشافات فرهنگی در غرب دور می ماند. در آنجا نیز تغیراتی صورت می گیرد، اما می توان تردید کرد که مردم محلات از موجودیت شاه بزرگی در دوردست پارس با خبر بوده باشند. مردم مطابق به عنعنۀ خویش به ساخت و استعمال ظروف استوانۀ – مخروطی ادامه می دهند. حتی ادارات محلی شاید از آنچه قبلا وجود داشت بسیار متفاوت بوده باشد. حاکمیت هخامنشیان بر بنیاد نمایندگان قدرت استوار می باشد. حاکمان محلی که غالبا شمالی و اولادۀ سکائیان بودند برای نسل ها به کنترول سرزمین ها ادامه می دهند، درحالیکه هخامنشیان را آقایان دوردست خویش می شمارند. در مجموع، زندگی طوری پیش می رود که در طول سده ها جریان داشته است.

تمام اینها در اواخر سدۀ چهارم ق م با آغاز یک عصر جدیدی که در آن یونانی ها و فرهنگ یونانی بشرق گسترش می یابد، تغیر می خورد. حاکمان جدید، بیگانگانی بودند که هیچگونه دانش و فهم فرهنگ ایرانی را نداشتند. اینها یونانیان بوده و سایرین همه بربریان بودند. یونانی ها که بزودی بر جوامع مسکون فلات ایران تسلط می یابند، بسرعت فاصله بین زندگی مسکونی و کوچیگری را وسیع می سازند. حفریات، یک تغیر سریع در عنعنۀ سفالی و معرفی انواع غربی را نشان می دهد. توسعۀ هیلینیزم (یونانیگری) با ظهور قدرت یک شهزادۀ جوان در دوردست های مقدونی آغاز می شود. در بهار 334 ق م، الکساندر شاه 22 سالۀ مقدونی با یک ارتش حدود 20 هزار نفری هیلیسپانت (دردانیل) را عبور نموده و به کاری اقدام می کند که یکی از جسورترین و

موفق ترین کمپاین ها در تاریخ نظامی می گردد. او در سالیان بعدی ارتش های هخامنشیان پارسی را شکست می دهد که توسط شاه شاهان، داریوش 3 کودومانوس فرماندهی می شود. پس از سوختاندن قصرهای پرسیپولیس و دریافت جسد داریوش 3 در شرق تهران فعلی، او بالاخره در خزان 330 ق م به افغانستان امروزی می رسد. او با مارش نمودن از طریق غرب، جنوب و جنوبشرق کشور در زمستان 330/329 ق م به وادی کابل می رسد. او کوههای هندوکش را در بهار بعدی عبور نموده و بطور کاملا غیرمتوقعانه، خود را آقای شمال بکتریان می سازد. در دو سال متوالی، شهر بکترا مرکز عملیات او در سرزمین های آنطرف آمودریا در ترکمنستان، اوزبکستان و تاجیکستان امروزی می باشد. دشمن عمدهٔ او رهبر سکائیان محلی، سپیتامینز است که قرارگاه او در جلگه های قراقوم قرار دارد. این مرد بالاخره شکست می خورد، اما موقعیت مهم او در شمالشرق امپراطوری هخامنشی قبلی، حتی پس از مرگش را می توان از این حقیقت اندازه گرفت که دخترش، اپاما در سالیان بعدی با سیلیوکوس، جنرال الکساندر ازدواج می کند.

الکساندر تا دوردست های سیردریا به پیش می رود، جائیکه او یک شهر بنام ایشکاتا الکساندریه بنیاد می نهد، نچندان دور از خجند فعلی و نچندان دور از سایروپولیس که حدود 200 سال قبل سلف او، کوروش بزرگ هخامنشی بنیاد نهاده بود. در این جا کوروش بزرگ و الکساندر بزرگ، شمالشرق ترین مرزهای امپراطوری های خویش را ایجاد می کنند.

بالاخره در تابستان 327 ق م الکساندر بازهم کوههای هندوکش را عبور می کند، در این زمان از شمال بجنوب. او وقتی به وادی کابل می رسد، فتوحات خویش را با حرکت بشرق (بامتداد دریای کابل) بطرف وادی اندوس و ماورای آن ادامه می دهد. او فقط زمانی توقف می کند که سربازان او از پیشرفت بعدی انصراف می کنند. دریای هیفاسیس (بیاس) در پنجاب شرقی نشانهٔ دورترین قلمرو فتوحات الکساندر بوده، در اواخر 326 ق م ارتش یونانی/مقدونی برگشت نموده و مارش طویل بطرف خانه را

آغاز می کنند. بالاخره الکساندر در بهار 324 ق م به پرسیپولیس بر می گردد که 6 سال قبل آن را ترک گفته بود. او در 323 ق م در بابلیون می میرد.
برای مقصد این کتاب، کمپاین های الکساندر اهمیت بزرگی دارد. ارتش الکساندر توسط صفوف وسیعی از جغرافیه نگاران، نبات شناسان، مورخین، زندگینامه نویسان وغیره همراهی می شود. آنها یک ذخیرهٔ عظیم معلومات در بارهٔ کمپاین، اراضی و مردمانی جمع آوری می کنند که مقدونی ها به آنها مواجه می شوند. به این ترتیب یکمقدار معلومات قابل توجه در بارهٔ سرزمین ها و مردمانی فراهم می شود که حالا بنام افغانستان نامیده می شود.

ارتش هخامنشیان

جنگ نهائی و سرنوشت ساز بین مقدونی ها و پارسیان در شمال بین النهرین در گاگامیلا در اول نومبر 331 ق م بوقوع می پیوندد. نظم جنگی ارتش پارسی، طوریکه توسط نویسندگان قدیمی ارائه شده، نشاندهندهٔ اینست که ولایات شرقی امپراطوری بعلاوهٔ سرزمین های دیگر"سکائیان" مانند کاپادوکیا و ارمینیا فراهم کنندهٔ قسمت اعظم قوت های سواره بوده است که در جناح های ارتش جابجا شده بودند. زندگینامه نگاران تذکرات خاصی از بکتریان ها، اراکوزیان ها، ساکاها و سکائیان (!) دارند. آنها ملبس با شلوارها، تونیک ها و *باشلیق* که سرهایشان را می پوشاند و مسلح با کمان های مرکب، شمشیرهای کوتاه و تبرزین های جنگی، تهدید عظیم و ترسناکی را به مقابل ارتش مقدونی ایجاد می کنند.
جدا از این، زندگینامه نگاران الکساندر بزرگ همچنان ترکیب قطعات افغانستان را شرح می دهند. آرین یکی از زندگینامه نویسان الکساندر می گوید که والی هخامنشی بکتریا بنام بیسوس فرماندهٔ عمومی بکتریان ها، سغدیان ها و هندیان "هم مرز بکتریان ها" را بعهده داشت. او همچنان معلومات می دهد که "ساکاها" توسط شخصی بنام مائیسیس رهبری شده و به قطعات بیسوس می پیوندد. گروههای دیگری که درآن

سربازان افغانستان امروزی شامل بودند، برسانتیس والی اراکوزیا و درنگیانا می باشد. مطابق آرین، او اراکوزیان و "کوهیان هندی" را رهبری می کرد. چون بارسانتیس کنترول درنگیانا را نیز بعهده داشت، می توان با اطمینان فرض کرد که سربازان سیستان فعلی نیز باو پیوسته است. بالاخره ما در بارۀ والی ساتیبارزانس می خوانیم که فرماندۀ سربازان ولایت خویش یعنی آریبا، اطراف هرات فعلی را بعهده داشت.

به این ترتیب واضح می شود که در اواخر سدۀ چهارم ق م سه مقام عالی هخامنشی در افغانستان امروزی بنام های والیان (ساتراپ) بکتریا، اراکوزیا/درنگیانا و آریبا وجود دارد. مراکز آنها مربوط به نواحی اطراف بلخ فعلی در افغانستان شمالی، نواحی کندهار در افغانستان جنوبی و ماحول هرات در افغانستان غربی است. لذا این وضع از اواخر سدۀ ششم ق م بسیار فرق می کند که فقط والیان بکتریا و اراکوزیا در کتیبۀ بیستون به حیث دو مقام عمدۀ هخامنشیان در این قسمت قلمرو درج شده اند.

بیسوس آخرین والی هخامنشی بکتریا

ترکیب سه قطعه، معلومات دلچسپی در اختیار ما قرار می دهد که روشنائی زیادی بالای دانش ما از منابع اولیۀ دوران هخامنشی می اندازد. مهم ترین قطعۀ افغانستان بدون شک مربوط بیسوس بکتریاست. او فرماندۀ بکتریان های خویش، سربازان سغدیا (بامتداد دریای زرافشان در شمال بکتریا) و"هندی های هم مرز بکتریان" می باشد. از مورد آخری و سایر منابع روشن می شود که هندیان آنسوی هندوکش در وادی کابل یا جوار آن زندگی می کردند. آنها باید عین (هندیان) گندهاریان و دادیکای با تجهیزات بکتریان (سکائیان) باشند که توسط هرودوتس به حیث قسمتی از ارتش سیرسیس به مقابل یونان در اوایل سدۀ پنجم ق م درج شده است.

بیسوس بطور آشکار مهم ترین والی "شرق" بوده است. او کسی است که پس از مرگ داریوش سوم خود را جانشین و شاه اعلام می کند. او خود را ارتاسیرسیس 4 نامیده و تاج شاهی و لباس شاهی شاهان هخامنشی پارسی را می پوشد که نشاندهندۀ

همت بلند او است. زندگینامه نویس دیگر الکساندر بنام کورتیوس، صفوف وسیع حامیانی را ارائه می کند که بیسوس می تواند در مبارزه خویش به مقابل الکساندر داشته باشد: سغدیان، داهای (یک گروه سکائیان در شرق بحیرهٔ کسپین)، مساگیتای (سکائیان جنوب بحیرهٔ ارال)، ساکاها (سکائیانی ظاهرا در شمال و شرق بکتریا) و هندیان. واضح است که بیسوس پس از مرگ داریوش 3 به حیث رهبر سرزمین های شمال شرقی امپراطوری هخامنشی (قبلی) مدنظر است. به این ترتیب قلعهٔ بکترا، بلخ فعلی بطور آشکار مرکز عمدهٔ حاکمیت هخامنشیان در سرزمین های شمالشرق امپراطوری پارسیان بوده است. کنترول آشکار هندیان مسکون در جنوب هندوکش نیز بدین معنی است که او بر مسیر ستراتژیک ایران از طریق کوهها به وادی کابل و جلگه های اندوس تسلط داشته است.

ساکاهای بدخشان

موقعیت مائیسیس و ساکاهای او نیز بسیار دلچسپ است. مطابق آرین، این ساکاها به حیث تابعین والی بکتریان به بیسوس نمی پیوندند، چون اینها مکلفیت مستقیم به مقابل شاه پارسیان دارند. این نشان می دهد که این ساکاها یک گروه نسبتا مستقل ادارهٔ محلی پارسیان را تشکیل می دهد. پس اینها کی بودند؟
هخامنشیان تمام سکائیان را بنام ساکا نامیده است، در حالیکه یونانی ها تقریبا در تمام موارد نام سکائیان را ترجیح داده اند. مورد استثنا، ساکاهای امیرگائیان هیرودوتس و ساکاهای اند که در زندگینامه نویسان الکساندر درج شده اند. هیچ شکی وجود ندارد که هر دو گروه ساکا یکی بوده وهمان *ساکا هیماورگه* یا "ساکاهای استعمال کنندهٔ هاوما" منابع هخامنشی اند که خصلت متمایز و ظاهرا زرتشتی آنها فوقا بحث گردید. مطابق زندگینامه نویسان الکساندر، این ساکاها شامل (بغیر از مائیسیس) دو رهبر بسیار قدرتمند دیگر اوکسیارتیس و سیسی میتریس است. قرار معلوم آنها در شمال آمودریا بامتداد مرزهای فعلی اوزبکستان و تاجیکستان در شمال

شرق بکتریا و دور از صحراها و دشت های شرق کسپین (محل زندگی سکائیان "جلگه ها") زندگی می کردند. ساکاها یک مقاومت سخت در مقابل مقدونی ها ایجاد می کنند. اما اوکسیارتیس پس از تسلیمی، به حیث والی الکساندر در پاروپانیسادای در ساحۀ کابل فعلی نصب می شود. او این مقام را آشکارا به علتی بدست می آورد که الکساندر او را به حیث شخص مطمئین با تماس های ضروری برای محافظت این ساحه در نظر می گیرد؛ کسی که باید مقدونی ها را از عقب در جریان کمپاین بقابل هندیان محافظت کند. الکساندر همچنان رکسانه (دختر او) را عروسی می کند که او مادر پسر پس از مرگ الکساندر شده و او را نیز الکساندر می نامد.

هندیان و اراکوزیان هخامنشی

شخصیت مهم دیگر بارسانتیس والی اراکوزیا و درنگیانا می باشد. او نتنها فرماندۀ اراکوزیان و سربازان درنگیانا، بلکه همچنان کوهیان هندی است. هویت این هندیان نامعلوم است. اینها شاید در شرق و شمالشرق اراکوزیای قدیم بامتداد مرزهای فعلی افغانستان و پاکستان زندگی می کردند، احتمالا در سرزمینی که توسط هیرودوتس و منابع هخامنشی بنام ستاگیدیا نامیده شده است. اینها شاید با "هندیان اینطرف اندوس" یکی باشند، جائیکه بارسانتیس پناهنده می شود، وقتی قلمروی او توسط الکساندر مورد حمله قرار می گیرد.

مجاورت مردمان "هندی" با اراکوزیا در زمان الکساندر در کتاب آرین بنام *اناباسیس الکساندر* نیز بازتاب یافته است. او می گوید، چطور مهاجمین مقدونی در بین اراکوزیا و وادی کابل، بالای "هندیان مجاور اراکوزیان" حمله کردند. آشکار است مردمانی که منحیث هندیان در نظر گرفته شده اند در جوار قلب اراکوزیای قدیم زندگی می کردند. خصلت تقریبا هندی مرغزار کندهار که در فصل قبلی تشریح شد تفصیلی است که بازهم بآن بر می گردیم، وقتی که این قسمت افغانستان فعلی در سدۀ سوم ق م بخشی از قلمروی هندیان موریا ها قرار می گیرد.

لذا قلمروی قدرت بارسانتیس از دلتای هلمند در سیستان فعلی تا سرزمین های مرزی هندیان در شرق وسعت داشته که دربرگیرندۀ تمام افغانستان جنوبی فعلی است. در پهلوی آن، زندگینامه نگاران الکساندر می گویند که دو قبیله در قسمت جنوبی پنجاب در پاکستان فعلی، برای اراکوزیان باج می پرداختند. میکانیزم دقیق آن غیر واضح است، اما بسیار زیاد ممکن است اراکوزیان (سکائی) پیشرو یا حد اقل والی هخامنشی پارسی آنها یکمقدار کنترول بالای قسمت های میانه وادی اندوس داشتند.

سرزمین های افغانستان در زمان الکساندر

زندگینامه نویسان الکساندر جزئیات متعددی در بارۀ مردم و کشور افغانستان فعلی بدست می دهند. اینها نشان می دهند که قوت های نظامی عمده مردم بکتریا و اراکوزیا متشکل از سربازان سواره است. زندگینامه نویسان می گویند وقتی بیسوس در مقابل الکساندر مقاومت می کند، توسط 8 هزار سوار پشتیبانی می شود. همچنان سواره ها بودند که ساتیبارزانس والی ارییا را (پس از تسلیمی اولی) بهنگام شورش به مقابل الکساندر همراهی می کردند. بسیار بعدتر در هند نیز، سوارکاران اراکوزیا و پاروپانیسادای ارتش الکساندررا تقویه کردند. آرین می گوید در هند نیز، سواران ارتش الکساندر توسط سوارکاران بکتریا، سغدیا، اراکوزیا، درنگیانا، اریبا و پارتیا تقویه می شدند. از اینکه مقدونی ها این ایرانیان را به حیث دوستان یا اسرا بخاطر تضمین برخورد خوب مردم شان خوش آمدید گفتند یا نه، می تواند یک مسئله اضافی باشد.
استعمال وسیع اسپ توسط مردمان مقابله کننده با الکساندر در جنوبغرب افغانستان بازتاب یافته است. دراینجا الکساندر و مقدونیان با مردمی ملاقات می کنند که زندگینامه نویسان آنها را ارياسپوی یا اریماسپوی می خوانند. اینها همچنان بنام ایورگیتای "ولینعمتان" یاد می شوند. مطابق زندگینامه نویسان، کوروش بزرگ این عنوان را وقتی به آنها اعطا می کند که او را در جریان کمپاین "سکائیان" نجات می دهد. مطابق آرین، آنها خود را طوری اداره (حکومت) می کردند که با مردمان دیگر

این منطقه کاملا متفاوت بود. طبیعت خاص این گروه یکجا با این حقیقت که، آنها بنحوی با کمپاین "سکائیان" ربط دارند، قویا دلچسپ است. این می تواند نشان دهد آنها شاید اولادهٔ سکائیانی باشند که در اوایل هزارهٔ اول از طریق دهلیز هرات باین ساحه مهاجرت کرده و برای سده ها خصوصیات خود را نگهداشته اند. اگر نام آنها درست گرفته شده باشد، دربرگیرندهٔ واژه ایرانی "اسپ" بوده و شاید نشان دهندهٔ اهمیت اسپ برای اراکوزیان و منشای سکائی آنها باشد.

در غرب و جنوب افغانستان، الکساندر از طریق یکتعداد مسکونه های شهری عبور نموده است. اینها شامل ارتکوانا پایتخت اریبا (همچنان بنام الکساندریهٔ اریبا خوانده شده است)؛ فرا یا فرادا که مجددا بنام پروفتازیا (الکساندریه)، مرکز عمده درنگیانا (احتمالا نزدیک فراه فعلی) نامیده شده؛ و (الکساندریه در) اراکوزیا، مرکز ولایت حامل عین نام (کندهار کهنه) می باشند. نظر به اسناد، واضح است که این محلات، مراکز محلی قدرت هخامنشیان پارسی بودند.

معلوم نمی شود که الکساندر مشکلات زیادی در تسخیر افغانستان جنوبشرقی داشته باشد. دایودوروس یکی از زندگینامه نگاران الکساندر می گوید برای الکساندر فقط چند روز در بر گرفت تا کنترول خویش را در آنجا مستقر سازد. مقدونی ها مدت زیادی در اراکوزیا اقامت نمی کنند، اما یک مقام یونانی بنام مینون را با یک گارنیزون قوی 4 هزار پیاده و 600 سوار در آنجا می گذارند. قوت گارنیزون بدون شک نشان دهندهٔ اهمیت ستراتژیک مرغزار (واحه) کندهار است. اهمیت آن چند سال بعد، وقتی روشن گردید که یک قسمت بزرگ ارتش مقدونی با فیل های خویش از وادی میانه اندوس و از طریق اراکوزیا به پرشیا مارش می کند که توسط جنرال مورد اعتماد الکساندر بنام کراتیروس رهبری می شود. درحالیکه خود الکساندر بهمرای یکتعداد سربازان خویش مسیر بمراتب مشکل جنوبی از طریق دشت های بلوچستان را در پیش می گیرد.

الکساندر که در خزان 330 ق م از کندهار بطرف شمالشرق به وادی کابل مارش می کند، جنرال رابرتس بامتداد همین مسیر در تابستان 1880 از کابل برای نجات کندهار

می شتابد. زندگینامه نگاران مشکلاتی را تشریح می کنند که سربازان الکساندر در مسیر 500 کیلومتری مارش خویش متحمل می شوند. سربازان بالاخره بامتداد کناره های جنوبی هندوکش (که آنرا قفقاز می نامند) می رسند. دراینجا، در تقاطع دریاهای پنجشیر و غوربند نزدیک چاریکار فعلی، الکساندر دوباره مرکز کاپیسا (الکساندریه قفقاز یا اسکندریه زیرقفقاز)، کاپیشا-کانیش کهنه هخامنشیان را بنیاد می نهد.

در بهار 329 ق م الکساندر و ارتش او از نشیب های شمالی هندوکش بجلگه های بکتریای قدیم سرازیر می شود. دشمن او بیسوس کشور را ترک گفته، به شمال فرار نموده و الکساندر سرزمین را اشغال می کند. زندگینامه نگاران الکساندر از موجودیت سه شهر مهم یادآوری می کنند: دراپساکا، اورنوس و بکترا. موقعیت بکترا واضح است، اما تشخیص دو شهر دیگر هنوز نامعلوم است. در خود بکترا نیز مقاومت قابل توجهی به مقابل الکساندر صورت نمی گیرد. همانند سایر حصص افغانستان فعلی، شکست والی هخامنشی بمعنی پایان حاکمیت پارسیان می باشد. هیچ نوع حکومت محلی وجود نداشت که برای پارسیان وفادار بماند. حاکمان محلی بکتریا که بنام "هایپارش" یاد می شدند توسط الکساندر(در مجموع) بنام سیلوگوس نامیده شدند. هیچ سندی وجود ندارد که این هایپارش ها مخالف حاکمان جدید خویش باشند. شکی وجود ندارد که آنها امیدوار بودند حالت آنها تغیر ننموده و آنها مجبور اند سند تابعیت خویش را به سلطان (دوردست) دیگری بفرستند.

وضع در سرزمین های "مسکون" افغانستان شمالی از آنچه در سرزمین های شمال آمودریا بوقوع می پیوندد کاملا فرق می کند، جائیکه الکساندر برای دو سال یک جنگ ویرانگر به مقابل حاکمان محلی و غارتگران سکائی از دشت های بامتداد کسپین را به راه می اندازد. مقدونی ها مردم محلی را به وحشت و ارعاب می اندازند. خشونت این مبارزه توسط تنظیمات سیاسی کاملا متفاوت این سرزمین ها برانگیخته می شود. در جلگه های افغانستان شمالی فعلی، حاکمان محلی که ثروت خویش را بربنیاد تولیدات زراعتی استوار ساخته بودند، مردم را کنترول می کردند. صلح و آرامش به مفاد همه

بوده و هایپارش تحت کنترول بسیار دور از شاه هخامنشی و نمایندگان آنها قرار داشت. مردم شمال آمودریا، به مقدار کم تابع زراعت بودند. دامداری بسیار اهمیت داشته و تعداد زیاد مردم هر موسم با گلۀ خویش از جلگه ها به کوهها کوچ می کردند. آنها در مجاورت سکائیان کوچی و احتمالا عشایر ایشان زندگی می کردند که باشندگان دشت های قراقوم (ریگ سیاه) و قزل قوم (ریگ سرخ) بودند. این سکائیان در طول دو سده، یک تعادل محتاطانه با هخامنشیان پارسی را نگه داشته بودند. آنها شاه پارسی را به حیث حاکم خود می شناختند، اما در سایر موارد، آنها در صلح نسبی قرار داشتند. سقوط هخامنشیان پارسی و آمدن الکساندر تمام اینها را تغیر می دهد. الکساندر برنامه نداشت تا ایرانیان و سکائیان شمال آمودریا در صلح زندگی کنند. او بطور آشکار فقط با شناسائی محض حاکمیت خویش راضی نبوده و نتیجۀ آن ادامۀ یک جنگ ظالمانه بوده است.

جانشینی الکساندر

بهنگام مرگ الکساندر بزرگ در بابلیون در جون 323 ق م یک سلسله جنگ ها در بین *دیادوکوی* بوقوع می پیوندد: جنرالان و مقامات عالی ارتش الکساندر که ادعای میراث الکساندر را داشتند. این مبارزات بطور جدی قدرت امپراطوری مقدونی را زیر سوال می برد. بآنهم نباید فراموش کرد که حتی قبل از مرگ الکساندر، موجودیت مقدونیان در ولایات هندیان کاهش یافته و تقریبا نابود شده و در ایران شرقی، ناقلین یونانی و مقدونی شورش نموده و به برگشت بخانه های خویش شروع می کنند. در واقعیت، قسمت اعظم ایران شرقی بهنگام مرگ الکساندر در یکحالت بحرانی قرار دارد. این یک میراث نامعلومی است که الکساندر به جانشینان خود باقی می گذارد.

تعداد ناقلین در شرق بسیار زیاد می باشد: در بکتریا به تنهائی، الکساندر حدود 13500 سرباز یونانی و مقدونی را مسکون ساخته بود، در اراکوزیا حدود 4600 مرد، بدون دنباله روان قرارگاه و سایرین. از منابع بطور روشن معلوم می شود که اکثریت

ایشان می خواستند بخانه برگردند. آنها علاقه نداشتند در قلمروی وسیع ایران شرقی و جنوب آسیای میانه در بین "بربریان" زندگی نمایند که نمی توانستند حتی به یونانی صحبت کنند. منابع قدیمی می گوید، بهنگام مرگ الکساندر، ناقلین یونانی/مقدونی شورشی در بکتریا و نواحی مجاور توانستند یک ارتش 23 هزار نفری جمع آوری کنند. چنین یک ارتش بزرگ تهدید جدی به رهبران مقدونی در بین النهرین بوده و هم بدین معنی بود که اکثریت ناقلین یونانی/مقدونی در شرق می خواستند بخانه خویش مارش کنند. یک قسمت بزرگ فتوحات الکساندر در حال تخلیه قرار داشت. اقدام فوری ضرور بوده و پیردیکاس که به حیث نایب السلطنه و وارث الکساندر عمل می کند جنرال دیگری بنام پیتون را فرمان می دهد که با 20 هزار نفر بطرف شرق مارش کند. پیتون موفق شده و بالاخره ناقلین شورشی شرق را شکست می دهد. شورشیان مجبور می شوند اقامت کنند، باوجودی که واضح است اکثریت ایشان هرگز آرزوی برگشت بخانه خویش را از دست نمی دهند.

باوجود این حوادث، والیان یونانی/مقدونی در ایران شرقی به حیث یک قوت قدرتمند در مبارزه دوامدار قدرت باقی می مانند. آنها در 317 ق م با جمع آوری یک ارتش 6500 نفری، پیتون را شکست می دهند که در این زمان حاکم ماد می باشد. یکسال بعد والی های شرقی بازهم جنگی براه می اندازند، در این وقت یکجا با ایومینیس به مقابل انتیگونوس مقدونی؛ در جنگ پاریتاسینی (ایران غربی)، والیان اراکوزیا، اریبا و درنگیانا، بکتریا و وادی کابل تماما متحد می شوند تا مقام خویش را حفظ نمایند. اما بطور آشکار اتحاد ناقلین مشکل بوده و سربازانی از پارتیا و سایر نقاط شمالشرق با انتیگونوس یکجا می شود. وقتی والیان شرقی شکست خورده و انتیگونوس به حیث فاتح بیرون می آید، ادعای حاکمیت عمومی نموده و یکتعداد والیان جدید در شرق تعین می کند. بآنهم او نمی تواند اوکسیارتیس والی پاروپانیسادای (وادی کابل) پدر رکسانه و پدرکلان الکساندر نوزاد را تعویض نماید. با وجودیکه اوکسیارتیس، ایومنیس را به مقابل انتیگونوس کمک کرده بود، موقعیت او چنان قوی می باشد که هیچکس نمی تواند

او را برکنار سازد. او بطور مستحکم در وسط وعقب کوههای هندوکش سنگر گرفته است. لذا حالت سیاسی بسیار ناپایدار باقی می ماند. چیزیکه بدنبال می آید، رشد خودمختاری حاکمان محلی و یونانی/مقدونی در شرق است. قدرت مرکزی وجود نداشته و ناقلین زیادی بخانه های خود بر می گردند. سکائیان شمال، هندیان شرق و ایرانیان محلی ادعای موقعیت از بین رفتهٔ خویش را نموده و میراث الکساندر در شرق در حال نابودی می باشد.

سرانجام یکی از افسران الکساندر بنام سیلیوکوس پس از شکست دادن مخالفین عمدهٔ یونانی/مقدونی خویش قدرت فلات ایران را بدست می گیرد. او بطور پیروزمندانه در 312/311 ق م داخل بابیلون می شود. سیلیوکوس با اپامه دختر سپیتامینیس ازدواج می کند، کسی که مدت زیادی به مقابل الکساندر در شمال می جنگد. به این ترتیب سیلیوکوس (که سیلیوکوس *نیکاتور* "پیروزمند" گفته می شود) و پسرش انتیوکوس (*سوتر* "ناجی" گفته می شود) بخصوص از نگاه قرابت در امورات ایران شرقی سهیم می شوند. باوجودی که منابع قدیمی همیشه واضح نمی باشد، بطور درست می توان حدس زد که سیلیوکوس پس از اشغال بابیلون در شرق کمپاین می کند. او ساختار سیاسی ولایات شرقی را درک نموده، والیان مقرر کرده و پالیسی الکساندر یعنی مستقر ساختن یونانی ها، مقدونی ها و سایرین را در شهرهای سبک – یونانی دوباره تقویه می کند.

بآنهم موقعیت سیلیوکوس بطور جدی از طرف غرب توسط دوست قدیمی اش، پتولیمایس که کنترول مصر را بدست آورده و دشمن کهنه او، انتیاگوس که حاکم اناتولیه است، مورد تهدید قرار می گیرد. لذا قبل از اینکه سیلیوکوس کار خود را در شرق بپایان رساند، او باید به غرب برگردد. او متعاقبا مجبور می شود یک معاهده با هندیان منعقد کند که پس از سده های توسعهٔ ایرانیان بالاخره خود را بامتداد مرزهای شرقی قلمروی سیلیوکوس می رسانند.

موریاها

ستارۀ در حال صعود هند در آن زمان چندراگوپتا موریا می باشد. او بنیاد گذارسلسلۀ موریان است که در اواخر سده های چهارم و سوم ق م بر قسمت اعظم شمال و مرکز هند فرمان می راند. یونانی ها او را بنام ساندرا کوتوس می شناسند. سیلیوکوس در 303 ق م قبل از اینکه ولایات شرقی را ترک نموده و بطرف غرب حرکت کند، یک معاهده با چندراگوپتا امضا می کند. مطابق منابع، قید می شود که سرزمین های گندهارا، پاروپانیسادای (وادی کابل)، اراکوزیا و گیدروزیا در بدل 500 فیل در اختیار موریاها قرار گیرد.

مورخ فرانسوی، پاول برنارد می گوید که معاهده نشاندهندۀ یک عمل انجام شده بوده و هندیان قسمت اعظم ایران شرقی را اشغال کرده بودند. صرفنظر از اینکه این موضوع حقیقت دارد یانه، ممکن است وضع بمراتب مغلق تر از آن بوده باشد. ساحات که در اختیار موریاها قرار می گیرد در کنارۀ شرقی فلات ایران، جنوب و شرق کوههای هندوکش واقع است. اینها بطور آشکار دربرگیرندۀ وادی دریای کابل، وادی ارغنداب (اراکوزیای قدیم) و سرزمین های بلوچستان شرقی است. این مناطق عمدتا، شاید بغیر از وادی ارغنداب، دارای جمعیتی بودند که به حیث هندیان شناخته می شدند، باوجودی که سده های زیادی قسمت اعظم این سرزمین ها تحت کنترول یک طبقۀ فوقانی ایرانی (یا ایرانی/سکائی) قرار داشت. بعلاوه، در جریان سدۀ چهارم عمده ترین سکه مروج در سرزمین های جنوب هندوکش سکه های نقرۀ با مارک مشت است که منشای "هندی" داشته و نشاندهندۀ وسعت نفوذ فرهنگی نیم قاره هند بالای حصص شرقی امپراطوری هخامنشی می باشد. افزایش کنترول موریان تا دوردست های شمالغرب یا دامنه های هندوکش شاید بازتابی بیشتر از توسعۀ قدرت سیاسی موریان بوده و شاید نشان دهندۀ شمولیت آگاهانه سرزمین های باشد که موریاها آنرا سرزمین های هندیان دانسته و جمعیت آن هندیان بوده اند.

در نگاه اول معلوم می شود این موضوع یک اصل کاملا جدید قومگرائی باشد. باآنهم چیز دلچسپ دراین مورد یک اثر سانسکریتی بنام *ارتشاسترا* مربوط کاتیلیا و سده های اولیه عصر حاضر ولی بازتاب دهندهٔ معلوماتی از زمان موریاها است. دراین اثر این مفکوره پیش کشیده می شود که حاکمیت یک چکراورتین (حاکم) حقیقی باید از هیمالیا در شمال تا بحرها در جنوب امتداد داشته باشد. منابع مشابه، بعضی اوقات اشاره به وخشو (آمودریا) به حیث مرز شمالی *بهارت- ورشه* یا جمبو- *دویپا* (هند) دارند که در متن های بعدی هندی یافت می شود. لذا غلبه موریان بر اراکوزیا و وادی کابل می تواند چیزی بیشتر از یک توسعهٔ محض امپریالیستی بوده و تبلور یک اندیشهٔ موجود در بارهٔ سرزمین های باشد که به حیث "هندیان" درنظرگرفته شده است.

نقطهٔ بسیار جذاب اینست که مرغزارهای کندهار (اراکوزیا) باید دراین سرزمین های "هندی" شامل باشد. من در صفحات قبلی با توجه به منابع هخامنشی و قدیمی گفتم که شهادت بر مجاورت "هندیان" در مرغزارهای کندهار دارد. این نمی تواند تصادفی باشد که در سده های بعدی اراکوزیا به حیث "هند سفید" شناخته می شود. در هر حال، تا سده سوم ق م سرزمین های کوهستانی شرق اراکوزیا که حالا مسکن قبایل پشتون (ایرانیان) است، بطور آشکار "هندی" بوده و خود مرغزار کندهار نیز تحت حاکمیت هندیان قرارداشته است.

چندراگوپتا در سال 298 ق م توسط بیندوسارا جانشین می شود که توسط یونانی ها بنام امیتروخاتیس شناخته می شود. او بنوبهٔ خود در 273 ق م توسط پسر مشهورش بنام آشوکا جانشین می شود (273- 232 ق م). این شاه بخاطر تعدد فرامین و کتیبه های کنده شده در ستون ها و سنگ ها در سراسر امپراطوری موریان مشهور می باشد. متن ها بزبان و خط محلی نوشته شده اند.

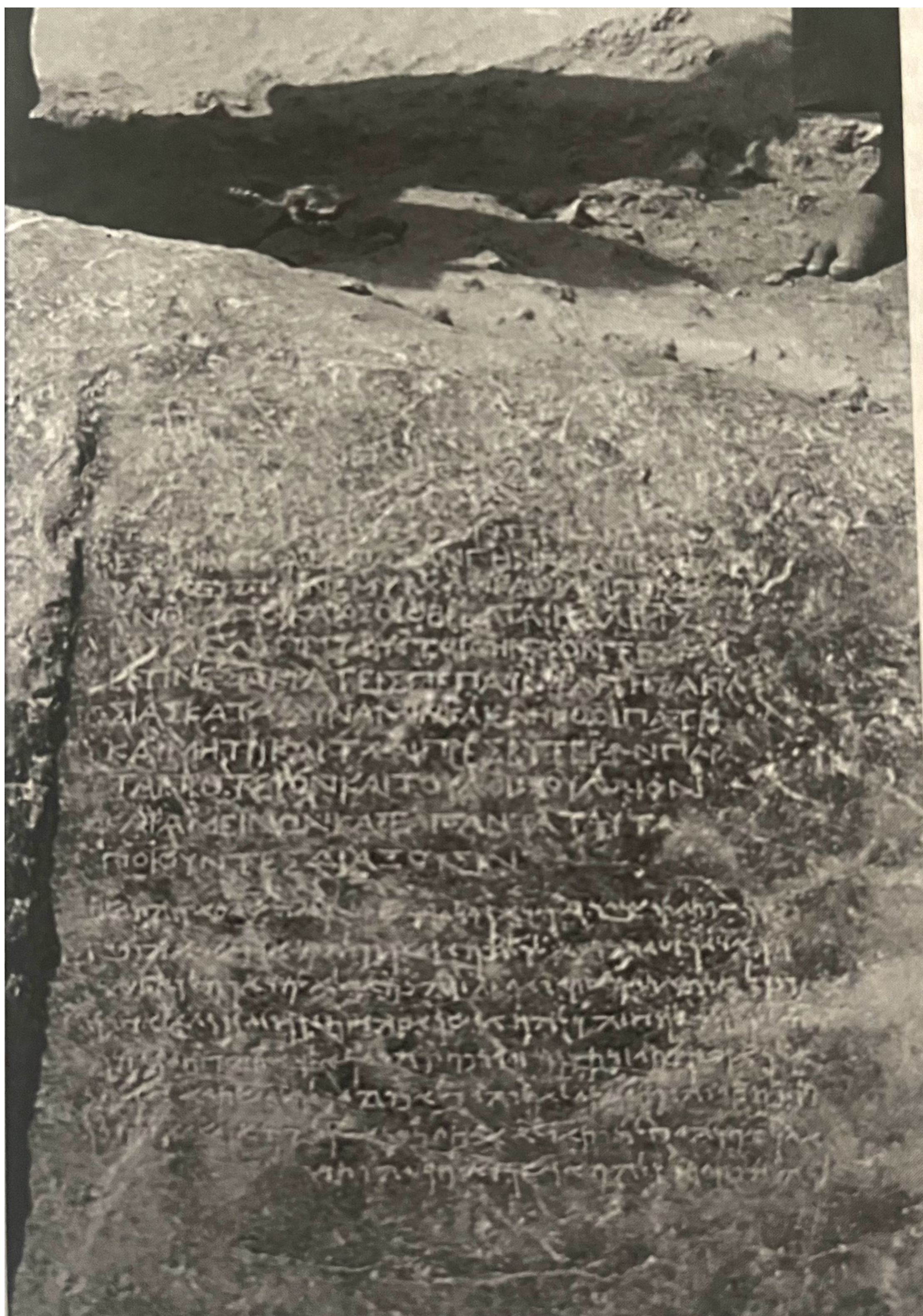
از اوایل سال های 1930 یکتعداد این متن ها در افغانستان یافت شده است، باوجودیکه در یک سبک "مجلل" کمتر نسبت به نیم قاره اجرا شده است. اولین اینها یک متن پراکریت (هندی میانه) در خط آرامی و با توضیحات آرامی است که در بالای یک صفحهٔ

سنگی کنده شده و در سال 1932 در نزدیکی پل درونته (نزدیک جلال آباد) یافت شده است. متن های بیشتر آشوکا، با زبان و خط آرامی در 1969 و 1973 در بالای یک صفحۀ سنگ در وادی لغمان (حدود 10 کیلومتر شمالغرب تقاطع آن با دریای کابل) کشف می شود. یک کتیبه دو زبانه یونانی-آرامی (کندهار 1) در 1958 در بالای یک تخته سنگ بزرگ در شمال کندهار کهنه (در جنوب افغانستان) یافت می شود (شکل ۴). متن دیگر موریان، فقط در یونانی و نقش شده در بالای یک قطعه سنگی نیز در کندهار در 1963 یافت می شود. این قطعه سنگ احتمالا بخشی از یک یادگار بسیار بزرگ باشد، شاید دربرگیرندۀ تمام چهارده فرمان عمدۀ سنگی آشوکا. متن دیگر نوشته شده در خط آرامی اما با مضمون آرامی- پراکریت درعین سال در کندهار یافت می شود. لذا در وادی دریای کابل، موریاها خط و زبان آرامی را باضافۀ زبان پراکریت بکار می برند. آنها در اراکوزیا زبان و خط یونانی، زبان و خط آرامی، و مخلوط زبان آرامی-پراکریت استعمال می کنند. بعبارۀ دیگر، یونانی فقط در اراکوزیا بکار می رود در حالیکه آرامی و پراکریت در هر دو محل استعمال می شود.

در متن ها اشارات زیادی در بارۀ مردمان شمالغرب امپراطوری موریان بشمول یاوانا ها (یونانی ها) و کمبوجا ها وجود دارد. نام یاوانا، واژه ای که از نام آیونیا بامتداد سواحل شرقی ایجیان مشتق شده بطور واضح اشاره به نفوس یونانی ایران شرقی است؛ کتیبه های پارسی باستان هخامنشی در این مورد اشاره به یاونا دارد. موجودیت یونانی ها در اراکوزیا در سدۀ سوم ق م با وجودیکه ظاهرا تحت کنترول عمومی موریان بودند، بیشتر توسط یافته های کندهار کهنه یک کتیبه یونانی در 1978 و مربوط به 280 ق م روشن می شود. بارتباط کمبوجاها، این نام بصورت عام در منابع هندی برای نشان دادن نفوس ایرانی سرزمین های مرزی بکار رفته است.

این زمانی است که سوداگران، دپلومات ها و سایرین غالبا از طریق افغانستان کنونی عبور می کردند. یکی از دپلومات های یونانی سفرکننده به هند، میگاستینیس است.

شکل ۴. کتیبه دوزبانه یونانی/آرامی کندهار کهنه (۱۹۷۸)



شکل ۴. کتیبه دوزبانه یونانی/آرامی کندهار کهنه (۱۹۷۸)

قرار معلوم او مدت طولانی در دربار موریاها در پتالی پوتره در شمالشرق هند سپری نموده است. اثر او بنام *اندیکا* با وجودی که بصورت کامل باقی نمانده، هنوزهم به علت قطعات زیاد مشهور است. گفته می شود که او غالبا با سیبیرتیوس، حاکم یونانی اراکوزیا در دهه های آخری سده چهارم اقامت کرده است. در کتیبه های آشوکائی (فرمان 13) گفته می شود که شاه هند قاصدانی به غرب می فرستد، جائیکه شاه یونانی بنام امتیوگا حکومت می کند (شاید انتیوکوس 2، 261- 246 ق م) و ماورای قلمروی امتیوگا در سرزمین های چهار پادشاه تولامایا (پتولیمایوس 2 فیلادیلفوس؟ 285- 247 ق م)، انتیکینا (انتیگونوس گوناتوس؟ 276- 239 ق م)، ماکا (ماگاس سایرینی؟ که در 258 ق م فوت می کند) و الیکیاشودالا (الکساندر ایفیروس یا الکساندر کورینت؟).

موجودیت هندیان در اراکوزیا و متباقی سرزمین های مرزی توسط دریافت های نیز نشان داده می شود که در جریان حفریات در کندهار کهنه توسط سفالی های واضحا دارای منشای هندی بدست آمده است. بعلاوه، سکه های موریائی در شرق افغانستان بشمول کندهار یافت شده اند. اینها شامل سکه های نقرهٔ با علایم مشت اند که پول نقرهٔ رایج در امپراطوری موریان بوده و سکه های مسی مربعی که از گنجینه های بگرام، آیخانم و میرزکه بدست آمده اند. آخری یکی از تماشائی ترین دریافت های کشور بوده است. در اوایل 1947 گزارشاتی به کابل می رسد که مقدار هنگفت سکه ها در یک چاه نزدیک دهکدهٔ میرزکه (حدود 50 کیلومتر شمالشرق گردیز) یافت شده است. دانشمندان کابل متعاقبا محل را بازدید نموده و حدود 5500 سکهٔ هندی دوران موریان را بدست می آورند. همین گنجینه همچنان شامل 2500 اشیای هندو-یونانی (عمدتا سده دوم ق م) و حدود 3500 هندو-سکائی (سدهٔ اول ق م) و سکه های دیگر از دوران پس از موریان است. این چاه احتمالا یک محل مذهبی بوده که برای چندین سده ادامه داشته است.

سیلوسیدهای (سلوکیان) بعدی

پس از جنگ ایپسوس در 301 ق م و شکست انتیگونوس، سیلیوکوس 1 نیکاتور بزودی توجه خود را بطرف شرق معطوف داشته و به ترویج بیشتر استعمار یونانی/ مقدونی شرق شروع می کند. منابع قدیمی نشان می دهد که تعداد زیاد یونانیان و سایرین از مدیترانه به مناطق جنوب آسیای میانه انتقال می کنند. نقطهٔ محراقی سلوکیان در شرق، بکتریا و شهرهای واقع بامتداد مسیرهای منتهی شونده بآن از بین النهرین است. سیلیوکوس *پولیس* یونانی ایجاد نموده و بصورت عام شرایطی بوجود می آورد که برای استعمار یونانیان مساعد باشد. او بصورت درست ثروت اقتصادی ساحه، پوتنشیال غنی و موقعیت ستراتژیکی آنرا می داند. در آخر سلطنت او، پسرش انتیوکوس (281-261 ق م) به حیث نایب السلطنه در شرق عمل می کند. ما با اطمینان می توانیم فرض کنیم که انتیوکوس مانند شهزادگان/حاکمان هخامنشی پارسی شرق قبل از او در بکترا اقامت داشته است.

مشغولیت رو بافزایش یونانی ها در شرق باعث مخالفت سکائیان زندگی کننده بامتداد کناره های ساحات مسکونی می شود. بکتریا بسرعت یونانیزه شده و یونانی ها دانش اندکی در بارهٔ فرهنگ "بربریان" دارند. همزیستی قدیمی در بین مردمان مسکون و کوچی (سکائیان) جنوب آسیای میانه مختل می شود. دراینجا حاکمان جدید با یک فرهنگ جدید بوده و جائی برای کوچیان شمال وجود ندارد. در حوالی 290 ق م کوچیان بشکل خاصی برخورد می کنند. مطابق منابع، گروههای سکائیان شمال، شهرهای را در مارگیانا و اریبا تخریب می کنند. تهاجمات به عقب زده می شود، اما تهدید واضح است. یونانی ها متعاقبا دیوارهای عظیمی بدور نواحی مهم زراعتی، طورمثال در مرغزار مرو اعمار می کنند. دیوارهای اطراف مرغزار بلخ که توسط جغرافیه نگاران عرب توضیح شده حدود 65 کیلومترطول داشته و می تواند مربوط به دورهٔ یونانیگری باشد.

در همه حال سلوکیان به بنیادگذاری و اعمار شهرها ادامه می دهند. این محلات بنام های اسکندریه، سلوکیه، اپامایه یا انتیوکیه یاد می شوند. مرکز مارگیانا یک بنیاد گذاری عظیم دوباره است. مرکز هخامنشی این منطقه، ساحۀ قدیمی ایرک قلعه، به یک ارگ شهر بسیار بزرگ بنام اسکندریه در مارگیانا شناخته می شود که حدود 1500 متر طول هر چهار جانب آنست. شهر بکترا نیز بیش از دو چند آن بطرف جنوب مسکونه هخامنشی وسعت داده می شود.

شهر دیگر که شاید توسط خود الکساندر بنیاد شده باشد عبارت از مسکونه مشهور آیخانم در تقاطع دریاهای کوکچه و آمودریا در بدخشان است. این توضیحات باستان شناسان افغانستان است که کاوشگران، این ساحه را از اوایل سدۀ نزدهم بدینسو دیده اند، اما اهمیت آن هرگز بصورت کامل شناخته نمی شود. این ساحه در اوایل سال های 1960 توسط باستان شناسان فرانسوی بدنبال دریافت تصادفی بعضی اشیای قدیمی توسط یک دسته شکاریان شاه افغانستان "کشف دوباره" می شود.

آیخانم از جملۀ "یونانی"ترین ساحات یونانیگری کاوش شده در شرق است. استحکامات آن دربرگیرندۀ یک ساحۀ حدود 1500 در 1800 متر است که شامل یک دژ، یک جمنازیوم، معابد، یک تیاتر (به گنجایش حدود 6000 نفر)، یک فوارۀ سنگی وغیره است. مهندسی شهر نشان دهندۀ مظاهر غالب یونانی از قبیل برج های مستطیلی بامتداد استحکامات آنست. بآنهم قصر آن بصورت عمده مطابق مودل های هخامنشیان با شبکۀ اتاق های احاطه شده توسط دهلیزها ساخته شده است. این شبکه ها بنوبۀ خود بامتداد یک سلسلۀ حیاط ها واقع است. این مجموعه در یک ساحه حدود 250 در 350 متر وسعت دارد. حیاط عمده در شمالشرق واقع است که اندازۀ آن 108 در137 متر بوده و توسط ستون های ایوانی در هر چهار جانب احاطه شده است.

اهمیت آیخانم بربنیاد تولیدات زراعتی محلات اطراف آن استوار بوده که بر مقیاس بزرگ آبیاری می گردد. عظمت آن همچنان بواسطۀ معادن نزدیک سنگ ها در کوه های بدخشان افزایش می یابد. خزانه متصل قصر دربرگیرندۀ توته های انواع مختلف سنگ

ها بشمول عقیق، یاقوت کبود، عقیق جگری، لعل، لاجورد، عقیق سلیمانی (رنگارنگ)، مروارید، یاقوت سرخ و فیروزه بوده است.

باستان شناسانان فرانسوی بعضی کتیبه های یونانی کشف می کنند بشمول یکی از *تیمینوس* کینیاس (ظاهرا بینادگذار شهر) که تاریخ آن 275 ق م بوده و می گوید، شخصی بنام کلیرکوش از سولی یک پند را از دیلفی نقل می کند: "در طفولیت برخورد خوب بیاموز؛ در جوانی احساسات خود را کنترول کن؛ در میانسالی تمرین عدالت کن؛ در پیری مشاور خوب باش؛ بهنگام مرگ افسوس مکن". متن های دیگر یونانی در بالای پاپیروس، پوست آهو، سفالی یا سنگ نوشته شده اند. یکی ازاین متن ها دربرگیرندۀ یک فقره از کار ارسطو است. در حقیقت، فرهنگ یونانی در قلب سرزمین ایرانیان و تمدن زرتشتی عمیقا رخنه می کند.

یونانو(گریکو)-بکتریان

حمد و ستایش حکومت یونانی در شرق ایران در سدۀ سوم ق م بوجود می آید. احتمالا در جریان سلطنت حاکمان سلوکیان، انتیوکوس 2 تیوس (261- 246 ق م) یا کمی پس از یونانی های بکتریان تحت رهبری دیودوتوس که بصورت آشکار به مقابل شاه سلوکیان شورش می کند. گذار از سلوکیان به حکومت یونانو-بکتریان در انواع سکه های یافت شده با خزانۀ اکسوس منعکس شده که شامل سکه های الکساندر بزرگ، سیلیوکوس 1، انتیوکوس 1، انتیوکوس 2 و همچنان خود دیودوتوس است. بآنهم سکه های دیودوتوس برای مدتی هنوز حامل نام انتیوکوس است، اما سمبول عقب سکۀ سلوکی، اپولوی نشسته بواسطۀ یک زیوس برهنه تعویض شده که می خواهد صاعقۀ خویش را بیاندازد. در واقعیت، سکه شناسی وسیلۀ فوق العاده مهمی برای مطالعه این باصطلاح گریکو-بکتریان ها می باشد؛ بدون کمک آن تعداد زیاد شاهان ناشناخته مانده و سایرین به حیث اشکال (چهره های) زودگذر از یک گذشتۀ دور و سرزمین های دور باقی می ماندند.

در حوالی 230 ق م خانه دیودوتوس توسط یوتیدیموس ویران می شود. اشیای نقرهٔ و برنجی او بطور وسیعی در بکتریا و بخصوص در آیخانم یافت می شود. حاکمیت یوتیدیموس بزرگ ترین دوران آسایش گریکو-بکتریان ها است. مطابق اپولودوروس از آرتیمیتا این حاصلخیزی بکتریا برای گریکو-بکتریان آن ثروتی را اعطا می کند که باعث پیشرفت آنها به هند می شود. سروی ها و حفریات در واقعیت نشان می دهد که دراین زمان شبکه های آبیاری قسمت اعظم سرزمین را فرا گرفته است.

در حوالی 208 ق م گریکو-بکتریان (حد اقل بطور رسمی) باز تحت کنترول سلوکیان آورده می شود وقتی انتیوکوس 3 بزرگ (223- 187 ق م) به سرزمین آنها حمله نموده و یوتییدیموس را بامتداد دریای هریرود شکست می دهد. متعاقبا یک محاصره طولانی دو ساله شهر بکترا زمانی برداشته می شود که گریکو-بکتریان به مخالفین خویش تذکر می دهند که آنها باید به مقابل بربریان شمال متحد شوند. مطابق پولی بیوس که در سدهٔ اول ق م می نویسد، یوتیدیموس به انتیوکوس 3 می گوید: "اگر انتیوکوس تقاضای مرا قبول نکند، هر دو جانب در عذاب خواهند بود. ایل های عظیم کوچیان در امتداد مرزها تجمع نموده و تهدیدی به مقابل هر دوی مان می باشد، و اگر بربریان مرز را عبور کنند آنها بطور یقین سرزمین را اشغال خواهند کرد".

انتیوکوس 3 نمی توانست بکترا را تسخیر کند و چارهٔ نداشت مگر اینکه پیشنهاد یوتیدیموس در بارهٔ استقلال ظاهری را قبول کند. او در 205- 206 ق م از طریق کوتل های هندوکش و اراکوزیا به غرب بر می گردد، در مسیرراه با عقد یک معاهده با یک حاکم محلی هندی، سوفاگاسینوس که باید جانشین آشوکا یا هندی دیگری باشد که کنترول کننده مرزهای سرزمین های هندو-ایرانیان است. به مجردی که انتیوکوس شمال افغانستان را ترک می کند، گریکو-بکتریان تحت یوتیدیموس دوباره سکه های خویش را نشرمی کنند (یعنی نشان دادن استقلال خویش).

ظهور پارتیان

تهدید یوتیدیموس در مورد کوچیان شمال و سقوط گریکو-بکتریان و سلوکیان در ایران بطور یقین بی بنیاد نبوده است. یونانی ها بخوبی می دانستند که در شمال فلات ایران توده های عظیم قبایل ناآرام وجود دارد که علاقمند بهره برداری از جلگه ها و مرغزارهای غنی و حاصلخیزی است که در طول سده ها تحت حفاظت پارسیان و مقدونیان رونق داشته است. کوچیان تا اوایل سدهٔ سوم ق م یکتعداد محلات را در فلات ایران ویران نموده بودند. در نیمهٔ سدهٔ سوم ق م گروه دیگری ازاین یاغیان ناآرام داخل ولایت پارتیا شده و سلطنت ایجاد می کنند. آنها با منشاداشتن از جلگه های عقیم و بیحاصل دشت قراقوم پس از اینکه اولین ولایت "متمدن" را اشغال می کنند، بنام پارتیان شناخته می شوند. شاهان ایشان ارساسیدز نام دارد، به علت نام اجداد پدری ایشان بنام ارساسیز. یکی از اولین مراکز عمدهٔ شهری آنها نیسا است که در شمالغرب عشق آباد فعلی قرار دارد. موسس واقعی امپراطوری پارتیان میتراداتیس 1 است (که بین 171- 138 ق م سلطنت می کند). وقتی او می میرد، ارتش او مادها و بابیلون ها را تسخیر نموده و سلوکیان را به زانو در می آورد. امپراطوری او از جلگه های بین النهرین در غرب تا مرزهای قلمروی بکتریان در شرق وسعت داشت.

هندو-یونانی ها

در اوایل سدهٔ دوم ق م وقتی پارتیان قلمروی خویش را در غرب گسترش می دادند، گریکو-بکتریان ها کنترول خویش را بطرف جنوب و جنوبشرق توسعه می دهند. قرار معلوم این حملات از طریق هندوکش و توسط دیمیتریوس پسر یوتیدیموس پیش برده می شود. شمولیت او در تسخیر سرزمین های جنوب را می توان از نام شهر دیمیتریاس در اراکوزیا نتیجه گیری کرد، طوری که از منابع بعدی فهمیده می شود. این دورانی

است که قدرت موریاها از بین رفته و جانشینان هندی محلی توان برابری با یونانیان را ندارند.

بآنهم در حالیکه یونانی ها قلمروی خویش را به جنوب هندوکش توسعه می دهند، تغیرات دودمانی در خود بکتریا بوقوع می پیوندد. در حدود 170 ق م دودمان یوکراتیدیس توسط خانواده یوتیدیموس و دیمیتریوس تعویض می شود. اوکراتیدیس به حیث یکی از بزرگترین رهبران نظامی همسالش توصیف می شود. حاکمیت او بواسطۀ ابتکارات زیادی مشخص می شود که در مسکوکات او تصریح می شود. بآنهم در جنوب هندوکش یکتعداد شاهان هندو-گریک از خانواده ایوتیدیموس به حاکمیت ادامه دادند. دو نام مشهور در این عرصه اپولودوتوس 1 و میناندر است که درهم های (پول های قدیمی) نقرۀ ایشان از کندهار معلوم است. میناندر را می توان احتمالا با خصوصیات عمده از اثر بودیستی نوشته شده در پالی (هندی میانه) تشخیص کرد که بنام *میلیندا پانها* یاد می شود. نام میناندر در یک کتیبه نیز دیده می شود که در باجور، شمالغرب پشاور یافت شده است. این یک متن پراکریتی در خط خروشتی در بالای یک جعبۀ ستیتایت می باشد.

تحول دودمانی گریکو-بکتریان و هندو-گریک ها از اوایل سدۀ دوم بدینسو بسیار روشن نبوده و ممکن است شهزادگان زیادی بطور همزمان سلطنت نموده باشند. یکی از مظاهر دلچسپ، این واقعیت است که آنها دو معیار برای سکه های ایشان بکار می برند. آنها در شمال هندوکش سکه های با معیار وزن آتن و قهرمانان یونانی ضرب می زنند، در حالیکه در جنوب کوهها سکه های با معیار وزن هندی و قهرمانان یونانی و پراکریت (آخری با خط خروشتی) ضرب می زنند. سکه های مسی که در جنوب کوهها ضرب می شوند در اول تقلید شکل مربعی یا مستطیلی سکه های مسی موریا می باشد. سکه های نقرۀ دایروی اند، بغیر از یک نوع که توسط اپولودوتوس 1 ضرب شده و مربعی است.

زندگی مذهبی در ایران شرقی پس از آمدن یونانیان، مثل جاهای دیگر، بواسطهٔ عقاید یونانی و محلی، و سنکریتیزم این دو عنعنه مشخص می شود. در پهلوی نام های خدایان عمدهٔ یونانی مانند اپولو، ارتیمیس، اتینا، دایونیسوس، هیلیوس، هیراکلیس، زیوس وغیره که در بالای سکه ها و در کتیبه ها ذکر شده، کوشش بعمل آمده تا این خدایان یونانی با خدایان محلی ایرانیان تشخیص شوند. به این ترتیب اهورامزدای ایرانی به زیوس ربط داده می شود؛ ویریتراگنا با هیراکلیس تشخیص شده؛ میترا با هیلیوس و اپولو مقایسه شده؛ و نانا با ارتمیس ربط داده شده است.

تماس های بیشتر با نیم قارهٔ هند نیز ورود عناصر هندی را بمیان می آورد. قرارمعلوم بودیزم در حال گسترش بوده است: دراینجا یک گنبد (پشته دفن بودیستی مشمول یک اثر مقدس) تصویرشده در بالای سکه های حاکمان هندو-یونانی اگاتوکلیس از سدهٔ دوم ق م وجود دارد. بعلاوه، خدایان هندو نیز خود را بظهور می رسانند. یکی از سکه های ضرب شده توسط اگاتوکلیس دربرگیرندهٔ تصویر واسودیوا کرشنا (ویشنو) می باشد.

عبادت خدایان محلی در معابد محلی ادامه می یابد. یکی از این ها در این اواخر در تخت سنگین، بامتداد سواحل شمالی دریای پنج در تاجیکستان فعلی حفر شده است. در اینجا در بین دریافت های دیگر، یک متن نذری با یک کتیبه یونانی یافت می شود با توضیح اینکه این یک هدیه به خدای ایرانیان، وخشو (اکسوس) است. نام ستایشگر ایرانی اتروسایکه بوده و نقش خدای یونانی، مارسیاس است که یک توله دوگانه می نوازد. خدایان-شهری محلی نیز عبادت می شوند. ایوکراتیدیس سکه های با تصویر کاپیسا، الهه شهر باعین نام (بگرام فعلی) ضرب می زند. او (زن) بنحوی تصویر شده که قابل مقایسه با زیوس نشسته در بالای یک تخت است اما علاوه نمودن یک فیل و یک *چایتیا* (معبد هندی) افزودکنندهٔ یک فضای مشخص هندی است.

تا نیمهٔ سدهٔ دوم ق م قسمت اعظم آنچه امروز افغانستان است، به یک دیگ ذوب برای نفوذ گریک ها، هندیان و ایرانیان تبدیل می شود. زیوس یونانی در پهلوی اهورا مزدای

ایرانی و ویشنوی هندی دیده می شود. مذاهب محلی ایرانی بشمول زرتشتیزم برای مقاصد حاکمان محلی با بودیزم رقابت می کند. نفوس بومی ایرانی توسط شهزادگان گریک/مقدونی رهبری می شود که همچنان باعث تسلط سرزمین های اصولا هندی در جنوب هندوکش می گردد. قلمروی سریعا گسترش یابنده پارتیان در غرب پدیدار شده، در حالیکه یک دشمن بسیار خطرناک در شمال بوجود می آید.

فصل 9 – فرمانروایان شمال

در نیمهٔ سدهٔ دوم ق م مهاجرین جدیدی از جنوب آسیای میانه داخل قسمت های شمال افغانستان می شوند. آنها در مسیری قدم می گذارند که کوچیان سکائی در اوایل هزارهٔ اول ق م و عشایر هندو-ایرانیان آنها در هزارهٔ دوم ق م داخل فلات شده بودند. بعضی معلومات در مورد این واقعه خطیر در جغرافیای سترابو داده شده است. این جغرافیه نگار یونانی در آغاز عصر جدید زندگی می کند، اما معلومات خود را بر منابع قبلی استوار نموده است. او می گوید مهاجمین شامل اسیوی، پسیانوی، ساکارایلوی و توخاروی بودند. در مورد هویت این گروهها زیاد نوشته شده است. جالب ترین توضیحات توسط (سُر) هارولد بیلی داده شده که نام اسیوی را با اوسیتی های قفقاز فعلی ربط داده که هنوز به یک زبان ایرانیان شرقی صحبت نموده و بصورت عام به حیث اولادهٔ گروه سکائیان آسیای میانه مدنظر می باشند. بیلی بارتباط پسیانوی، رابطهٔ با پشتون های فعلی پیشنهاد می کند. این فرضیه از نقطهٔ نظر تاریخی بسیار جالب است، چون می تواند این پیشنهاد را تقویه کند که پشتو را باید به حیث یک زبان ایرانیان شمالشرقی تقسیم بندی نموده و یک تاریخ تقریبی برای معرفی پشتو در ایران شرقی بدست آورد. بارتباط ساکارایلوی یا ساکارایکوی، مطابق منابع دیگر، هویت آنها هنوزهم مورد مناقشه است، اما نام آنها رابطهٔ ایشان را با ساکاها یا سکائیان نشان می دهد. هویت توخاروی نیز نامعلوم است. نام آنها بسیار پسان توسط دانشمندان غربی برای توضیح یک زبان هندو-اروپائی (اما نه ایرانی) بکار رفته که در غربی ترین حصص چین در جریان نیمهٔ دوم هزارهٔ اول میلادی مروج بوده است. بآنهم هیچگونه سندی وجود ندارد که توخاروی قدیمی را با مردمان صحبت کنندهٔ زبان "توخاران" ربط داد.

صرفنظر از اینکه پیشنهادات بیلی درست است یا نه، با اطمینان می توانیم فرض کنیم تعداد زیاد تازه واردان که با یک زبان ایرانی صحبت نموده و با قبایل سکائیان مرتبط بودند برای چندین صد سال بر قلمروی وسیع آسیای میانه مسلط می شوند. در این زمینه نام "ساکا" – رایکلوی بسیارمهم است. همچنان بصورت مطمئین می توانیم فرض کنیم، پیشقراولان این مهاجمین، سکائیان "جلگه ها" از صحراها و نیمه دشت های شرق کسپین و بحیرۀ ارال و شاید هم ساکاهای بدخشان و سرزمین های بامتداد سواحل شمالی آمودریا بوده باشند. باید بخاطر داشت که هر دو گروه با دنیای مقیم فلات برای صدها سال در تماس بودند.

مهاجمین سفربری بزرگ به جنوب را تحت فشار گروه های دیگر و نهایتا در اثر وقایعی که بامتداد مرزهای شمالی و شمالغربی چین رخ می دهد، شروع می کنند. اثرات توپ-برفی نمی تواند بسیار متفاوت از گفتار هرودوتس باشد وقتی او صدها سال قبل در بارۀ منشای سکائیان و سیمیریان صحبت می کند.

یکی از عوامل پشت صحنه پروسه مهاجرت سدۀ دوم ق م عبارت از اتحاد و وحدت چین تحت شاهان قین در 221 ق م و تعویض آن توسط دودمان قدرتمند هان در چند دهه بعد می باشد. بدنبال تنظیم دوبارۀ داخلی امپراطوری چین، سربازان چینائی بزودی فشار بالای قبایل کوچی زندگی کننده بامتداد مرزها را شروع می کنند. هو، امپراطور هان (140- 87 ق م) بخاطرمبارزۀ جاری و دریافت معلومات در بارۀ کوچیان، یک سفیر بنام ژنگ قیان به غرب می فرستد. وقتی او در نیمۀ بیستم هزارۀ دوم ق م پس از سفر چندین ساله بر می گردد، گزارش می دهد که سیونگنو توانسته است یوژی ها را که در امتداد مرزهای شمالغربی چین زندگی می کردند از سرزمین های ایشان براند. یوژی ها پس از آوارگی های زیاد، بالاخره در شمال آمودریا مسکون می شوند. مطابق منابع چینائی، آنها در مسیر خویش، سای ونگ را شکست می دهند، یک قبیله ای که نام آن بازتاب دهندۀ ساکاها بوده و در مسیر پیشروی آنها بطرف جنوب رانده می شود.

منشای تباری یوژی ها نامعلوم بوده و هیچگونه سند محکمی وجود ندارد که رابطۀ آنها را با گروههای تباری متعددی نشان دهد که بواسطۀ منابع قدیمی تذکر داده شده است. ما همچنان در بارۀ مسیر دقیق یوژی ها مطمئین نیستیم. بآنهم چیزی که واضح است، کوچکشی یوژی ها از داخل آسیای میانه به سواحل آمودریا است که باعث سرازیرشدن (برفکوچ) قبایل مهاجر دیگر می شود. امواج مهاجرین از شمال بطرف جلگه های بکتریا شروع می شود. اکثریت آنها بشمول سکارایکوی و سایونگ، اولادۀ سکائیان و ایرانیانی بودند که در آسیای میانه مانده بودند در حالیکه اقارب ایشان در سده های قبلی بجنوب آمده بودند. دیگران بشمول یوژی، ممکن است مربوط به گروههای تباری دیگر باشند که ما نمی دانیم.

از منابع چینائی و قدیمی واضح است که این کوچیان بزودی بر بکتریا هجوم آورده و حاکمان بکتریان-گریک شمال هندوکش را عزل می کنند. سکه های دریافتی نشان می دهد، شهزادگان یونانی برای مدتی به کنترول بعضی سرزمین ها در جنوب کوه ها ادامه می دهند، اما بصورت عام حاکمیت نظامی یونانی ها دراین قسمت جهان بپایان می رسد. یکتعداد سکائیان شمال بزودی بطرف ارتفاعات بدخشان و هندوکش می تازند. نام اولیه اسلامی دامنه های غربی بدخشان باین دوران بر می گردد. این ساحه (اطراف قندز فعلی در شمال افغانستان) پس از توخاروی منابع قدیمی، بنام تخارستان نامیده می شود.

گروه دیگر مهاجمین بطرف جنوب و غرب رفته و از طریق دهلیز هرات داخل فلات ایران می شوند. آنها متعاقبا با امپراطور جوان پارتیا در ایران امروزی مواجه می گردند. در سالیان بعدی، تازه واردان و پارتیان یک جنگ بیرحمانه براه می اندازند. در طول یک دهه بین سال های 130 و 120 ق م مهاجرین دو شاه پارتیان (فراتیس 2 و ارتابانوس 2) را بقتل رسانیده و نزدیک بود دشمنان خود را کاملا شکست دهند. اگر تازه واردان موفق می شدند، بزودی در غرب و شمالغرب ایران و شاید حتی بیشتر غرب (همانند اجداد ایشان در چندین سال قبل و مانند قبایل ترکی در یکهزار سال بعد) بظهور می

رسیدند. باَنهم تاریخ هرگز بطور دقیق تکرار نشده و بالاخره پارتیان در اثر نبوغ نظامی میترادراتیس 2 (123- 88 ق م) نجات می یابد، او قوت های پارتیان را جمع آوری نموده و خطرات عظیمی را که بصورت ناگهانی بامتداد مرزهای شمالشرقی و شرقی پیدا شده بود، دفع می نماید.

با عقیم شدن حرکت ایشان بطرف غرب توسط پارتیان، گروههای بزرگ تازه واردان بطرف جنوبغرب و جنوب افغانستان روی می آورند، جائیکه بنام ساکا-ستانه، "سرزمین ساکاها"، سیستان امروزی یاد می شود. آنها با وجودی که توسط پارتیان شکست داده می شوند، متعاقبا به داشتن نقش مهم در شرق ادامه می دهند. مطابق مولفین قدیمی، طورمثال، اَنها منحیث شاه ساز عمل می کنند، وقتی در 78 ق م، شهزاده پارتیان، سیناتروسیس را بر تخت می نشانند. در سده های بعدی، ساکاهای افغانستان جنوبی بازهم بسیار پرنفوذ باقی می مانند، طوریکه در فصول بعدی مورد بحث قرار خواهد گرفت. بالاخره ساکاهای جنوب افغانستان به حیث "ایرانیان" برتر در نظر گرفته شده و نام ایشان در *شهنامه* فردوسی بطور برجسته یاد می شود.

یکتعداد ساکاها بازهم کوچ نموده، اراکوزیا را عبور کرده و وارد سرزمین های پائینی وادی اندوس می شوند. اینجا در سدهٔ دوم میلادی (با اتکا به منابع قدیمی)، پتولیمی جغرافیه نگار باستان، سرزمین هندو-سکائیان را تعین می کند. بعدا یکتعداد ساکاها بازهم بطرف جنوبشرق یعنی گجرات در هند فعلی مهاجرت می کنند، جائیکه آنها سلطنتی را بنام والیان غربی ایجاد نموده و تا اواخر سدهٔ چهارم دوام می کند. لذا ساکاهای آسیای میانه یک قلمرو سیاسی و فرهنگی را برقرار می کنند که از افغانستان جنوبی بطرف شرق از طریق سرزمین های مرزی هندو-ایرانیان و مسکن آیندهٔ پشتون ها، تا وادی اندوس پائینی و سرزمین های جنوبشرقی در داخل گجرات و ماورای آن وسعت دارد.

قلمروی ساکاها

ساکاها نه تنها قسمت اعظم ایران شرقی و افغانستان جنوبی را اشغال می کنند، بلکه یکتعداد ایشان به وسط وادی اندوس داخل می شوند که شامل ولایت قدیمی گندهارا با پایتخت تکسیلای آن در شمال پاکستان فعلی است. اولین شاه شناخته شدۀ ظاهرا اولادۀ ساکا دراین قسمت بنام مَوس یاد می شود (در متن خروشتی بنام موا و احتمالا موگا یاد شده است). او در گندهارا و ماورای آن در جریان اوایل سدۀ اول ق م حکومت می کند. او احتمالا با "شاه بزرگ، شاه موگا" مطابقت داشته باشد که در لوحۀ مسی مشهور تکسیلا ذکر شده است. سکه های نقرۀ و مسی او تقلیدی از اسلاف هندو- یونانی بوده و مطابق به معیارهای وزن "هندیان" ضرب زده شده اند. اینها هنوزهم نشان دهندۀ یک قهرمان یونانی در یک روی سکه و متن خروشتی در روی دیگر آن است. سکه ها بعضی اوقات توسط یک شاه هندو-یونانی بنام اپولودوتوس دوباره ضرب زده شده اند یا معکوس آن. این نشان می دهد که در زمان مَوس، هنوزهم شهزاده نشین های یونانی وجود داشتند که در قسمت های سرزمین های مرزی ایرانیان حکومت می کردند. مَوس خود را بنام "شاه مَوس" می خواند. در چاپ های بعدی که شاید بعدتر ضرب شده اند، او بنام "شاه بزرگ شاهان مَوس" خوانده می شود.

حاکمیت مَوس توسط ازیس 1، ازیلیسیس و ازیس 2 دنبال می شود. نام های ایشان مانند مَوس ریشه ساکائی دارد. قرارمعلوم، ازیس 1 مثل سلف او بر یک قسمت بزرگ سرزمین های مرزی حکومت می کند که هنوزهم گندهارای قدیمی مرکز او است، اما بدون وادی کابل و افغانستان جنوبی. او و جانشینانش درهم های نقرۀ و چهارگوشه ضرب می زنند که در تمام قلمروی آنها مروج بوده، در حالیکه سکه های متفاوت مسی در مناطق مشخص بکار می رود. آنها با عنعنه قدیم یونانی نشاندادن نیم تنه شاه در یک روی سکه ها توقف می کنند. درعوض، سکه های نقرۀ ایشان شامل مایه اصلی یا شکل عمده (موتیف) شاه در بالای اسپ است که یک نیزه یا تازیانه در دست دارد. سکه های ازیس 1 از میرزکه (نزدیک غزنی) و چمن در شرق کندهار شناخته می شود. ازیس

2 نیز مس های مخصوص چاپ می کند که در سرزمین های غربی بامتداد مرزهای فعلی افغانستان/پاکستان مروج است. اینها نشان دهندۀ یک نرگاو خمیده (شاید ارائه کنندۀ گاو شیوا، خدای هندیان) و نام لقبی ازیس در یونانی در یک روی سکه و یک شیر و نام ازیس در خط خروشتی در روی دیگر سکه می باشد. سکه های او در میرزکه در یک گنجینه کشف شده در نزدیکی خوست، در پکتیا و در یک گنجینه در غزنی یافت شده اند. بعلاوه اینها در ساحۀ پشاور نیز شناخته شده اند.

منشای مَوس ها و ساکاهای او ناروشن است. دودمان ایشان (یا دودمان ها، چون نمی دانیم که مَوس و ازیس 1 اقارب هم بودند) قرارمعلوم در مناطق پشاور و تکسیلا در پاکستان شمالی متمرکز بودند. وادی کابل و (ظاهرا) جنوب افغانستان در خارج ساحه نفوذ ایشان مانده است. بسیار ممکن است اینها بداخل گندهارا مستقیما از شمال هندوکش مهاجرت کرده باشند نسبت باینکه از طریق سیستان آمده باشند. سکائیان در شمال کوهها از اوایل هزارۀ اول بدینسو زندگی کرده اند. آنها بطرف جنوب از زمان های هخامنشیان یا قبلتر رفته اند، ظاهرا بتعداد کم. امواج بزرگ شاید در حوالی 100 ق م رفته باشند که توسط مهاجرین اقارب ایشان از شمال و شمالغرب رانده می شوند.

شاید نام مَوس بالای این مسئله یکمقدار روشنی اندازد. زندگینامه نویسان الکساندر به ساکاهای اشاره می کنند (*ساکای هیماورگه* منابع هخامنشیان) که با بیسوس والی بکتریان، به مقابل الکساندر در جنگ گوگامیله در 331 ق م می پیوندند. اینها بواسطه یک شهزاده بنام مَوسیس رهبری می شدند. نام مَوسس احتمالا به مَوس یا موگای گندهارا در آغاز سدۀ اول ق م ربط داشته باشد. اگر نام همچنان نشانۀ وابستگی تباری باشد، ساکاهای گندهارا تحت مَوس باید از سکائیان "جلگه ها" متفاوت باشند که، ما فرض می کنیم، در آنزمان داخل غرب و جنوب افغانستان شدند. این تفاوت بیشتر توسط شواهد زبانی نشان داده می شود که هر دو گروه فرهنگ واژگان متفاوت داشته اند. اگر تمام اینها صحیح باشد، اشغال گندهارا توسط ساکاها در اوایل سدۀ

اول ق م تحت مَوس بطور مستقیم نشانۀ آمدن تازه واردان از دوردست های آسیای میانه نمی باشد. این بیشتر ارائه کنندۀ بقدرت رسیدن یک گروه تباری نسل سکائیان است که در طول سده ها در مجاورت حاکمان هخامنشیان پارسی و مقدونی/یونانی در جلگه های بکتریان زندگی می کردند. انتقال از حاکمیت هندو-یونانی به ساکا در وادی کابل می تواند بسیار به آرامی باشد (حد اقل از نگاه فرهنگی)، اجازه دهنده یک انتقال غیرمختل کننده از هنر یونانیگری به هنر هندیان یونانیزه شده در عنعنۀ گندهارا که بعدا بحث می شود.

درعین زمان، در جائیکه بعدا ساکستان نامیده می شود، دودمان دیگر شهزادگان محلی بقدرت رسیده و سکه های خود را ضرب می زنند. این فرمانروایان شامل شاهانی است که بنام سپالاهورا و سپالاگاداما یاد می شوند. هردوی اینها سکه های نقرۀ و مسی مطابق به معیارهای هندیان و قهرمانان یونانی و خروشتی ضرب می زنند. هر دوی اینها همچنان نام (ف)ونونیس را در یک روی سکه ها ثبت می کنند. قرار معلوم ونونیس نام یک شاه پارتیان بوده (10- 12 م) اما ضرور نیست این دو باهم مطابقت داشته باشند. او شاید یکی دیگر از اربابان پارتیان یا یک ساکای باشد که نامی را اختیار نموده که در بین پارتیان عام است. شهزادۀ دیگری این دودمان سپالیریزیس است که یکجا با ازیس (1 یا 2) سکه چاپ می کند. واضح است که وضع سیاسی افغانستان جنوبی دراین ایام را به مشکل می توان بازسازی کرد. ساکاها بطور یقین بر محلات غلبه داشتند، اما پارتیان نیز ممکن است یکمقدار نفوذ داشته باشند.

یکمقدار روشنی بالای اوضاع افغانستان جنوبی در گذارۀ هزاره توسط یک سند قدیمی بنام *موقعیت (ایستگاهها) پارتیان* توسط ایسیدور چاراکس انداخته می شود. این "نقشۀ راه" فراهم کنندۀ معلومات در بارۀ مسیر بین مدیترانه و اراکوزیا از طریق ایران شمالی، اریا و ساکستان (سیستان) قدیمی است. ایسیدور که شاید در زمان امپراطور رومی، اگوستوس (27 ق م – 14 م) نوشته شده، به خواننده می گوید که ساکاستان بامتداد هلمند پائینی و در ماورای یک ناحیه بنام زرنگیانا واقع است. او می افزاید یک شهر

بنام سیگال مسکن شاهی ساکاها است. بعلاوه، در دورترین ساحهٔ حاکمیت پارتیان، اراکوزیا قرار دارد که مطابق ایسیدور بنام "هند سفید" یاد می شود. یکی از شهرهایش بنام بایت است، نامی که باحتمال قوی نشان دهندهٔ شهر قدیمی بُست (یا بیست) در تقاطع دریاهای هلمند و ارغنداب است. پایتخت اراکوزیا مطابق موقعیت های پارتیان "پولیس گریک" الکساندروپولیس بامتداد دریای اراخوتوس واقع است. این محل بایست ساحهٔ کندهار کهنه فعلی، پایتخت سابق هخامنشیان و موریان منطقه باشد.

تمام اینها بدین معنی است که معلومات ایسیدور در زمانی جمع آوری شده که سکائیان بامتداد پائینی دریای هلمند مستقر بوده و حاکمیت پارتیان، باوجودیکه ظاهری است، تا شرق اراکوزیا امتداد دارد. چنین یک وضعی بطور ناگزیر نشاندهندهٔ حالت سیاسی سدهٔ اول ق م است. این همچنان تاکیدکنندهٔ جدائی سیاسی افغانستان جنوبی (مغلوب توسط تازه واردان سکائی) از وادی کابل و گندهارای باستان است که توسط گروههای سکائی دیگر یا شهزادگان هندو-یونانی کنترول می شود. این بدین معنی نیست که افغانستان جنوبی از نگاه فرهنگی از سرزمین های دیگر منزوی است؛ کاملا برخلاف. بآنهم از نگاه سیاسی، این یک دورهٔ بسیار مغشوش است که درآن گروههای متعدد از یکجا بجای دیگر حرکت نموده و در آن حاکمیت یک شاه دوردست بسیار کم ارزش است. این وضع در اوایل سده اول میلادی تغیر می کند.

در حوالی 25 م دودمان جدیدی در افغانستان جنوبی و ماورای آن بنام گوندوفاریس، برادرزاده و جانشین او، ابداگاسیس بظهور می رسد. این شاهان که بنام هندو-پارتیان مشهوراند دودمان سپالیریزیس در جنوب و آزیس در گندهارا را تعویض نموده و به این ترتیب در تمام سرزمین های مرزی از سیستان تا تکسیلا حکومت می کنند. سکه های گندوفاریس شامل درهم چهارگوشهٔ مسی با ویکتوری (نایک) دارای حلقهٔ گل در یک روی سکه و یک نیم تنه شاه در روی دیگر است که توسط جانشینان او تقلید شده اند. تحت ابداگاسیس، سکه های نقرهٔ تا اندازهٔ زیادی در تطابق با چاپ های پارتیان بوده است. اینها دربرگیرندهٔ شکل یک کماندار نشسته و تقلید شده از درهم پارتیان است.

جانشینان ابداگاسیس به حاکمیت خویش در سیستان و سرزمین های مجاور برای مدت زیادی، ظاهرا تا عمق سدهٔ دوم میلادی یا بعدتر ادامه می دهند. نام های ایشان از سکه های مسی نایک آنها معلوم است: اورتاگنیس، پکوریس، گوندوفاریس2، سرپیدانیس و ستاوسترا. وادی کابل و جلگه های اندوس، بزودی تسلیم ابرقدرت جدیدی بنام کوشان ها می شوند. بازهم برای مدت دوقرن، افغانستان جنوبی از نگاه سیاسی از شمال و شمالشرق جدا می ماند.

گنجینهٔ طلا تپه

در اواخر سال های 1970 یک کشف شگفت انگیزی در شمالغرب افغانستان صورت می گیرد. این کشف عبارت از یک گورستان با قبرهای دارای هزاران اشیای طلائی مربوط به حوالی آغاز عصر جدید می باشد. کاوشگران شامل و.ساریانیدی و ز. طرزی بوده و ساحه نیز طلاتپه نامیده می شود که در نزدیکی شبرغان واقع است. شش قبر بی نشان کنده می شود که پنج قبر آن در بر گیرندهٔ استخوان های زنان اند. جامه یا رخت هائی که در آنها اجساد دفن بودند با تعداد بیشمار اشیای فلزی و عمدتا طلا پیراسته شده بودند. در مجموع حدود 20 هزار اشیای فلزی بدست می آید که نشاندهندهٔ تنوع رسوم هنرمندانه می باشد. اکثریت آنها بطور واضح محلی و مربوط به قلمروی سکائیان و گروههای دیگر است. بعضی ازاین اشیا مربوط به رسوم هنر قدیمی زرگران بکتریان اند. دیگران نشاندهندهٔ نفوذ روشن سکائیان شمال، غرب یونانیزه یا شرق هندی است.

دراینجا همچنان یکمقدار سکه های رومیان، هندیان و پارتیان، مواد شیشهٔ رومیان، یک شانه عاج ظاهرا دارای مشخصات هندی و یک آئینه نقرهٔ چینائی موجود می باشد. تمام اینها اشیای وارداتی اند. سکه های طلائی رومیان دربرگیرندهٔ چاپ امپراطور تایبریوس (14- 37 م) و نشاندهندهٔ قدامت این قبرها است. دراینجا هیچ سکهٔ ضرب شده توسط فرمانروایان کوشان سال های بعدی وجود ندارد. تمای اشیا در زمانی دفن

شده اند که سکائیان از شمال آمودریا خود را در جنوب دریا مستقر ساخته بودند که حالا افغانستان نامیده می شود. آنها در طول چندین سده دراین سرزمین ها مستقر شده و ثروت هنگفتی از طریق زراعت و تجارت کسب کرده بودند. آنها همچنان در سرزمین ها و در بین مردمانی مستقر شده بودند که برای مدت طولانی تحت تاثیر یونانیگری قرار داشتند. سنکریزم (تلفیق عقاید) که بدنبال می آید در زمان کوشان ها به اوج خود می رسد.

صعود کوشان ها

در سدهٔ اول عصر فعلی، یک دودمان جدید قدرتمند در افغانستان شمالی و گندهارا ظهور می کند. اینها کوشان ها اند. منشای آنها در بین امواج مهاجرینی قرار دارد که اکثریت آنها دارای منشای سکائیانی اند که در سالیان آخر داخل فلات شده بودند. اکثریت این تازه واردان در جلگه ها و امتداد دامنه کوههای بکتریا در شمال و جنوب آمودریا مستقر شده و مرکز اصلی قدرت کوشان ها نیز در اینجا قرار دارد. اینها متعاقبا از بکتریا و از طریق هندوکش بطرف وادی کابل و گندهارا گسترش می یابند. بالاخره کوشان ها بر قسمت زیاد هند شمالی و حصص بزرگ جنوب آسیای میانه تسلط می یابند. ولی نام ایشان به سختی در منابع قدیمی ذکر شده است. درعوض، آنها بعضی اوقات به حیث بکتریان قلمداد شده اند که یادآور آثار هیرودوتس و ستیزیاس است، زیرا ایشان نیز نام بکتریان را برای نشاندادن حتی امواج بسیار قبلی سکائیان بکار برده اند.

یکی از شاهان مشهور کوشان، کنیشکا نام دارد که در سدهٔ دوم م حکومت کرده و در منابع بودیستی به حیث یکی از بزرگترین مروج دین بودائی شناخته شده است. از اینکه این شهرت بر واقعیت استوار است یا نه، نامعلوم است؛ چیز روشن اینست که در دوران کوشان ها، از اواخر سدهٔ اول تا اوایل سدهٔ سوم م، بودیزم از شمالغرب هند از

طریق افغانستان عمیقا بداخل آسیای میانه گسترش می یابد. افغانستان در زمان کوشان ها واقعا به چهار راه آسیا تبدیل می شود.

غلبهٔ کوشان ها در مسیر مهاجرین سکائی و مربوطین آنها ادامه می یابد که در سالیان قبل از صحراهای آسیای میانه بداخل حصص شرقی فلات ایران و جلگه های شمال هند گسترش یافته بودند. به این ترتیب استقرار قدرت کوشان می تواند با تاریخ سکائیان اوایل هزارهٔ اول و امپراطوری های بعدی مادها و پارس ها مقایسه شود. تفاوت عمده اینست که موج اولی سکائیان بطرف غرب حرکت می کند، درحالیکه موج دومی توسط پارتیان ممانعت شده و عمدتا بشرق یعنی بطرف نیم قاره هند حرکت می کند. در هر دو مورد، سرزمین های که امروز بنام افغانستان یاد می شود واقعا یک نقش محوری بازی می کند.

داستان صعود کوشان ها به قدرت در منابع متعدد چینائی گفته شده است. در آنها گفته می شود که کوشان ها یکی از پنج گروه فرعی یوژی در بکتریای قدیم را تشکیل می دادند. در هوی هان شو (بعدا سالنمای هان)، داستان بدین گونه است:

"قبلا، وقتی یوه-چی توسط هسیونگ-نو شکست داده می شود، آنها به تا-هسیا (بکتریا؟) رفته و کشور را به پنج هسی هو (ییغو) تقسیم می کنند: هسین-می، کوئی-شوانگ، هیس (یا پا)-تون، و تو-می (ترمز؟). پس از گذشت بیش از یکصد سال، یبغوی کوئی-شوانگ، (بنام) چیو-چیو-چیوه، حمله کرده، چهار ییغو دیگر را از بین برده و خود را شاه می سازد. این سلطنت بنام کوئی-شوانگ یاد می شود. شاه بالای ان-هسی (پارتیا) حمله نموده و کشور کاوو-فو (کابل؟) را می گیرد. او همچنان پو-تا و چی-پین را نابود ساخته و آنها را کاملا مطیع می سازد. چیو-چیو-چیوه به عمر بیشتر از 80 سالگی وفات می کند. یین-کاو-چین به حیث شاه جانشین او می شود. او بنوبهٔ خود تین-چو (هند شمالی) را از بین برده و یک جنرال را در آنجا جابجا می سازد تا آنرا تفتیش و اداره کند. از آنزمان یوه-چی بسیار ثروتمند و مرفه می شوند. (مردمان) تعداد

زیاد کشورها در بارهٔ شاه کوی-شانگ صحبت می کنند، اما در چین آنها را بنام تا یوه-چی یعنی نام قدیمی آنها یاد می کنند".

داستان سالنمای هان توسط سکه شناسی و شواهد دیگر تقویه می شود. سکه های مسی بسیار قدیم در بارهٔ یک رهبر کوشان ها، ظاهرا اشاره به هیراوس یا هیرائیس مرموز است باوجودی که هویت آن نامعلوم است. سکه های او توسط سکه های کوجولاکدفیزیس تعویض می شود که ظاهرا چیو-چیو-چیوه (قیوجوکیو) منابع چینائی است. او یکی از معاصرین نزدیک گوندوفاریس است، زیرا سکه های او غالبا مضروب دوبارهٔ شاه هندو-پارتیان از جنوب هندوکش می باشد. این معلومات باضافهٔ سالنامه چینائی نشان می دهد که کوجولاکدفیزیس وادی کابل را از هندو-پارتیان تحت گوندوفاریس و جانشین او، ابداگاسیس می گیرد که سکه های او نیز بطور وسیعی در این قسمت یافت می شود. فرمانروایان کوشان احتمالا قلب سرزمین گندهارا را تا شرق، از آخرین فرمانروای هندو- پارتیان یعنی ساسان می گیرد. به این ترتیب، کوجولاکدفیزیس اولین فرمانروای شمال و جنوب هندوکش پس از سقوط گریکو-بکتریان می شود.

مطابق *هوهان شو* و اگر تشخیص های ما صحیح باشد، کوجولاکدفیزیس توسط ینگاوژین (یین-کاو-چین) جانشین می شود که امپراطوری کوشان را تا عمق نیم قارهٔ هند توسعه می دهد. مسئله اینست که هیچیک از نام های شاهان کوشان که از سکه ها و منابع دیگر شناخته می شوند، به ینگاوژین اشاره نمی کند. شواهد سکه شناسی نشان می دهد که کوجولاکدفیزیس توسط شاهی جانشین می شود که در بالای سکه هایش خود را بنام "سوتر میگاس"، نجات دهندهٔ بزرگ می خواند. سکه های مسی این "شاه بینام" از یک ساحهٔ وسیع، بکتریا در شمالغرب تا متورا در هند شمالی وسعت داشته و او واقعا فرمانروای کوشان است که یک سیستم مسکوکات منظم را در سراسر امپراطوری معرفی می کند. قبل از آن، کوجولاکدفیزیس بسهولت انواع متعدد سکه های مروج بواسطه اسلاف خویش در سرزمین های مختلف تحت قیادت خویش را تقلید

می کند. سکه های مسی "امپریال" جدید سوترمیگاس نشاندهندهٔ سر اشعه دار (فرضی)میترا در یک روی و یک مرد اسپ سوار در روی دیگر است (یعنی ادامهٔ عنعنهٔ قبلی توسط حاکمان ساکا که ازیس و ازیلیسیس شروع کرده بودند). در اینجا تنوعاتی وجود دارد، اما یک صفحه تمام سکه ها حامل قهرمان یونانی "شاه شاهان، ناجی بزرگ" (سوترمیگاس) است. حاکم هندو-پارتیان جنوب افغانستان، پاکوریس، این نوع را دوباره ضرب زده و به این ترتیب نشاندهندهٔ استقلال افغانستان جنوبی و کرونولوژی نسبی دو حاکم می باشد.

هویت سوترمیگاس بالاخره شاید با کشف مارچ 1993، یک کتیبه شگفت انگیز بدست آید که در نزدیکی دهکده رباتک، حدود 40 کیلومتر در شرق سمنگان (ایبک)، در شمال افغانستان یافت می شود. این متن مربوط به دوران کنیشکا، مشهورترین شاه کوشان سدهٔ دوم م است. متن باوجودی که خواندن آن عاری از مشکلات نیست، به پدر جد کنیشکا بنام کوجولاکدفیزیس، به پدرکلانش بنام ویما تک (تو) و پدرش ویما کدفیزیس اشاره می کند. اگراین خواندن درست باشد، می تواند سوترمیگاس را با ویما تک (تو) مشخص کند. ازاینکه او نیز باید با ینگاوژین *هو هان شو* تشخیص شود یک نقطهٔ مبهم است. بسیار ممکن است این نام در منابع چینائی بصورت نادرست نقل شده باشد. همچنان ممکن است نام چینائی افاده کنندهٔ یک عنوان یا نام دیگر شاه باشد.

کوشان های بزرگ

سوترمیگاس یا ویما تک (تو) بواسطه ویما 2 کدفیزیس و مشهور به کوشان های بزرگ جانشین می شود: کنیشکا، هویشکا و واسودیوا. ویما 2 کدفیزیس اولین کسی است که در پهلوی سکه های مسی، سکه های طلائی نیز عرضه می کند. او در انجام این کار بطور آگاهانه *اوریاس* رومیان را تقلید می کند. اما یکجا با تمام کوشان های دیگر، او سکه های مسی عرضه نمی کند، طوری که عنعنه گریکو-بکتریان، هندو-یونانی و پارتیان بوده است. سکه های طلائی با ارائه شیوا، خدای هندیان (بنام اویسو) در یک

روی آن مشخص می شود. در روی دیگر آن یک شخص نشسته یا سوار با یک جامهٔ سنگین و بوت ها به مقابل یک مصلح (که ظاهرا نشاندهندهٔ شاه است) می باشد. سکه های طلائی ویماکدفیزیس یکجا با سکه های پسرش کنشکا در جاهای دیگر، در مکان مقدس بودیستی شیوه کی، 11 کیلومتر جنوب کابل یافت شده است. یکجا با این سکه ها که در یک ظرف ستیتایت (سنگ صابون) در بین مخروبه های یک گنبد (ستوپه) یافت شده، یک سکه طلائی امپراطور رومی، تراجان (98- 117 م) وجود دارد، بدین معنی که این ذخیره گاه با سکه های ویماکدفیزیس پس از 98 م ساخته شده است.

سکه های طلائی کنیشکا، جانشین او در یک روی نشاندهندهٔ شاه ایستاده در قلاب آسیای میانه است. در روی دیگر آن خدایان متعدد هندیان، یونانیان یا ایرانیان تصویر شده اند. بآنهم معبودان ایرانیان غبله داشته و این بخصوص در مورد سکه های مسی کنیشکا صدق می کند. اینها شامل *میورو*(میترا)، *مو*/ (مون یا مهتاب)، *آتشو*(آتش) و *وادو*(باد) بکتریان می باشد. شیوای هندیان و اصلا نانای بین النهرین نیز بعضا تصویر شده اند. قهرمانان سکه های اولیه کنیشکا در زبان و خط یونانی اند، اما در سکه های بعدی، خط یونانی برای نوشتن بکتریان استعمال می شود. اینها و سکه های دیگر نشاندهندهٔ تنوع عقاید دینی در امپراطوری کنیشکا و در عین زمان تضعیف کنندهٔ شهرت عنعنوی کنیشکا به حیث بزرگترین مروج عقیدهٔ بودیستی است. به گمان اغلب معلوم می شود او مانند تعداد زیاد سیاسیون قبل و بعد از خودش، کاملا فرصت طلب و در جستجوی حالاتی بوده که بصورت بهتری بتواند قاعده قدرت خود را تقویه کند.

در زمان هویشکا، جانشین کنیشکا، تولید سکه های طلائی کنیشکا باقی می ماند اما سکه های مسی او متفاوت اند. اینها نشان دهندهٔ سه نوع در یک روی آنست. شاه در بالای یک فیل، شاه نشسته با پاهای متقاطع و شاه خمیده در بالای یک کوچ (مسند). سکه های هویشکا، یکجا با سکه های ویما 2 کدفیزیس و کنیشکا در آهن پوش توپه (گنبد)، حدود 2 کیلومتر جنوب جلال آباد یافت شده اند. یکجا با این سکه های کوشان، یکتعداد *ابوری* رومی نیز بدست آمده که شامل سکه های امپراطورهای دومیتیان (81-

96 م)، تراجان (98- 117 م) و سبینا همسر هادریان (117- 38 م) بوده و نشاندهندۀ قدامت خزینه در حوالی 117 م است.

هویشکا بواسطۀ واسودیوا جانشین می شود که آخرین باصطلاح کوشان های بزرگ می باشد. نام او (سانسکریت – واسودیوا) با کرشنا خدای هندیان (پسر واسودیوا) مطابقت دارد که تناسخ دوبارۀ ویشنو است. او بطور عمده دو نوع سکه طلائی ضرب می زند. اولی نشاندهندۀ شیوا و یک نرگاو درعقب و شاه ایستاده به مقابل یک مصلح در روی آن است، یکنوع سکۀ که در سرزمین های غربی نیز پس ازسقوط کوشان ها مشهور باقی می ماند. نوع دیگر نشان دهندۀ بر تخت نشانیدن (بکتریان) اردوکشو (ویریتراغنا) در عقب و حامل یک قهرمان براهمی است. سکه های آخری بعدا توسط شاهان هندی بشمول آنهای که مربوط به دودمان قدرتمند گوپتا در شمال هند بودند، تقلید می شوند. سکه های مسی واسودیوا و جانشینان او تنوع بزرگی را نشان می دهند که دربرگیرندۀ سکه های دارای شیوا و نرگاو و سکه های دارای اردوکشو است. وسعت کنترول کوشان در افغانستان فعلی هنوز نامعلوم است. شکی وجود ندارد که شمال کشور (بکتریای قدیمی) و وادی کابل اکثر اوقات تحت سلطۀ کوشان بوده است، اما ازاینکه جنوب و غرب هم گاهی تحت تسلط کوشان قرار داشتند نامعلوم است. غرب احتمالا بصورت ظاهری خودمختار مانده است. دراینجا شاهان هندو-پارتیان در مناطقی بنام ساکاستان به حکومت خویش ادامه می دهند. به این ترتیب، سلطنت کوشان در کوتل های اطراف کوههای هندوکش متمرکز بوده و ساحۀ کابل دارای اهمیت خارق العاده می باشد که دربرگیرندۀ محور امپراطوری و وصل کنندۀ جلگه های حاصل خیز بکتریان در شمالغرب با جلگه های هند در جنوبشرق است. قرارمعلوم سرزمین های جنوب افغانستان فعلی در اختیار ساکاها و اربابان پارتیان ایشان باقی مانده اند.

آثار کوشانیان

یکی از باابهت ترین آثار کوشان ها در افغانستان، معبد شاهانه سرخ کوتل در شمال کوتل های هندوکش و نچندان دور از جنوب رباتک است. در اینجا یک راهزینه (پلکان) تاریخی بارتفاع حدود 55 متر قرار دارد که در چهار پرواز به یک جایگاه مقدس در بالای کوهی می رسد که ناظر جلگه های وسیع است. در پای راهزینه یک دیوار بزرگ وجود دارد که از طریق یک پرواز طویل زینه های دیگر تقرب نموده و با احتیاط در تطابق به باقیماندۀ مجموعه ساخته شده است. مکان مقدس به حیث یک معبد ساخته شده و به مقام سلطنت الهی حاکمان کوشان اهدا شده است. به این ترتیب این می تواند یکی از سلسله معابدی باشد که در سراسر امپراطوری کوشان اعمار شده است. درونخانۀ (حجره) عمده در بالای قدم ها (شکل ۵) اکثرا به حیث یک معبد آتش توضیح می شود، اما سندی وجود ندارد که آنرا تقویه کند، آتش در درونخانه می تواند "دودمانی" باشد نسبت باینکه "الهی" درنظرگرفته شود.



شکل ۵. محراب عمده بالای زیارتگاه کوشان در سرخ کوتل (۱۹۷۹)

پلان کامل مجموعه و تکنیک های ساختمانی آن توسط کاوشگر، باستان شناس فرانسوی، د. شلومبرگر عمدتا دارای خصوصیات ایرانی توصیف می شود، با وجود برج های مستطیلی (سبک یونانی) و سایر مظاهر یونانی آن. دریافت های دیگر ساحه که بین سال های 1952 و 1963 کندنکاری می شود نیز شهادت بر خصلت ایرانی/ کوشانی آن دارد. در بالای جایگاه مقدس بقایای سه مجسمه یافت شده که احتمالا نشان دهندهٔ حاکمان کوشان بوده باشند که در یک موقعیت قدامی نشان داده شده اند. آنها ملبس با شلوارها و یک جامهٔ دراز می باشند. به این ترتیب گمان نمی رود که مجسمه ها یونانی یا رومی باشند. مشابهاتی نیز بطرف غرب پیدا می شود، در هنر پارتیان که بر باقیماندهٔ فلات ایران تسلط داشتند. تمثال های سرخ کوتل نیز تا اندازهٔ زیادی نشان دهندهٔ مجسمهٔ کنیشکای مشهور از متورا در هند شمالی است. کتیبه بالای جامهٔ این تمثال می گوید: "شاه بزرگ، شاه شاهان، اعلیحضرت کنیشکا".

ساحه دربرگیرندهٔ یکتعداد کتیبه های با خط یونانی، اما در زبان بکتریائی (ایرانی)، بسیار مشابه به متن فوق الذکر رباتک است. یکی از این متن ها بنام کتیبه بزرگ ارائه کنندهٔ *کنیشکا اونیندو* "کنشکای پیروزمند" است که در مدخل عمدهٔ راهزینه قرار دارد. متن می گوید، معبد اصلا بنا به فرمان کنیشکا اعمار شده و توسط یک ناظر محلی بنام نوکونزوک پس از یک دورهٔ زوال اعاده شده، وقتی که آبرسانی به معبد خشک می شود. نسخه های قبلی متن در بین دیوارهای چاه در پای راهزینه یادگاری بطور پراگنده یافت شده است.

یک متن دیگر کوشان با نسخه های متعدد در 1967 در جوار جلگه دشت ناور حدود 50 کیلومتر غرب غزنی و جنوب آبریز هندوکش کشف شده است. بتعداد مجموعی 5 کتیبه به یک ارتفاع بیش از 4000 متر جا داده شده اند. متاسفانه خواندن متن ها هنوز مشکل بوده و حتی معلوم نیست این کتیبه های که با زبان ها و خط های مختلف اند، دربرگیرندهٔ عین پیام باشند. یک نسخه در عین خط یونانی و زبان بکتریائی نوشته شده که در سرخ کوتل و رباتک بکار رفته است. در پهلوی آن ظاهرا یک متن مشابه در هندی

میانه و با خط خروشتی قراردارد. عین متن نیز در یک زبان ناشناخته (شاید ساکائی) و ظاهرا با خط خروشتی نوشته شده است. دو کتیبه دیگر بالترتیب در خط یونانی و خروشتی هستند، اما خواندن ایشان ناممکن است. متن های بکتریائی و هندی میانه اشاره به ویما دارد، اما از اینکه این ویماکدفیزیس یا اسلاف او، ویما تک (تو) می باشد، هنوز نامعلوم است. موقعیت این کتیبه ها دارای اهمیت زیادی است. در این روزها این قسمت افغانستان بسیار کم جمعیت می باشد، اما در زمان کوشان ممکن است وضع بسیار متفاوت بوده باشد. حفریات باستان شناسی درین قسمت افغانستان شاید یک روزی این مسئله را روشن سازد. یکی از ساحات بسیار شگفت انگیز که منتظر کاوش های باستان شناسی می باشد وردک، حدود 30 کیلومتر در شمالغرب کابل است. سروی ها نشان نشان داده اند که ساحه بازتاب دهندهٔ یک مسکونه بزرگ شهری استحکام یافته با پلان منظم کوچه هاست. در خارج استحکامات بقایای ساختمان های دیگری قراردارد، بشمول یکتعداد گنبدها و چیزی که معلوم می شود یک مجموعهٔ رهبانی باشد. از یکی از این گنبدها یک جعبهٔ مقدس نوشته دار بدست آمده که فعلا در موزیم برتانیه است.

حفریات بگرام در شمال کابل نشاندهندهٔ وسعت تماس های کوشانیان با دنیای خارج است. بگرام یا کاپیسای قدیم در ساحهٔ واقع شده که دارای اهمیت فوق العاده ستراتژیک برای کوشان ها و دربرگیرندهٔ خط زندگی بین ملکیت های بکتریان و نیم قارهٔ هند بوده است. اهمیت کاپیسا نتنها ستراتژیک، بلکه اقتصادی نیز بوده است. در دوران کوشانیان، سرزمین افغانستان با راه مشهور ابریشم در بین شرق نزدیک و چین ارتباط داشته است. خود راه ابریشم از شمال افغانستان فعلی از طریق سغدیای قدیم عبور می کند، جائی که امروز شهرهای بخارا و سمرقند قرار دارد، بآنهم یک شاخهٔ راه ابریشم از طریق افغانستان به نیم قارهٔ هند می رود. لذا یکتعداد کالا و امتعه چینائی از طریق افغانستان فعلی به وادی اندوس و معکوس آن انتقال می گردید: اجناس غربی از طریق بحر بسواحل هند آورده شده و یکجا با اجناس هندی بشمال یعنی بجنوب

آسیای میانه و به چین انتقال می یابد. در زمان های جنگ بین امپراطوری روم و پارتیان، مسیر جنوبی از طریق ملکیت های هندی کوشان ها از توجه خاصی برخوردار بوده است، زیرا اجناس می تواند توسط کشتی ها از طریق سواحل بحیرۀ سرخ مصر به هند و معکوس آن انتقال داده می شود.

ساحۀ بگرام حدود 50 کیلومتر در شمال کابل و حدود 8 کیلومتر درشرق چاریکار فعلی در نزدیکی تقاطع دریاهای پنجشیر و غوربند واقع است. این ساحه بطور قسمی توسط باستان شناسان فرانسوی بین 1936 و 1946 کاوش شده که شامل یک ساحۀ حدود 800 متر از شمال بجنوب و حدود 450 متر از شرق به غرب است. در شمال غرب، ارگ یا برج عبدالله قرار دارد که می تواند مربوط به دورۀ هخامنشیان باشد. در جنوب، یک تعمیر بزرگ و شاید یک قصر وجود دارد. استحکامات مسکونه از خشت های خام مربع شکل در بالای یک تهداب سنگی اعمار شده است که تا اندازۀ زیادی تعقیب کنندۀ عنعنۀ معرفی شده توسط یونانی هاست. دیوارها بواسطۀ برج های مربع مستحکم شده اند، بازهم مطابق عنعنۀ غربی ها.

شگفت انگیزترین دریافت ها از این ساحه مشمول یک مجموعۀ بزرگ اشیای هنری از قبیل یک مجسمه برنجی سیراپیس/هیراکلیس و یکی از هارپوکراتیس، عاج های هندی، انبار رنگ لاک چینائی و شیشه های غربی می باشد. گروه آخری شامل گلدان شیشۀ شفاف بارتفاع 18 سانتیمتر با نقوش انحنائی و نشاندهندۀ فانوس دریائی (چراغخانه) فرعون الکساندریه، یکی از عجائب هفتگانۀ جهان است. دریافت تاریخ تمام این اشیا مشکل است. بصورت عام اشیا باید در دوران بین سده اول ق م و اوایل سدۀ سوم م جا داده شده باشند. موقعیت فعلی این اشیا نامعلوم است، اینها در موزیم کابل قرار داشتند که در اوایل سال های 1990 مورد غارت و چپاول قرار گرفت.

هنر گندهارا

یافته های فوق نشان می دهد که امپراطوری کوشانی در تماس نزدیک با انکشافات در غرب بوده است. این می تواند بواسطۀ چیزی که بنام هنر گندهارا یاد می شود، واضح شود که در گندهارای قدیم (و ماورای آن در اوایل سده های هزارۀ اول و بعدتر) شگوفان بوده است. هنر گندهارا عمدتا بواسطۀ امتزاج عنعنات یونانی-روم و هندی مشخص می شود. سه گوشی (بالای پنجره) منحنی بومی در جوار سنگفرش (پایه) مثلثی قدیمی استعمال می گردید. ستون های چهارگوش دایروی با یک مرکز زنگوله مانند عنعنۀ هندی مورد استعمال می ماند، اما ستون های هموار قدیمی با یک مرکز کورنیتان (قرنتی) نیز بسیار مشهور بوده و بعین ترتیب مایه های اصلی قدیمی بشمول ترایتون ها و پوتی با گلدسته ها. این سبک هنری انتخابی در گندهارای قدیمی انکشاف نموده و نام آن بزودی به سرزمین های دوردست توسعه می یابد که بامتداد مسیر تجارتی بین هند شمالغربی از طریق افغانستان و آسیای میانه بطرف چین یافت می شود.

در سده های اول هزارۀ اول هنر گندهارا بواسطۀ هنرمندان و برداشت های هنرمندانه دنیای رومی تغذیه گردیده و واضح است که کوشان ها در تماس نزدیک با انکشافات در مدیترانه بوده اند. من باین نقطه قبلا اشاره کرده ام، بارتباط معرفی سکه های طلائی توسط شاهان کوشان که بطور واضح تقلید ضرب های رومی بوده است. بآنهم با گذشت زمان، نفوذ غربیان با عرصه های مهم نفوذ ایرانیان، هندیان و آسیای میانه تعویض می شود. نفوذ هندیان قوی تر شده و پالایش و ظرافت (ریزه کاری) هنر گوپتای هند شمالی که بین اوایل سده های چهارم و اواخر ششم م شگوفان شده بود در اکثریت محصولات هنری افغانستان یافت می شود. در وادی های منزوی افغانستان کنونی مانند فندقستان بامتداد دریای غوربند، ساختن مجسمه های بودا و رنگ آمیزی تا این اواخر یعنی سدۀ هفتم م جریان داشته که تقریبا کاملا "هندی" است.

هنر گندهارا مهم ترین هنر بودیستی است. وفرت مجسمه های بودا یکجا با نقوش، تصویرکنندهٔ قسمت های از زندگی و تجسم های مختلف او است. شهرت آن نشانهٔ قدرت دین بودیستی دراین قسمت جهان در سده های اولیه هزارهٔ اول است. در اول، بودا عمدتا بواسطهٔ سمبول های مانند تاج و تخت یا قدمگاه اون شان داده می شد. مفکورهٔ ترسیم بودا به حیث یک شخص که تقریبا بطور همزمان در گندهارا و وادی گنگا (باصطلاح هنر متورا) انکشاف می کند مربوط به جنبش رو به انکشاف در سده های اولی عصر فعلی بارتباط فداکاری شخصی می باشد. این جنبش بعدا در سراسر هزارهٔ اول، باعث تعویض *هینایانه* (یک اصطلاح زیان آور بمعنی "وسیلهٔ نقلیهٔ کوچک") شاخهٔ بودیزم که تاکید بالای حکمت دارد، توسط شاخهٔ *مهایانه* ("وسیلهٔ نقلیهٔ بزرگ") می شود. شاخهٔ آخری بیشتر با ستایش شخصی بودا و فرستاده های او سر و کار دارد. به این ترتیب در هنرهای اولیه گندهارا، مجسمه ها اکثرا دربرگیرندهٔ تصاویر خود بودا (*بودا ساکیامونی*) یا بودای آینده (*مایتریا*) بوده است. بعدا مجسمه های وجود دارند که بنام بودهیساتواس یاد می شوند، طورمثال اوالوکیتیشوارا که اکثرا با یک نیلوفر (درخت سدر) در دست چپ او ترسیم شده است. بودهیساتواس موجودات افسانوی اند که جای خویش در بهشت را نفی کرده و تجسم دوباره پیدا می کنند تا تمام موجودات روی زمین را کمک کنند. در هنر گندهارا، بودهیساتواس غالبا به حیث شهزادگان زمان خویش تصویر شده اند که ملبس با دامن های مردانه، عمامه ها و مقدار هنگفت جواهرات می باشند. ظهور آنها می تواند بخوبی نشانهٔ پشتیبانان باشد، کسانی که فراهم کنندهٔ وسایل برپاکردن مجسمه است.

در اوایل هنرمندان گندهارا برای محصولات خویش از سنگ و بخصوص شیست آبی و فیلایت سبز منطقه استفاده می کردند. بآنهم کاربرد این مواد مشکل بوده و در سالیان بعدی صنتعگران تقریبا بطور استثنائی از پلستر گچ و چونه استفاده می کنند. این انکشاف غالبا بازتاب نفوذ (ایرانیان) غربی می باشد. این می تواند دلیل خوبی باشد، چون استعمال گچ در آنزمان در ایران بسیار عام می باشد. بعلاوه، باید درک کرد که

محصولات هنری مهندسان و صنعتگران گندهارا بصورت وسیعی دارای رنگ روشن اند. در تپهٔ مرنجان در شرق کابل باقیمانده های یافت شده که تا هنوز با گچ پلستر پوشانیده شده و با رنگ های گلابی، سرخ، نصواری و آبی رنگ آمیزی شده اند.
سیاحان چینائی دراین منطقه در هزارهٔ اول م از تعداد زیاد یادگارهای تاریخی صحبت می کنند. اکثریت این یادگارها باوجودیکه ویرانه ها اند، امروزهم می تواند دیده شود. *ستوپه* (گنبد)ها و *ویهارا* ها یا *سنگاراما*ها (صومعه ها) شواهد رفاه و آسایش جوامع بودیستی اند. یکی ازاین مجموعه ها در جنوبشرق کابل در گلدره قرار دارد. این شامل دو گنبد و یک صومعه مستحکم شده است که بصورت عام مربوط به سده های سوم و چهارم م است. در جوار آن، نزدیک دهکده شیوه کی، مخروبه های یک گنبد و صومعه دیگر قرار دارد. منار چکری بارتفاع ستون 19 متر و تاجگذاری شده توسط یک مایه اصلی نیلوفر و اصلا شاید هم سمبول بودیستی چرخ (سانسکریت – *چاکره*) فوق العاده دلچسپ و تماشائی است، که حدود 15 کیلومتر در جنوبشرق کابل و در بالای یک کوتل ناظر بر وادی کابل ایستاده است. این برج در مارچ 1998 سقوط کرد. ستون انگشت نمای دیگر در نزدیکی آن، سرخ منار بود که در سال 1964 فرو ریخت.
در خود کابل، یک صومعه و گنبد در سال 1930 در بالای یک تیغهٔ کوه شیردروازه یافت می شود (کوهی که مرز جنوبی کابل را می سازد). این نشان می دهد که شهر کابل یا حد اقل یک مسکونه دراینجا باید مربوط به دوران قبل از اسلام باشد. صومعه مشهور دیگر بودیستی در شترک، حدود 65 کیلومتر شمالشرق کابل و حدود 4 کیلو متر شمال بگرام/کاپیسا واقع است. مخروبه های بامتداد دریای پنجشیر واقع بوده و توسط باستان شناس فرانسوی در حدود 1936/37 حفر شده اند. این شامل صومعه اصلی و حدود ده گنبد است. تعمیرات با نقوش حجاری شیست و ترسیم زندگی بودا تزئین شده بودند.
یک مرکز بسیارمهم بودیستی، هده است که در یک جلگه هموار حدود 8 کیلومتر جنوب جلال آباد فعلی واقع است. این عبارت از نگاراهارای نویسندگان هندی و چینی است

که یک محل مقدس برای بودیست ها بوده و تعداد زیاد زایرین را بخود جلب می کند. این شاید مهم ترین مسکونه در ساحهٔ جلال آباد در جریان نیمه اول هزارهٔ اول بوده و مخروبه های آن یک مساحت حدود 15 کیلومتر مربع را احتوا می کند. در سراسر محل خرابه های (بیش از 1000) گنبد، صومعه ها و تعمیرات دیگر قرار دارد. کاوش های از سال 1923 ببعد شامل تعداد زیاد مجسمه های گچی، جعبه ها، سکه ها و کتیبه ها است.

مرکز عمدهٔ دیگر هنر بودیستی عبارت از وادی مشهور بامیان است. این وادی حدود 240 کیلومتر در غرب کابل و در یک ارتفاع حدود 2500 متر از سطح بحر در وسط کوههای افغانستان قرار دارد. خود وادی حدود 4.5 کیلومتر از شرق به غرب و تقریبا 3.5 کیلومتر از شمال بجنوب وسعت دارد. در جوار آن وادی های دیگر با بناهای مشابه بودیستی، طورمثال فولادی و ککرک وجود دارند. وادی بامیان بامتداد معبر عمده از طریق هندوکش قرار داشته و به حیث یک منطقه (پایگاه) نمایشی حد اقل از زمان یونانو-بکتریان بکار رفته است. چون یکتعداد سکه های ایشان در وادی یافت شده است. سمت سنگی شمالی وادی بامیان توسط غارهای مصنوعی مثل خانه زنبور بوده که بمنظور محله های رهایشی، جلسات و مقدسات برای بودیست های زندگی کننده درآنجا خدمت می کند. چیز بسیار بی همتا، باوجودی که حالت موجود آنها نامعلوم است، دو مجسمهٔ عظیم بودا است. یکی که در شرق قرار دارد بارتفاع 55 متر بوده و احتمالا بزرگترین مجسمه در جهان است (شکل ۶). حدود 1500 متر بطرف غرب، مجسمهٔ دیگری وجود دارد که ارتفاع آن 38 متر است. هر دو مجسمه نتنها از نقطهٔ نظر ارتفاع از دلچسپی بزرگی برخوردار است. بلکه هر دو مجسمه باید بطور درخشانی رنگ آمیزی شده باشند. دیوارهای غارها که در آنها مجسمه ها قرار دارند با رنگ ها تزئین شده اند؛ رسامی غار بودای کوچک یادآور هنر ساسانیان ایران، بخصوص از سده های ششم و هفتم می باشد. نقاشی های بامتداد بودای بزرگ سبک هندی دارند. مجسمه های بودا را نمی توان به زمان نقاشی ها و رنگ آمیزی ها مرتبط ساخت. آنچه



شکل ۶. مجسمه بودای بزرگ بامیان (۱۹۷۸)

بطور یقین می دانیم وقتی است که زایر چینائی، سوینزنگ این وادی را در حوالی 632 م می بیند، هر دو مجسمه در آنجا بوده اند. چیزی که بسیار مهم است، طبیعت گزینشی قسمت اعظم کار هنری بامیان است. اما با درنظرداشت خصلت ساحه و موقعیت آن در بین آسیای میانه، ایران و هند، زیاد شگفت انگیز نیست.

بامیان یگانه جای در افغانستان نیست که غارها در دل سنگ ها کنده شده و توسط بودیست ها مسکون شده اند. متاسفانه دریافت تاریخ این ساحات متعدد غالبا مشکل است. یکی از تماشائی ترین ساحات عبارت از تخت رستم در نزدیکی سمنگان (ایبک) در شمال کوههای هندوکش است که شامل یک مجموعه با یک گنبد و صومعه کنده شده در داخل سنگ است. غارهای دیگر در نزدیکی جلال آباد و در ساحه همای قلعه در جنوبغرب غزنی یافت شده اند.

بودیزم و هنر گندهارا بازهم تکامل نموده و بیشتر از مدت طولانی سلطنت پشتیبان خویش (شاهان کوشان) دوام می کند که در سده سوم م بپایان می رسد. زوال جدی و از بین رفتن تعداد زیاد تعمیرات بودیستی در حوالی سده ششم م شروع می شود، وقتی تازه واردان ترکی از آسیای میانه باین سرزمین هجوم می آورند. هنوز هم در تعداد زیاد محلات، بودیزم و اشکال انکشاف یافته هنر گندهارا باوجودیکه هندیزه شده، دوام می کند. گنبدی که ناظر مخروبه های جدید کندهار کهنه در اراکوزیای قدیم است هنوز پس از 650 م مورد بهره برداری می باشد. مکان مقدس بودیستی در فندقستان نزدیک بامیان بعین ترتیب می تواند مربوط اواخر سدهٔ هفتم یا اوایل سدهٔ هشتم باشد، طوریکه توسط تعداد زیاد سکه های عربی-ساسانی نشان داده می شود که درآنجا یافت شده اند.

فصل 10 – اعادهٔ ایرانیان غربی

درحالیکه هنر گندهارا به انکشاف خویش در سرزمین های مرزی هندو-ایرانیان ادامه داده و بودیزم در حال توسعه است، قدرت سیاسی پشتیبانان عمدهٔ ایشان یعنی حاکمان کوشان بتدریج در حال غروب است. زوال حاکمیت کوشان در افغانستان در سدهٔ سوم م با سقوط پارتیان و صعود یک ایران تازه تحت رهبری یک دودمان جدید یعنی ساسانیان همزمان است. برای چهارصد سال بعدی تا ظهور اسلام در نیمهٔ سده هفتم، ساسانیان قدرت غالب در فلات ایران می باشد. با وجودیکه در جریان تمام این سال ها ساسانیان کوتل های هندوکش و سرزمین های شمال و جنوب آن را در اختیار دارند، بازهم بطور دوامدار در معرض امواج پیاپی گروههای مهاجر آسیای میانه قرار دارند.

ساسانیان اولیه می خواستند شکوه قدیمی هخامنشیان پارسی را دوباره اعاده سازند. منشا و مرکز سیاسی آنها در فارس قدیم، نزدیک به سرزمین اصلی هخامنشیان قرار داشت. اولین شاهان ساسانی خود را در عین سنگ های نقش رستم نزدیک پرسیپولیس ترسیم و تصویر می کنند که شامل قبرهای بعضی از مهم ترین شاهان هخامنشی پارسی است. هدف عمدهٔ سیاسی آنها تحت تصرف آوردن تمام سرزمین های قبلی تحت کنترول "پارسیان" در یک امپراطوری ایرانی است. حاکمان جدید بصورت مشتاقانه از قدرت پوتنشیالی یک مذهب سلطنتی با خبر می باشند. لذا آنها کیش زرتشتی ایرانیان قدیم را در سطح مذهب دولتی ارتقا می دهند. آنها با انجام چنین عملی نمونه شاه داریوش را تعقیب می کنند، کسی که در متن بیستون خویش بطور مکرر نام اهورا مزدا را به حیث خدای تمام ایرانیان احضار می کند.

در دوران ساسانیان، متن های مقدس زرتشتی و پیروان او جمع آوری و تدوین می شود. زرتشتیزم در یک شیوهٔ قویا متمرکز و مرتبهٔ به حیث دولت سیکولر تنظیم می گردد. معابد آتش در سراسر فلات ایران اعمار می شود. موقف بلند زرتشتیزم باعث

علاقمندی جدید و دوباره در امور ایران شرقی، گهوارهٔ مذهب زرتشت شده و تعداد زیاد شاهان بعدی ساسانی نام های را اختیار می کنند که مربوط قهرمانان قدیمی ایرانیان شرقی بودند. لذا ساسانیان سیکولر و قدرت مذهب زرتشتی با امواج صعودی بودیزم تصادم می کند که در دوران کوشان عمیقا در حصص شرقی فلات ایران نفوذ نموده و به توسعهٔ خویش در سده های بعدی ادامه می دهد. بآنهم بودیزم و زرتشتیزم یگانه مذاهبی نبودند که در شرق مروج بودند. در اوایل سدهٔ هفتم وقتی اسلام به فلات معرفی می شود، دراینجا تعداد زیاد پیروان کیش های دیگر بشمول جودیزم، هندوایزم، مانیکائیزم و عیسویت (نیستوریان) وجود دارند.

غلبه ساسانیان

آغاز حاکمیت ساسانیان اکثرا حوالی 224 م گفته می شود. در این سال یک رهبر محلی از جنوبغرب ایران بنام اردشیر آقای پارتی خویش (ارتبانوس 5) را شکست می دهد. اردشیر که نام او بازتابی از ارتاسیرسیس هخامنشی است ادعای نسل ساسان می کند. این مرد احتمالا کشیش یک معبد محلی در استخر، شهری در شمال پرسیپولیس قدیمی بوده است. پس از شکست شاه پارتیان، اردشیر یک سلسله عملیات نظامی به مقابل رومی ها در غرب و کوشان ها و دیگران در شرق شروع می کند. مطابق مورخ عربی، الطبری (839- 923 م)، اردشیر قسمت بزرگ ایران شرقی را بشمول ساکاستان (سیستان) و بکتریا تسخیر می کند. متعاقبا، مطابق عین نویسنده، نمایندگانی از کوشان ها، توران و مکران به دربار اردشیر آمده و تابعیت خویش را تقدیم می کنند.

مکران هنوزهم یک ساحهٔ ساحلی بلوچستان بامتداد بحر هند است. توران در جنوب کویته فعلی در بلوچستان شرقی پاکستان قرار داشت. پایتخت آن در دوران اولیه اسلامی، قضدار بوده که هنوز هم با عین نام وجود دارد. نام توران بسیار دلچسپ است. در افسانه های بعدی ایرانیان این نام بصورت عادی برای تشریح مردمان

غیرایرانی بکار می رفت که در شمال ایران زندگی می کردند. این نام احتمالا در مورد ترک ها بکار می رفت. در هر صورت، این نام بصورت عام برای توصیف مخالفین ایرانیان بکار برده می شد. احتمال کمی وجود دارد که در سدهٔ سوم م ترک ها در بلوچستان مسکون شده باشند. بسیار محتمل است که این نام برای توصیف براهوی ها (صحبت کنندهٔ دراویدی) استعمال شده باشد که هنوزهم دراین منطقه زندگی دارند. ازاینکه این تشخیص صحت دارد یا نه، نامعلوم است، اما قلمروی اردشیر ظاهرا دربرگیرندهٔ تمام حصص جنوب شرقی فلات ایران تا وادی پائینی اندوس بوده است.

گزارش الطبری توسط معلومات معاصران نزدیکش تقویه می شود. در 262 م، پسر و جانشین اردشیر، شاپور1 (241 - 71 م) یک کتیبه سه زبانه (پارسی، پارتی و یونانی) فرمان می دهد که در ساحه دفن قدیمی شاهان هخامنشی در نقش رستم، نچندان دور از استخر کندنکاری کنند. شاه دراین متن می گوید که در زمان پدرش، سه شاه تابع در شرق از مرو، کرمان و ساکاها وجود داشت. تمام ایشان (هرسه نفر) بنام اردشیر یاد شده اند. این باید نشان دهد که هر سه شاه، شهزادگان ساسانی بودند که توسط سلطان ایشان، شاید پدر، برادر یا کاکای شان تعین شده بودند. لذا این هر سه شاه بطور محکم با قلمروی ساسانیان وابسته بودند. این متن کوشان ها را "در دورها تا پشکبور" به حیث تابعین ساسانیان ذکر می کند. پشکبور غالبا با پوروشاپورا (سانسکریت) یا پشاور فعلی در شمال پاکستان تشخیص می شود. این نشان می دهد که ساسانیان، حد اقل بصورت ظاهری، بر قلب سرزمین کوشان ها تسلط داشته اند. بآنهم این تشخیصات، یک حدس و گمان است. حتی اگر صحیح هم باشد، بدین معنی نیست که ساسانیان بطور فعال تمام سرزمین های کوشان را کنترول می کردند. درهرصورت، در بین شاهان-حاکم متعدد و تابع "شاه شاهان" و متذکره در کتیبهٔ نقش رستم، هیچ شاه تابع ساسانی در *کوشانشهر*(سرزمین کوشان ها) یا در حصص شمالی افغانستان فعلی وجود ندارد. این بدین معنی است که در نیمهٔ سده سوم م سرزمین های کوشان احتمالا هنوزهم توسط شهزادگان محلی کوشان اداره می شدند، با وجودی

که شاید بیعت حاکمان ساسانیان را داشته باشند. یا بعبارهٔ دیگر، ساسانیان (هنوز) بر کوتل های هندوکش بین بکتریا و وادی کابل تسلط نداشتند.

ساکستان

درحالیکه کنترول ساسانیان در بکتریای قدیم و وادی کابل در سده سوم م را به مشکل می توان تائید کرد، غلبهٔ پارسیان بر جنوب افغانستان در آن زمان آشکار است. در قلمروی شاه ساکا (ساسانیان) یک سلسله سکه های مسی مطابق معیار "هندیان" ضرب زده شده که تقلید عنعنهٔ چاپ های هندو-پارتیان توسط گوندوفاریس و جانشینان او می باشد. سکه ها شامل قهرمانان پهلوی بوده و نشاندهندهٔ یک مصلح آتش ساسانی از زمان اردشیر است. نشر این سکه ها تاکید کنندهٔ موقعیت خاص ساکستان در امپراطوری ساسانیان است.

ما از کتیبه های نقش رستم می دانیم که اردشیر، شاه شاکاها در جریان سلطنت شاپور 1 بواسطهٔ یک شهزاده بنام نرسه جانشین می شود. او بنام "آریائی زرتشتی، سکن ملک" (شاه ساکاها) یاد شده است. نرسه یک پسر شاپور1 بوده و شاید با شاه شاهان بعدی دارای عین نام (293- 302 م) باشد. مطابق کتیبهٔ نقش رستم، قلمروی نرسه به حیث شاه ساکاها شامل نه تنها سرزمین های ساکاها بلکه هندوستان و توران نیز است که از دلتای هلمند تا سرزمین هندی ها وسعت دارد. باید بخاطرداشت که این سرزمین تقریبا حدود 600 سال قبل توسط حاکم هخامنشی اراکوزیا و درنگیانا اداره می شد. بعلاوه، این همان سرزمینی است که توسط ساکاها در اواخر سدهٔ دوم و سدهٔ اول ق م اشغال می شود.

لذا با اطمینان می توان فرض کرد که عنوان شاه ساکاها جدیدا با ظهور ساسانیان ابداع نشده بلکه عملکرد و وسعت صلاحیت آنها مربوط به زمان های قبل از ساسانیان است. همچنان واضح است که سرزمین ساکاها بایست سرزمین شاهانی بنام هندو-پارتیان بشمول گوندوفاریس باشد که سکه های خویش را در جنوب افغانستان قبل از

ساسانیان نشر کردند. در تمام این سالیان، سرزمین ساکاها ظاهرا خصوصیات و طبقهٔ حاکم ساکائی خویش را نگهداشته است. قلب این سرزمین نمی تواند مشخص شود اما احتمالا حد اقل برای مدتی در جنوبغرب افغانستان فعلی موقعیت داشته باشد. در اوایل سدهٔ اول م، ایسیدورچاراکس در *موقعیت های پارتیان* تشخیص شده که بین زرنگیانا و اراکوزیا یک سرزمین بنام ساکستان بوده است.

با نگاه به نقشه روشن می شود که شاه ساکاها یکی از ناظران مارش های امپراطوری ساسانیان بوده که کنترول حصص جنوبشرقی قلمرو را در اختیار دارد. اهمیت او توسط انکشافات بعدی نشان داده می شود. مورخ یونانی اگاتیاس که در سدهٔ ششم م زندگی می کند، می گوید که شاه بهرام 2 (276- 93 م) به مقابل مردم ساکستان جنگی براه می اندازد. این باید شورش ساکای رهبری شونده توسط برادر شاه (یا پسر کاکایش) بنام هورمیزد باشد که در منابع دیگر ذکر شده است. کلَودیس مامیرتینوس، مورخ قدیمی دیگری می گوید که این برادر شورشی از پشتیبانی "گیل ها، بکتریان ها و ساکاها" برخوردار بود.

از سال دوم شاپور 2 (309- 79 م) یک کتیبه در پرسیپولیس از شاپور دیگری بنام "شاه ساکاها، شاه هندوستان، سرزمین ساکا و توران تا دوردست ها در بحیره" وجود دارد. او خود را پسر شاه شاهان، هرمزد 2 می خواند. او می گوید از استخربه ساکستان سفر کرده و در پرسیپولیس توقف نموده تا نان بخورد. او با والی زرنگیا (درنگیانا) و "دیگر نخبگان پارسی و ساکا" یکجا بوده است. قرارمعلوم شاه ساکاها یک برادر یا برادراندر شاپور 2 بوده است. متن بازهم تاکید کنندهٔ اهمیت مقام شاه ساکاها می باشد. این متن همچنان بین نخبگان پارسی و ساکا تفاوت قایل شده و به زرنگیا، زرنکا یا درنگای قدیمی متنهای هخامنشی و زرنج بعدی منابع اسلامی اشاره دارد.

شاهان- حاکم کوشانی-ساسانی

تا سدهٔ چهارم، کنترول ساسانیان در شمال افغانستان، وادی کابل و ماورای آن بطور قابل توجهی تقویه می شود. گزارش می شود که هرمزد 2 (303- 9) یک رابطه ازدواجی با (کوشان) شاه کابل برقرار می سازد. دراینجا همچنان شواهد سکه شناسی وجود دارد که نفوذ سریع ساسانیان در شرق را نشان می دهد. درهم های نقرهٔ ساسانی شاپور 2 و جانشینانش در تعداد زیاد ساحات افغانستان فعلی یافت شده است. اینها شامل سیستان، هرات، میمنه، جوار تاشقرغان، بگرام وگنبدهای متعدد هده نزدیک جلال آباد می باشند. یک گنجینه مهم با سکه های ساسانی در تپه های مرنجان نزدیک کابل یافت گردیده که شامل درهم های نقرهٔ شاپور 2 (309- 9)، اردشیر 2 (379- 83 م) و شاپور 3 (383- 8) است.

ساسانیان در مرکز امپراطوری خویش، سیستم مسکوکات پارتیان را می پذیرند که بربنیاد معیارهای آتن؟ درهم های نقرهٔ استوار است، طلا فقط برای مقاصد خاصی نشر شده و سکه های مسی وجود ندارد. ساسانیان در سرزمین های دیگر میل داشتند عنعنهٔ مسکوکات اسلاف محلی خویش را بپذیرند، طورمثال مسی های ساکستان که قبلا بحث شد، مطابق به معیارهای "هندیان" ضرب می شود. ساسانیان در سرزمین های شمالشرقی خویش نیز سیستم مسکوکات کوشان ها را قبول می کنند. سکه ها توسط کسانی بنام شاهان حاکم کوشانی-ساسانیان ضرب شده و در پهلوی مسکوکات ساسانی "حقیقی" مروج می باشد.

حاکمان متعددی که این سکه ها را نشر کردند عبارتند از (بترتیب کرونولوژی): ارد شیر 1، اردشیر 2، فیروز 1، هورمیزد 1، فیروز 2، هورمیزد 2، بهرام 1 و بهرام 2. آنها خود را "شاه کوشان ها" یا حتی "شاه شاهان کوشان ها" خوانده اند که نشان می دهد آنها خود را جانشینان شاهان (حقیقی) کوشان می دانستند. سکه های نشرشده، طلائی و مسی بودند که تقلید سکه های ضرب شده توسط شاه کوشان، واسودیوا اند. در بین اینها سکه های مشهور کاسهٔ (بشقاب مانند) طلائی کوشانی-ساسانی وجود

داشتند. اینها دارای شیوا و نرگاو او (ناندی) در عقب با یک قهرمان بکتریائی با خط شکسته یونانی است که *بورزاواندو یازادو* ("خدای متعال") خوانده می شود. در روی آن تمثال یک شاه-حاکم ایستاده با تاج انفرادی، نام و عنوان او است. سکه های طلائی در مناطق مختلف افغانستان فعلی یافت شده است. سکه های مسی مربوطه بطور وسیعی در بلخ یافت شده و بعضی سکه ها حتی حامل قهرمان *بهلو* در روی آن است. بغیر از انواع سکه های کوشان، سکه های ساسانی در طلا و مس وجود دارد که احتمالا در مرو و هرات ضرب شده است. اینها نشان دهندهٔ یک مصلح آتش در عقب و تمثال شاه با تاج انفرادی اش در روی آن می باشد. نوع تاج و نام حاکم غالبا با سکه های نوع "کوشان" کوشانی-ساسانی مطابقت دارد. این ها دارای متن های در خط پارسی میانه و پهلوی است. این چاپ ها نشاندهندهٔ کنترول حاکمان کوشانی-ساسانی در سرزمین های است که قبلا مربوط به امپراطور کوشان بوده است، برخلاف سرزمین های شمال و شرق افغانستان، جائی که سکه های شیوا و ناندی ضرب می شوند.

بالاخره دراینجا سکه های مسی ضخیم وجود دارد که تا اندازهٔ مشابه به گروه قبلی یعنی حامل تصویر یک مصلح آتش در عقب آنست. این سکه ها بطور خاصی از وادی اندوس و هم از ساحه جلال آباد و بگرام و شمال هندوکش شناخته می شود. قهرمانان آنها در خط پارسی میانه، پهلوی یا بکتریان (یونانی) می باشد. این سکه ها بربنیاد نشرهای شاپور 2 استواراست.

تاریخ سکه های کوشانی-ساسانی مشکل است. نظریات عمومی که با شواهد نوشتاری تقویه می شود، پیشنهاد می کند که قسمت اعظم سکه ها در جریان اواخر سده سوم و چهارم م نشر شده اند. هورمزد 1 و 2 شاید مردی باشد که به مقابل شاه بهرام 2 در اواخر سدهٔ سوم م اغتشاش می کند. نام های حاکمان متذکره در سکه ها شامل آنهائی است که توسط شاهان ساسانی ذکر شده اند، اما مردمان شاید مطابقت نداشته باشند. ازاینجا معلوم می شود که حاکمان مربوط به خانواده شاهی بوده و آنها نام

های را اختیار می کردند که شایستهٔ مقام آنها بوده است. چیز مشابه در مورد حاکمان هخامنشی بکتریا صدق می کند که غالبا نام ویشتاسپ را حمل می کردند. این هویدا بوده و باید بطور روشن دانسته شود که حاکمان کوشانی-ساسانی دارای مقام عمده بودند. این نه تنها بواسطهٔ سکه ها و نام های (تاج-) ایشان نشان داده می شود بلکه همچنان بواسطه این حقیقت که آنها تماما سبک انفرادی تاج خویش را داشتند. این مظاهر همچنان از تمثال های شاهان ساسانی شناخته می شود طوری که در بالای سکه های نقرهٔ ساسانیان و نقوش آنها ترسیم شده است.

لذا در اواخر سدهٔ سوم و چهارم م قسمت اعظم سرزمین های کوشان ها توسط یک نمایندگی قوی شاه ساسانی اداره می شود که سکه های خود را با تمثال خود نشر می کند. او بعلاوه، سکه های طلائی در تطابق به عنعنهٔ کوشان ها نشر می کند که کاملا برخلاف عملکرد ساسانیان است. این نیز هویدا است که حاکم در شمال شرق فلات مسکون بوده و شهربلخ می تواند یکی از پایتخت ها باشد. نقش کوشان شاه (ساسانی) قابل مقایسه با دوست او در جنوبشرق، شاه ساکا است. هر دوی اینها مقامات مهم ساسانیان و غالبا شهزاده های دربارشاهی بودند.

معلومات کمی در بارهٔ زندگی روزانه بکتریا در زمان حاکمان کوشانی-ساسانی وجود دارد. بآنهم در سالیان آخر یکتعداد زیاد متن های نوشتاری در بکتریان باعث روشن شدن شمال هندوکش شده است. این متن ها اکثرا در بالای چرم، در هر دو جانب و با خط شکستهٔ بکتریان نوشته شده است. بیش از صد سند جدید تا کنون بدست آمده است. مطابق ویراستار، دانشمند برتانوی، نیکولاس سیمنر-ویلیام، آنها از عین منبع اشتقاق شده اند، اما از یک دوران نیستند. اکثریت اسناد باید بین اوایل سده های چهارم و اواخر هشتم قرار داشته باشند. تعداد زیاد متن ها نامه ها بوده و بعضی از آنها هنوز هم مُهر کرده بودند وقتی بار اول کشف شدند. این اسناد احتمالا در یک ناحیه در شمال کوتل های هندوکش در دوران اولیه اسلامی بنام سلطنت راب نوشته شده اند. یکی ازاین اسناد، یک کوشان شاه بنام واراهران را ذکر می کند. این احتمالا

بهرام باشد که به حیث یکی از آخرین شاهان- حاکم کوشانی- ساسانی یا کوشان شاهان ساحه شناخته شده است.

شیونایت ها

تفوق ساسانیان در شرق مدت زیادی دوام نکرده و بزودی موقعیت آنها در معرض خطر قرار می گیرد. طور معمول در تاریخ این حصۀ جهان، تهدید همیشه از شمال منشا می گیرد. زمانی در نیمه یا اواسط نیمۀ دوم سده چهارم م، مردمانی از شمال به سرزمین های شمالشرقی فلات ایران هجوم می آورند. این تهاجم از مداخلات قبلی در یک عرصۀ مهم تفاوت دارد که بازتابی یک تغیر مهم در صحراهای آسیای میانه می باشد، یعنی ظهور مردمان صحبت کننده آلتائی از منگولیا و راندن گروههای صحبت کنندۀ ایرانی که تا اینزمان در جلگه های آسیای میانه تسلط داشتند.
خانوادۀ زبانی آلتائی پس از کوههای آلتای در آسیای میانه بامتداد مرزهای سایبریا/ چین نامگذاری می شود. لهجه های آلتائی بصورت عام به سه شاخۀ عمده تقسیم می شود: زبان های ترکی، مغولی و منچو-تونگوز که بعضی اوقات شامل کوریائی و جاپانی نیز می شود. منشای این زبان ها باید بطور واضح در صحراهای منگولیا بامتداد مرزهای شمالی چین جستجو گردد. با مهاجرت های بزرگی که در اواخر هزارۀ اول ق م آغاز می گردد تعداد زیاد مردمان آلتائی گوی بطرف غرب رانده می شوند، یعنی آغاز حرکتی که حدود یکهزارسال بعد باعث موجودیت ایشان در یک قسمت بزرگ آسیای میانه و شرق نزدیک می شود.
اولین گروه مهاجمین در شمال افغانستان در نیمۀ سده چهارم، شیونایت ها اند. نام ایشان یادآور خصلت هونی آنها بوده و نشان می دهد که چطور ایشان و هیفتالیت (یفتلی) هائی که جانشین آنها می شوند، به جهان خارج شناخته می شوند. وابستگی دقیق تباری و زبانی آنها هنوزهم نامعلوم است، اما بصورت عام قبول شده که آنها مربوط به مردمان صحبت کنندۀ-آلتائی بوده و یکتعداد دانشمندان فرض می کنند آنها

مربوط به شاخهٔ ترکی اند. مهاجرت های که باعث آمدن شیونایت ها و متعاقبا یفتلی ها به افغانستان و شمالغرب هند می گردد با جنبش های کتلوی بزرگ دیگر همزمان است که باعث آوردن قبایل هونی دیگر بطرف یوکراین و اروپای مرکزی تا دوردست های فرانسه می شود. آنها تحت آتیلا تقریبا موفق می شوند تمام امپراطوری روم غربی را اشغال کنند، قبل از اینکه در چالونز در 451 م شکست بخورند.

شیونایت ها بار اول توسط امیانوس مارسیلینوس، تاریخنگار رومی سدهٔ چهارم م ذکر می شود. او در بارهٔ کمپاین های شاه ساسانی، شاپور 2 (309- 79 م) به مقابل یوسینی (کوسینی، کوشان ها ؟) و شیونیتای در 356 م می گوید. مطابق عین منبع، بزودی پس ازآن شاه ساسانی یک اتحاد با شیونایت ها، گیل ها و ساکاها عقد می کند. اتحاد که در واقعیت شاید نشان دهندهٔ شکست شیونایت ها و احتمالا دربرگیرندهٔ همکاری سربازان شیونیت در ارتش شاپور باشد که به مقابل امپراطوری روم (شرقی) استعمال می شود. شاپور در 360 م شهر امیدا (دیار بکر) در ترکیه شرقی فعلی را ظاهرا بکمک سربازان شیونایت محاصره می کند. در جریان محاصره، پسر گرومباتیس، شاه شیونایت کشته می شود. مطابق منابع، جسد او سوزانیده شده و استخوان های او در یک کوزه نگهداری می شود.

تا اواخر سده چهارم م شیونایت ها تحت دودمان کیداریت ها متحد می شوند. نام این دودمان از شاه ایشان، کیدارا اشتقاق شده و از سکه های او شناخته می شود که در بین جاهای دیگر، از تپه مرنجان کابل در همکاری با سکه های ساسانیان یافت شده است. او سکه های طلائی کاسهٔ به سبک کوشانی-ساسانی با عنوان کوشان شاه (در بکتریان: *باگو کیدارا وزورکه کوسانو شاو*) ضرب می زند. او همچنان درهم های نقرهٔ ضرب می زند که از شاهان ساسانی تقلید می شود (شاپور 2 و 3).

موجودیت شیونایت ها در شمال افغانستان احتمالا باعث پایان کنترول ساسانیان نمی شود. درحالیکه شیونایت ها بر بکتریای شرقی تسلط داشتند، سربازان ساسانی احتمالا هنوزهم قسمت زیاد افغانستان شمالغربی و مرکز عمده هرات را دراختیار

دارد. اینرا می توان ازاین حقیقت استنتاج کرد که شیونایت ها قرارمعلوم بطرف جنوب از طریق دهلیز هرات پیش نمی روند، اما مطابق منابع چینائی آنها از طریق هندوکش به داخل وادی کابل می روند. در جنوب کوهها، شیونایت ها تحت کیدارا و جانشینان او متعاقبا یک سلطنت قدرتمند ایجاد می کنند که بطور وسیعی در تاریخ هندیان بحث شده است. عین منابع چینائی به پایتخت شیونایت در جنوب هندوکش اشاره نموده و نام او احتمالا اشاره به پشاور فعلی دارد.

قرارمعلوم ورود شیونایت ها به گندهارا سریعا باعث اختلال زندگی فرهنگی در منطقه نمی شود. چیز بسیار مهم دراین زمینه عبارت از سفرنامه یک زایر بودیست چینائی بنام فاکسیان است که از ناحیه جلال آباد در حوالی 400 م دیدن می کند. توصیف او در بارۀ گندهارا و وادی کابل بطور روشن ارائه کنندۀ ثروت و رفاه جوامع بودیستی دراین زمان است. وقتی او از چین به محدودۀ شمال پاکستان فعلی می رسد، یک جامعۀ بودیستی شگوفان شاخه عرادۀ کوچک (*هینایانه*) را در می یابد. او از طریق ناحیه سوات به گندهارا می رسد. مطابق این زایر، اکثریت مردم اینجا پیروی بودیزم *هینایانه* بودند. او بعدا به شهر پشاور می رود. او در اینجا گنبد عظیمی را می بیند (مطابق این زایر)، که توسط شاه کوشان، کنشکا اعمارشده و او نیز ظرف یا کاسۀ خیریۀ مشهور بودا را ذکر می کند. فاکسیان متعاقبا بطرف غرب به نگاراهارا (ناحیه جلال آباد) به شهر هده فعلی (*سیلو*) سفر می کند، جائیکه در آنجا *ویهارای* مشهور با استخوان- جمجمۀ بودا وجود داشت. فاکسیان یکتعداد زیاد زیارتگاهای بودیستی دراین ساحه را شرح می دهد. ازاینجا او از طریق "کوههای کوچک برفی" (سفیدکوه؟) بطرف جنوف یا دوباره بطرف اندوس سفر می کند.

هیفتالیت (یفتلی) ها

درعین زمان بامتداد مرزهای غربی سلطنت کیداریت، ساسانیان سخت می کوشند مناطق از دست رفته را بدست آورند. اینزمان دوران شاهان بهرام 5 و یزد گرد 2 است

که بین 420 م و 457 حکمروائی داشتند. بآنهم امواج جدید مهاجمین شمالی بزودی یک تهدید بسیار بزرگ را متوجه ساسانیان می سازد. مهاجمین جدید بصورت عام بنام یفتلی ها یاد می شوند که احتمالا از نگاه تباری مربوط به شیونایت ها باشند که قبل از ایشان آمده بودند. یفتلی ها در منابع عربی بنام *هیطال* یا (جمع آن) *هیاطیله* شناخته می شوند. بیزانتین ها آنها را بصورت عام بنام هون های (سرخ یا سفید) یا ابدیلای/ایفتالیتای نامیده است. چینائی ها ایشان را بنام *ایدا* شناخته اند درحالیکه شاه ایشان را بنام *یاندائیلیتو* نامیده است. قهرمانان سکه ها و متن های کنده شده بالای جواهرات نشان می دهد که یفتلی ها یا حد اقل رهبران ایشان، با یک زبان ایرانیان شرقی صحبت می کردند. نام های شاهان یفتلی طوری که توسط الطبری داده شده نیز ایرانی اند. بآنهم بگمان اغلب، یفتلی ها اصلا با یک زبان آلتائی صحبت نموده و آنها یا حد اقل طبقات بالائی آنها زبان بکتریا را می پذیرند، وقتی این سرزمین ها را اشغال می کنند.

معلومات همزمان در بارۀ یفتلی ها بسیار کمیاب است. در سدۀ ششم، پروکوپیوس قیساریا، یفتلی ها را قرار ذیل تشریح می کند:

"با وجودی که اینها از ایل هون ها اند در حقیقت از نام آنها نیز... آنها با هیچیک از هون های که ما می شناسیم آمیزش نمی کند... اینها مانند دیگر مردمان هونی، کوچی نیستند... اینها یگانه هون های هستند که دارای سیما و جلد سفید بوده و بدقواره نیستند. این نیز حقیقت دارد که شیوۀ زندگی آنها شباهت زیادی به عشایر ایشان نداشته و مانند آنها زندگی درنده خویانه ندارند؛ اما اینها توسط یک شاه اداره شده، و... دارای قانون اساسی هستند".

تاریخ قدیم یفتلی ها در شمالشرق ایران بسیار مبهم است، چون منابع همیشه بین شیونایت ها، کیداریت ها و یفتلیت ها تشخیص نمی کند. الطبری می گوید چطور تا 457 م مدعی تخت ساسانیان، فیروز خواهان کمک یفتلی ها به مقابل برادرش شاه شاهان هرمزد 3 می شود. مطابق الطبری، یفتلی ها چندی قبل تخارستان را اشغال

کرده بودند، یک نامی که از اواخر هزارۀ اول ق م برای بکتریای قدیم و سرزمین های کوهستانی شرق آن اطلاق می شود. کمک یفتلی ها باعث می شود فیروز تخت ساسانیان (459- 84 م) را اشغال کند. بآنهم بزودی جنگ بامتداد مرزهای شرقی شروع می شود. در سال های 460 و 470 فیروز حد اقل سه جنگ را در شرق براه می اندازد (یک وقت با گذاشتن پسرش قباد به حیث گروگان در بین مخالفان خویش). وقتی پسر او در مقابل پرداخت یکمقدار هنگفت بر می گردد، جنگ ادامه می یابد. نتیجه اینست که فیروز بالاخره زندگی خویش را باخته و امپراطوری خود را در خدمت دشمن می گذارد. در سالیان بعدی ساسانیان باجگذار یفتلی ها گردیده و در ترس دایمی این جنگجویان شمالی زندگی می کنند.

بالاخره یفتلی ها قلمروی بزرگی را در هر دو جانب هندوکش تاسیس می کنند که تا دوردست های سواحل دریای اندوس وسعت دارد، یعنی با راندن اسلاف خویش، شیونایت ها وکیداریت ها. بآنهم سرزمین های شمال هندوکش به حیث مرکز قدرت یفتلی ها باقی می ماند. البیرونی نویسندۀ اوایل اسلامی می گوید که پایتخت قدیمی یفتلی ها بنام وارالیز یاد شده و در تخارستان قرار داشت. این محل تا زمان های سلجوق، در اوایل هزارۀ دوم ناشناخته باقی می ماند که احتمالا در نزدیکی شهر فعلی قندز در شمال تونل سالنگ قرار دارد.

از منابع بعدی روشن شده که قلمروی یفتلی ها بطور نسبی سست بوده که با نواحی کاملا خودمختار و رهبری شونده توسط رهبران میراثی تنظیم می شود. قرارمعلوم اثرات اولیه یفتلی ها بالای زندگی فرهنگی در قلمروهای اشغالی محدود بوده است. زایر چینائی، سونگیون که از طریق افغانستان فعلی و گندهارای قدیمی در حوالی 520 م سفرکرده، می گوید جوامع بودیستی شگوفان و بناهای بودیستی هنوز پا برجا بوده است. از طرف دیگر او به خوانندگان خود می گوید که "خدایان بیگانه" و "دیوان" نیز پرستش م یشده اند.

اسناد بکتریان که دراین اواخر در شمال افغانستان روشنی انداخته و از سلطنت راب اشتقاق شده نیز اشاراتی به یفتلی ها دارد. یک نامه که مطابق سیمز ویلیام شاید مربوط اواخر سده پنجم باشد به حاکم یفتلی ساحه اشاره می کند. متن دیگری که سیمز ویلیام آنرا به حیث یک قرارداد تفسیر نموده و مربوط 527 م است اشاراتی به "مالیه یفتلی ها" دارد.

سکه های یفتلی ها از محلات مختلف افغانستان شناخته شده است. آنها بربنیاد درهم های نقرۀ ساسانیان بوده و شامل تصویر یک مصلح آتش در عقب آنست. در روی سکه ها، نیم تنه شاه و یک قهرمان بکتریان نشان داده شده است. در ساحه هده (توپی 10) نزدیک جلال آباد، سکه های یفتلی ها یکجا با سکه طلائی تیودوسیوس، مارسیانوس و لیو(457- 74 م) یافت شده است.

ترک ها

بازهم قدرت یفتلی ها از جانب شمال مورد حمله قرار می گیرد. در نیمۀ سده ششم م قبایل ترک بامتداد مرزهای شمالی افغانستان کنونی جابجا می شوند. موجودیت آنها در ساحه قسمتی از عین هجوم مردمان صحبت کنندۀ آلتائی است که باعث آمدن هون ها به فلات ایران و اروپا می شود. ترک ها در محلی بنام خاقانات ترک های غربی متحد شده بودند. در 559/560 یابغوی آنها، *ایستامی* (همچنان بنام سینجیبو یاد می شود) و شاه ساسانی، خسرو 1 انوشیروان (531- 79 م) از طرف شمال و جنوب بالترتیب بالای هیفتالیت ها حمله نموده و دشمنان خود را شکست می دهند. فکر می شود این پایان قدرت یفتلی ها باشد. بآنهم نفوذ مستقیم ترک ها یا ساسانیان در سرزمین های شمال افغانستان فعلی در اول حاشیوی باقی مانده و قلمروی یفتلی ها به موجودیت خویش ادامه می دهد. آنها درزمان های مختلف یکجا با ترک ها به مقابل ساسانیان جنگیده و در زمان های دیگر یکجا با ساسانیان به مقابل ترک ها می جنگند.

بی *شو* چینائی باین ارتباط می گوید که در اوایل 580 یفتلی ها و ساسانیان یکجا به مقابل ترک ها می جنگند. در اول آنها این کار را بدون موفقیت زیاد انجام می دهند، چون تاردو جانشین ایستامی ظاهرا موفق می شود تا دورهای جنوب مانند هرات حرکت کند. اما در 89/588 م جنرال مشهور ساسانی بهرام چوبین (بعدا شاه شاهان، بهرام 6) ارتش ترکی را شکست داده و بلخ را تسخیر می کند که ظاهرا قبلا توسط ترک ها گرفته شده بود. مبارزه ادامه می یابد. در جریان سلطنت شاه ساسانی خسرو 2 (590- 628 م)، ترک ها یفتلی ها را کمک نموده، ایرانیان را شکست داده و تا به ری (نزدیک تهران) و اصفهان پیشروی می کنند. ترک ها بعدا شکست می خورند اما آنها نفوذ خویش را در سرزمین های قبلی یفتلی ها نگه میدارند. در 630 م وقتی ایران شرقی توسط زایر چینائی، *سوینزنگ* دیده می شود، قسمت اعظم افغانستان شمالی توسط ترک ها اداره شده و آنها سریعا نفوذ خویش را بجنوب کوهها گسترش می دهند. این واضح است یک عصر جدید آغاز می شود که درآن ایرانیان فلات باید جای خویش را برای مهاجمان و حاکمان جدید ترکی بدهند.

سوینزنگ

سفرنامۀ سوینزنگ یکی از شگفت انگیزترین گزارش های قدیمی است. در *سیوجی* ("اسناد دنیای غرب") که شامل سفرنامه او است یک نظر آزاردهنده در مورد سرزمین های افغانستان فعلی و نیم قارۀ هند داده شده است. عین داستان، با وجودی که در جزئیات آن کمی تفاوت است، در *زندگی سوینزنگ* هوی لی گفته شده است. سوینزنگ سفر خویش را از چنگان در غرب چین درحوالی 629 م شروع می کند. او در جستجوی خرد و دیدن مکان های مقدس بودیستی و جمع آوری روایات، از مسیر مرغزار تورفان و سمرقند بطرف شمال افغانستان فعلی و نیم قاره هند سفر نموده و در 645 م به چین بر می گردد.

او در گزارش خویش کشور تخارستان را شرح می دهد. او می گوید که این دربرگیرندۀ تمام سرزمین های بین هندوکش در جنوب و سلسله حصار در شمال آمودریا است که بطور تقریبی برابر می شود به بکتریای قدیمی و سرزمین های کوهستانی شرق. سوینزنگ می افزاید این سرزمین به 27 ناحیه تقسیم شده، پس از وفات طایفۀ شاهی و یک گروه که حالا تابع قبایل ترکی است. سوینزنگ بعدا می افزاید که مردم بدجنس و ترسو بودند. آنها از چپ به راست خوانده و سکه های طلائی و نقرۀ استعمال می کردند. اکثریت مردمان لباس پنبۀ پوشیده و یکتعداد پشمی استعمال می کردند. زایر چینائی که ظاهرا مایوس شده، می افزاید که دانش مردم در بارۀ دین (بودیزم) بسیار محدود است.

سوینزنگ بطور خاص به ناحیۀ *بوهی* اشاره می کند که باید با بکتریا تطابق داشته باشد. ما می خوانیم که دراینجا تعداد زیاد راهبان (حدود 3000) در داخل و خارج شهر عمده وجود داشتند که تماما پیرو شاخۀ عرادۀ کوچک (*هینایانه*) بودیزم بودند. در *زندگی سوینزنگ* علاوه می شود که در اینجا حدود یکصد صومعه وجود دارد. سوینزنگ همچنان دراینجا و محلات مجاور از ستوپه (گنبد)ها توصیف می کند. کارهای باستان شناسی فعلی بقایای زیارتگاههای بودیستی را در جوار بکترای قدیمی بشمول مخروبه های باقیماندۀ یک ستوپه بزرگ در شمال شهر روشن ساخته که حالا بنام تپه رستم نامیده می شود. این مخروبه ها در نزدیکی مخروبه های تخت رستم قرار دارد که احتمالا مطابقت به صومعه های قدیمی نوبهار (*ویهاره* سانسکریت، "صومعه") دارد.

زایر متعاقبا در بارۀ سرزمین *فانیانه* می گوید که عبارت از بامیان فعلی در وسط هندوکش، کوههای برفی چینائی است. مطابق سوینزنگ، وادی بامیان در خارج توخارستان قرار دارد باوجودی که سیستم نوشتن، رسوم و پول ایشان یکی است. همچنان سیمای شخصی مردم آن بسیار زیاد یکنواخت است، در حالیکه زبان ایشان کمی متفاوت است. مردم لباسی می پوشند که از پشم یا پوست است. مردم بامیان بسیار مذهبی (بودیست) توصیف می شود که عمدتا پیرو عرادۀ کوچک و لوکوتاراوادینز

(یک فرقه بودیستی در بین *هینایانه* و *مهایانه*) اند. سوینزنگ همچنان دو تصویر (مجسمۀ) بزرگ بودا را چنین توصیف می کند:

"در شمالشرق شهر شاهی یک کوه وجود دارد که در سراشیبی آن یک مجسمۀ سنگی بودا بارتفاع 140 یا 150 فت قراردارد. منظر طلائی آن بهر جانب درخشش داشته و زیورات گرانبهای آن با روشنائی خویش چشم ها را خیره می سازد. در شرق این نقطه یک صومعه وجود دارد که توسط یک شاه قبلی کشور اعمار شده است. در شرق صومعه یک شخصیت ایستاده بودای ساکیا قرار دارد که از سنگ فلزی به ارتفاع 100 فت ساخته شده است. طوری که در قطعات مختلف ریخته ریزی و باهم وصل شده و بشکل تکمیلی قرار دارد، طوریکه ایستاده است".

از وادی بامیان سوینزنگ "سلسله کوه سیاه" را عبور نموده و به ناحیه *جیابیشی* می رسد که نمی تواند جای دیگری بجز از کاپیسای قدیمی یا بگرام فعلی در شمال کابل باشد. مردم اینجا بطور واضح مورد پسند چینائی قرار نمی گیرد. او آنها را به حیث "ظالم و شریر؛ زبان ایشان را درشت و خشن؛ مراسم عروسی ایشان را محض آمیزش جنس ها (زن ومرد) می داند". سوینزنگ می افزاید که زبان و رسوم آنها تا اندازۀ متفاوت از مردم توخارستان است. لباس مردم پشمی با پیرایش پوست دوزی است. شاه شهر، یک بودیست زاهد گفته می شود که حدود 10 ایالت همسایه را اشغال کرده است. دراینجا راهبان عمدتا پیرو عرادۀ بزرگ (*مهایانه*) بودیزم اند، باوجودیکه عرادۀ کوچک هنوزهم مشهور است.

در شرق کاپیسا زایر چینائی مطابق گزارش او مرز با هند را عبور نموده و از طریق نواحی لغمان (*لنبو*)، نگاراهارا (*ناجی لیوهی*) و گندهارا (*ژینتولو*) می گذرد. مطابق سوینزنگ لغمان مربوط کاپیسا بوده است. بازهم مردمان محلی زیاد مورد توجه زایر چینائی قرار نمی گیرد. او ایشان را غیرمعتمد و دزدصفت توصیف می کند. او می گوید آنها اکثرا جامه های نخی سفید می پوشیدند. بودیست های منطقه عمدتا شاخه

مهایانه را تعقیب می کنند اما زایر می افزاید که دراینجا معابد زیادی برای عبادت خدایان هندو وجود دارد.

نگاراهارا، اطراف جلال آباد فعلی نیز وابسته کاپیسا بوده است اما مردم آن مورد پسند چینائی قرار می گیرند. آنها را ساده و صادق و با گرایش گرم و شجاع توصیف می کند. اکثریت مردم بودیست اند. زایر با تاسف مشاهده می کند که ستوپه ها ترک شده و در حالت مخروبه قرار دارند. دراینجا بعضی معابدی غیربودیستی (هندوئی) نیز وجود دارد. در جنوبغرب پایتخت ناحیه، سوینزنگ ساحه *سیلو*(هده فعلی) و گنبد مشهوری را دیدن می کند که دارای استخوان-جمجمه بودا است. با ادامه بشرق نگاراهارا، چینائی به گندهارا و پایتخت آن پشاور (*بولوشابولو*) می رسد. این ناحیه در آنزمان توسط یک حاکم فرستاده شده از کاپیسا اداره می شود. سوینزنگ می گوید که شهر و ناحیه متروک شده و گنبدها و صومعه ها مخروبه شده اند.

سال ها بعد، در مسیر برگشت به چین، سوینزنگ بازهم از طریق سرزمین های مرزی هندو-ایرانیان می گذرد. او از سرزمین *فالانه* یاد می کند که تابع کاپیسا است. مطابق به *زندگی* این ناحیه در جنوب پشاور و ودای کابل، در مرکز ولایت صوبه سرحد پاکستان فعلی واقع است. گفته می شود که توسط مردمانی پرجمعیت شده اند که غیرمتمدن اند. بعضی از آنها بودیست (*مهایانه*) اند؛ دیگران خدایان هندو را می پرستیدند. درغرب آن سرزمین جیجب*یانگنه* واقع است. دراینجا مردمان در طوایف تنظیم بوده، در بین کوههای بلند زندگی داشته و سرزمین آنها بخاطر گوسفندان و اسپ های بزرگ ایشان مشهور است. در ورای آن، سوینزنگ با مسافرت بطرف شمالغرب به مرزهای هند می رسد.

در خارج هند، زایر چینائی داخل *کاوجوتو* می شود که دارای دو پایتخت *هیکسینا* و *هیسالو* است. درحالیکه اولی شاید با غزنی مطابقت کند، محل دومی هنوز نامعلوم است. اگر تشخیص اولی درست باشد، سرزمین *کاوجوتو* اشاره به سرزمین زابلستان دارد، یک ناحیه بین کندهار و کابل که از منابع اولیه اسلامی معلوم است. این تشخیص

با نام یکی از دریاهای سرزمین بنام *لومایندو* تقویه می شود که می تواند با دریای هلمند یعنی *ایتیماندروس* قدیمی ربط داده شود. مطابق چینائی دراینجا تعداد زیاد صومعه های بودیستی وجود دارد که همه مهایانه بوده و شاه نیز یک بودیست ملتهب می باشد. در تشخیص این ناحیه با زابلستان علاقمندی بزرگی وجود دارد، بخصوص زایر چینائی می گوید تعداد زیاد مردم اینجا معبودی را عبادت می کنند که بنام چو یا *چونا* یاد می شود. زیارتگاه او که بطور آشکار غیربودیستی است، در جنوب کشور در بالای یک کوه قرار دارد. زایر می افزاید که دراینجا خدا از شمال یعنی از *جیابیشی* معرفی شده و تمام مردم بعضا از دوردست ها سالی یکبار به قله کوه آمده، طلا، نقره و دیگر اشیای گرانبها، گوسفند، اسپ ها و حیوانات دیگرهدیه می کنند.

چینائی از *کاوجوتو* بطرف شمال سفرکرده و به ناحیه *فولیشیساتنگنا* می رسد که پایتخت آن *هوبینا* است. تشخیص و موقعیت این سرزمین نامعلوم است. زایر چینائی معلومات می دهد یک شاه ترکی که بودیست ملتهب است حکمران این ناحیه است. مردم آن بسیار مشابه به *کاوجوتیو* است باوجودی که با زبان متفاوت صحبت می کنند. ناحیه آنها شاید نچندان دور از ساحه غزنی باشد؛ ولایت وردک فعلی با تعداد زیاد بقایای بودیستی آن یک امکان منطقی معلوم می شود. چینائی ازاینجا بشمال شرق سفر کرده از طریق ساحه کابل یا دامنه های آن عبور می کند. آنها کوتل *پولوسینا* در هندوکش را پیموده و داخل ناحیهٔ *انتالوفو* می شود که حالا اندراب خوانده می شود، در جانب شمال کوتل خاواک. سوینزنگ آن را قسمتی از توخارستان توصیف می کند. در این زمان ناحیه مربوط یک حاکم ترکی می باشد. لذا زایر از طریق بدخشان (*بودوچانگنا*) گذشته و به چین بر می گردد.

لذا سوینزنگ نشان می دهد که در این زمان حوالی 630 م شمال افغانستان فعلی به شاهزادگی های مختلف تقسیم بوده و تمام آنها تابعیت ترک ها را دارند، درحالیکه وادی کابل تا گندهارا توسط حاکم بودیستی کاپیسا اداره می شود. بسیار ممکن است که در سالیان قبلی ترک ها حملاتی بالای سرزمین های جنوب هندوکش و گندهارا

نموده باشند. حد اقل یک ناحیه در جنوب هندوکش بواسطه یک شهزاده ترک (*فولیشی ساتنگنا*) اداره می شده است. لذا در زمان سوینزنگ، وادی کابل یک دیگ تباری می شود. حاکمان جدید ترکی قدرت خویش را به قیمت اولاده شیونایت ها و یفتلی ها توسعه می دهند که بنوبه خود جای کوشان ها و سایر گروههای سکائیان اواخر هزارهٔ اول ق م را گرفته بودند. آنها تماما مشتق از آسیای میانه بوده و همه در سرزمین های مستقر می شوند که در جریان هزارهٔ دوم توسط هندو-آریائی ها نفوذ کرده بودند، که ایشان نیز مشتق از آسیای میانه بودند.

بودیزم بطور آشکارا از یک زمان مشکل عبور نموده و تعداد زیاد صومعه ها و گنبدها مخروبه یا ویران شده اند. از گزارشات سایر چینائیان معلوم می شود که این موضوع بطور نسبی کمی قبل از دیدن سوینزنگ بوقوع پیوسته است، باوجودیکه او هیچ اشاره به چنین حوادث نمی کند. بسیار ممکن است که شیونایت ها و یفتلی ها باعث این تخریبات شده باشند. منابع هندیان و چینیان دراین رابطه به دو شاه *هونا* بنام های تورامانه و میهیراکولا اشاره می کند که در شمال و شمالغرب هند از اواخر سده پنجم تا نیمه سده ششم م سلطنت نموده و بخاطر تخریب زیارت گاههای بودیستی مشهور می باشند.

باوجودی که سوینزنگ به ساسانیان اشاره نمی کند، با اطمینان می توان فرض کرد، وقتی او جائی را دیده که حالا افغانستان نامیده می شود، قسمت اعظم جنوب و غرب آن هنوز توسط حاکمان ساسانی اداره می شود. بسیار شگفت انگیز است فکر کرد که بعضی ازاین مقامات بزودی در جریان چند سال با پیشروی ارتش های اعراب مقابل شده و به یک نظم کاملا سیاسی و مذهبی جدید تسلیم می شوند.

فصل 11 – ظهور اسلام

در اوایل سده هفتم، وقتی سوینزنگ و پیروانش از کوههای افغانستان عبور می کردند، ساسانیان در مقابله با یفتلی ها و ترک ها برای تسلط کناره های شمالشرقی فلات ایران قرار داشتند. یکی از مسایل عمده، کنترول تجارت پرمنفعت ابریشم بین چین و غرب به امتداد راه مشهور ابریشم می باشد. در نیمۀ این سدۀ خطیر، سه قدرت جدید داخل صحنه می شوند که شامل چینائیان، تبتیان و مهم تر از همه اعراب است. برای دو صد سال بعدی بین نیمۀ سدۀ هفتم و نیمۀ سده نهم م افغانستان فعلی شمالی و شمال شرقی به میدان جنگ برای کنترول نهائی گذرگاهها بین شرق و غرب تبدیل می شود.

توسعۀ اعراب

در 636 م، حدود 4 سال پس از مرگ محمد، ارتش های عرب، ساسانیان را در القادسیه بین النهرین شکست می دهند. آنها در 642 م پیروزی دوم را در نهاوند، جنوبغرب همدان فعلی در غرب ایران کمائی می کنند. آنها بزودی از جنوبغرب ایران بطرف شرق حرکت می کنند. در 650 م حاکم عرب بصره در جنوب عراق کنونی بنام عبدالله بن عامر یک ارتش بطرف سیستان می فرستد. در عین زمان ارتش دیگری بطرف **خراسان** اعزام می کند که از آن ببعد نام مشهور حصص شمالشرقی فلات ایران می شود. این سربازان به تعقیب شاه ساسانیان، یزد گرد 3 می روند که پس از جنگ نهاوند بطرف شرق فرار می کند، مثل سلف خویش، داریوش 3 که بیش از 900 سال قبل بهنگام پیشروی الکساندر مقدونی کرده بود. عرب ها بطور مستقیم از طریق دشت های میانه ایران مارش نموده و پس از یک محاصرۀ طولانی نیشاپور در غرب مشهد فعلی (و در آنزمان یکی از شهرهای عمدۀ خراسان) را اشغال می کند. اعراب پس ازآن بطرف

شهر مرو، قرارگاه مرکزی ساسانیان در شمالشرق پیش می روند. در این اوقات یزد گرد سوم بامتداد دریای مرغاب بقتل می رسد. پس از آن مقاومت امپراطوری ساسانی کاملا از بین رفته و اعراب جلگه های غربی و شمالی افغانستان بشمول شهرهای بکترا و هرات را اشغال می کنند. تمام اینها فقط چند سال پس از آن رخ می دهد که راهب بودائی سوینزنگ از طریق افغانستان در برگشت خویش به چین می رود.

اشغال شمال و غرب افغانستان توسط اعراب بمعنی این نیست که تمام مقاومت بپایان می رسد. الکساندر بزرگ و مقدونیان دریافته بودند که شکست دادن و اشغال جلگه های فلات ایرانیان شاید یکی باشد، درحالیکه یک چیز کاملا متفاوت است که مردم را در محلات و امتداد کناره های فلات کاملا ساکت و آرام ساخت. این حالت بطورخاصی برای کوهستانیان جسور یا دامداران امتداد حاشیه های شرقی و شمالی قابل تطبیق است. بعلاوه تعداد زیاد حاکمان محلی در شمالشرق کسانی بودند که منشای هونی یا ترکی داشته و با عشایر خویش در سرزمین های ماورای آمودریا رابطه نزدیک داشتند. موقعیت اعراب زمانی بیشتر متزلزل می شود که دو قدرت سهمگین دیگر، چینائی ها از شمالشرق و تبتی ها از شرق داخل معرکه می شوند.

تحت دودمان تانگ که جدیدا ایجاد شده بود (618- 907 م)، چینائی ها به داخل حوزۀ (آبگیر) تاریم در جانب شرقی کوههای پامیر حرکت می کنند. یکی ازاهداف عمدۀ آنها کنترول بیشتر تجارت ابریشم است. آنها با انجام چنین عملی بزودی با قدرت صعودی تبتی ها مواجه می شوند که در اوایل سده هفتم یک امپراطوری ایجاد کرده بودند که برای چندین سال توانستند بخاطر کنترول راه ابریشم با چینائی ها رقابت کنند. بآنهم در اول، چینائی ها ثابت می کنند که قوی تر اند.

اولین تماس ها بین حاکمان اعراب ایران شرقی و چینائی ها زمانی رخ می دهد که پسر یزدگرد سوم به چین فرار نموده و خواستار پشتیبانی به مقابل اعراب می شود. چینائی ها موافقه نموده و فیروز به ایران شرقی بر می گردد، جائیکه او شاید بطور موقتی حتی یک حاکمیت را در جریان خلافت پرهرج و مرج سیاسی پسر کاکا و داماد

محمد، "علی بن ابی طالب" (651- 61 م) تشکیل می دهد. در آنزمان دنیای عرب در بن بست عظیمی قرار داشته و چینائی ها قسمت اعظم ایران شرقی را رسما ضم امپراطوری خویش می سازند. بآنهم موفقیت چینائی ها زیاد دوام نمی کند. زیرا ترک های آسیای میانه به مقابل آنها برخاسته و آنها را مجبور می سازند که از طریق کوهها دوباره به چین عقب نشینی کنند. پس از مرگ علی بن ابی طالب و جلوس خلفای اموی در 661 م، اعراب تعداد زیاد شهرهای افغانستان امروزی را بشمول هرات و بلخ دوباره اشغال می کنند. آنها در اوایل سال های 670 با توسعهٔ نفوذ خویش بداخل کوههای افغانستان و عبور آمودریا بطرف بخارا و سمرقند که آن را ماورالنهر می نامیدند، احساس اطمینان می کنند. درعین زمان، تبتیان تعداد زیاد کوتل های پامیر را اشغال کرده و می توانند در مسیر حوادث توخارستان موثر باشند.

دورهٔ دیگر زوال کنترول اعراب پس از 683 م شروع می شود، وقتی رهبران و قبایل مختلف اعراب به جنگ در بین خویش می پردازند. فقط در سال های 2/691 م تحت عبدالملک (685- 705 م) است که حاکمیت اموی ها در شرق تا اندازهٔ اعاده می شود، اما برای چندین سال شمال افغانستان به حیث یک ساحه سرحدی (خط مقدم جبهه) باقی می ماند. در 704 م ترک ها و تبتیان به شهر ترمز بامتداد سواحل شمالی آمودریا حمله می کنند. بآنهم عرب ها بزودی یکمقدار پیروزی قابل توجه حاصل می کنند. در 705 م ابوحفص قتیبه بن مسلم به حیث حاکم خراسان تعین می شود. او بار اول یک حاکم یفتلی ها بنام ترخان نیزک را شکست می دهد که از مرکز خویش در بادغیس (غرب بلخ) یک ائتلاف قوت های ضد اعراب در ساحه را تشکیل داده است. در سال های بعدی، اعراب تحت قتیبه قسمت اعظم جنوب آسیای میانه بشمول بخارا، سمرقند و خوارزم در جنوب بحیرهٔ ارال را اشغال کرده و به جلگه های غنی فرغانه در شرق تاشکند مارش می کنند. بآنهم وقتی در 715 م خلیفه جدیدی برتخت دمشق می نشیند که مخالف قتیبه است، این جنرال پیروزمند مجبور به شورش علنی گردیده و متعاقبا توسط سربازان خودش کشته می شود. پس از آن چینائی ها بزودی فرغانه را تسخیر

نموده و موقعیت اعراب در شمالشرق فلات بشمول شمال افغانستان دوباره مورد تهدید قرار می گیرد. سفیرانی از تعداد زیاد شهزادگان مستقل در ایران شرقی به دربار چین رفته و خواستار کمک به مقابل اعراب می شوند. آنها از توخارستان، وادی کابل، واخان (در شمال شرق افغانستان فعلی)، چترال (در شمال پاکستان) و حتی زابلستان (بین کابل و کندهار) می باشند. حالا چینائی ها نه تنها موقعیت اعراب را تهدید می کنند، بلکه همچنان تبتیان را که هنوزهم کوتل های پامیر را در اختیار دارند. درحالیکه چینائی ها هنوز بر استقرار خویش در ایران شرقی مصمم نشده بودند، برای اعراب و تبتیان وقت کافی برای تنظیم دوباره مهیا می شود.

در شمال و جنوب آمودریا، ترک ها و تبتیان بعضا به کمک شهزادگان محلی و بعضا با پشتیبانی چینائی ها به حملات بالای اعراب ادامه می دهند. در 737 م ترک ها بالای خلم (تاشقرغان) در شمال افغانستان حمله نموده و متعاقبا پایتخت ولایت جوزجان در غرب بلخ را تصرف می کنند. شهر بلخ برای اعراب (بعوض مرو) قسما به علت این مبارزات دوامدار، بیشتر و بیشتر به حیث قرارگاه مرکزی (پایتخت قبلی خراسان در سالیان امپراطوری ساسانیان) تبدیل می شود. بلخ که بار اول در 653 م توسط اعراب اشغال می شود بطور رسمی پایتخت اعراب در این قسمت فلات ایران در 736 م می شود.

چینائی ها در 747 م برای آخرین بار بطرف غرب رفته، تحت جنرال مشهور خود، گاوسیانزی کوریائی قسمت اعظم وادی واخان و کوتل بروغیل را اشغال نموده و باعث قطع دسترسی تبتیان به غرب می شود. حاکمان هنوز مستقل توخارستان بازهم نمایندگانی به دربار چینائی ها فرستاده و تابعیت خویش را ارائه می کنند. بآنهم چهار سال بعد در 751 م، چینائی ها توسط اعراب بامتداد دریای تالاس در شمالشرق تاشکند بطور قاطعانه شکست داده می شود. چند سال بعد، چین در اغتشاش سیاسی فرو می رود وقتی یکی از جنرال های ایشان به مقابل امپراطور شورش می کند. دودمان تانگ فقط می تواند به کمک اویغورها (ترکی) نجات داده شود که در نیمه سده هشتم یک

امپراطوری به امتداد مرزهای شمالی چین ایجاد نمودند. در نتیجۀ تمام این انکشافات، چینائی ها دیگر نمی توانند نقش مهمی در جنوب آسیای میانه بازی کنند. این باعث می شود که عرصه برای تبتیان جهت ادعای موقعیت ایشان در اطراف کوه های آسیای میانه بوجود آید. در 756 م نمایندگانی از شهزادگی های مختلف به دربار تبتیان (بشمول کسانی از واخان) می روند.

در اوایل سده نهم، سربازان تبتی در قیام سمرقند پایتخت سغدیان سهم می گیرند. خلیفه بغداد هارون الرشید شخصا بطرف شرق حرکت می کند، اما در 809 م در نزدیکی توس وفات می کند. پسر جوان او المامون حاکم شرق شده و با نا آرامی های وسیع مواجه می شود (بشمول شاه بودیستی کابل). بآنهم المامون نمی تواند از سربازان خود استفاده نماید تا اینکه برادر خود را شکست داده و خلیفه می شود. او بعدا سربازان خود را به مقابل آنهای بکار می برد که مدت طولانی و غالبا بکمک تبتی ها به مقابل حاکمیت اعراب مقاومت می کردند. شاه کابل یکی از آنها است. بآنهم موفقیت اعراب محدود بوده و تعداد زیاد شهزادگان هندو و بودیست در وادی های هندوکش و جنوب کوهها در مخالفت با حاکمیت اعراب از شمال و غرب ادامه می دهند. ولی روزهای ایشان کوتاه است. در نیمه سده نهم، امپراطوری تبتیان باثر کشتار خونین و حملات از جانب چینائی ها و سایر مردمان فرو می ریزد که بمعنی پایان نفوذ تبتیان در افغانستان نیز می باشد. به این ترتیب راه برای حاکمان اعراب جهت اشغال تمام کشور باز می شود.

جنگ های جنوب

در حالیکه اعراب در جنگ دوامدار در شمال افغانستان مشغول است، وضع مشابه جنگ های مداوم در جنوب کوهها نیز ادامه دارد. اعراب می توانند سیستان (یا سجستان) و پایتخت آن زرنج را در نیمه سده هفتم اشغال کنند. آنها بزودی بیرون رانده شده و بواسطه حاکمان محلی تعویض می شوند، اما در زمان معاویه (661- 80

م) اولین خلیفه اموی، اعراب باز ساحه را اشغال می کند. آنها متعاقبا بالای مسکونه های قدیمی بست در تقاطع دریاهای هلمند و ارغنداب یورش می برند. آنها تحت ریاست فرمانده عرب، عبدالرحمن بن سامورا پیش رفته و در یک زمان کوتاه کابل و شمال آنرا اشغال می کنند. باآنهم پیروزی آنها زود گذر بوده و برای مدت طولانی نمی توانند بطور دایمی قدرت خویش را در جنوبشرق و شرق افغانستان برقرار سازند. سیستان به حیث یک ساحه سرحدی باقی می ماند جائیکه باصطلاح *غازیان* جنگ به مقابل مردمان غیرمسلمان در شمالشرق و شرق را ادامه می دهند. درعین زمان سیستان به سنگر جنبش مخالفین مذهبی تبدیل می شود که بطرف این پاسگاه مرزی دنیای اسلام رانده می شوند. حاکمیت ارتدوکسی (مرسوم) اسلام در سیستان فقط با صعود دودمان صفاری در نیمه سده نهم بطور مستحکم برقرار شده و فقط در پایان سده دهم نیروهای اسلامی می توانند سرزمین های شرقی مرزی را بطور دایمی اشغال کنند. از آن لحظه ببعد، راه بطرف نیم قاره هند باز می شود.

زابلستان

در سالیان دخالت، سرزمین های مرزی بواسطه حاکمان محلی ایرانیان، هونها/ترکان و هندیان اداره می شوند. یکی از این نواحی مرزی بنام زابلستان نامیده می شود که بطور تخمینی در بین بست و مرزهای جنوبی وادی کابل واقع بوده و قسمت اعظم جاهای را در بر می گیرد که حالا بنام هزاره جات نامیده شده و دامنه های جنوب شرقی کوههای افغانستان است. جغرافیه نگاران اولیه اسلامی میل داشتند این ناحیه را قسمتی از *هند* بحساب آورند. در ضمن، خصلت هندی ساحه بواسطه تعداد زیاد فیل های مورد استعمال توسط شاه آن تاکید می شود. زابلستان، بغیر از ارتفاعات غزنی جنوب کابل شامل دو ناحیه مهم دیگر بنام های *زمینداور* (یا *بلاد الداور*) و *الرخاج* می باشد. اولی بامتداد دریای هلمند در شمال بست و گرشک فعلی واقع بوده و دومی همان اراکوزیای قدیمی، مرغزار اطراف کندهار قدیمی و فعلی است. جغرافیه نگاران

عربی همچنان دو شهر در این ناحیه را ذکر می کنند: پنجوائی و تیگین آباد. پنجوائی هنوز وجود داشته و در غرب کندهار فعلی قرار دارد، موقعیت تیگین آباد مشکل است. نام آن متشکل از واژه *تیگین* (*تکین یا تیگین*)، یک لقب ترکی برای "شهزاده" و پسوند *آباد* بمعنی "شهر" است. لذا نام شهر بمعنی "شهر شهزاده" و نشاندهندۀ اینست که باید پایتخت ساحه باشد. لذا بگمان اغلب این ساحه باید کندهار کهنه باشد.

سوینزنگ طوریکه قبلا توضیح شد در باره عبادت در یک ناحیه بنام *کاوجوتو* از خدای چو یا *چونا* می گوید. این ناحیه بخوبی ارائه کننده زابلستان است؛ مسیر سوینزنگ نیز در واقعیت این محل را در ساحۀ جنوبشرق افغانستان قرار می دهد. تشخیص خدای متذکره هنوز مشکل است. ما می دانیم که بودیزم هنوزهم دراین قست جهان در نیمه سده هشتم رشد می نمود، با وجودیکه هندوایزم نیز بسیارعام شده بود. درعین زمان، شاید حاکمان جدید ترکی ساحه نیز مذهب خویشتن را با خود آورده باشند. داستان سوینزنگ در باره خدای چو که اولا می خواست در بالای یک کوه نزدیک *جیابیشی* (کاپیسا شمال کابل) مستقر شود، اما بعدا مجبور می شود به زابلستان برود، نشاندهندۀ یک منشای شمالی است. منشای شمالی خدای عمدۀ این منطقه همچنان می تواند بازتاب منشای شمالی، هونی یا ترکی دودمان شاهی باشد. گزارش سوینزنگ در بارۀ حرکت عمومی جنوبی هون ها و ترک ها این فرضیه را تقویه می کند. این بدین معنی است که در سده هفتم یک قسمت بزرگ جنوبشرق و شرق افغانستان توسط گروهی اداره می شدند که گفته می شود منشای هونی یا ترکی یا حداقل غیرایرانی دارند. نام تیگین آباد برای پایتخت ایشان این امکان را تائید می کند.

زابلستان برای مدت مدیدی مستقل باقی می ماند، باوجودیکه بصورت اتفاقی اعراب سیستان برآن حمله می کنند، طورمثال در 710- 11 م وقتی قتیبه بن مسلم بالای آن هجوم می برد. فقط در اواخر سده هشتم، وقتی مسلمانان دوباره بر زابلستان هجوم می برند کابل و زابلستان بصورت ظاهری خلیفۀ عرب، المهدی را به حیث ارباب خویش می پذیرند. اشغال واقعی منطقه بسیار پسانتر بوقوع می پیوندد.

حاکمان ترک و هندوی افغانستان شرقی

مرکز عمده مقاومت به مقابل موج صعودی اسلام در افغانستان شرقی، وادی کابل بوده است. کابل با واقع بودن بامتداد یکی از خطوط اتصالی در بین فلات ایران و آسیای میانه از یکطرف و نیم قاره هند از طرف دیگر دارای موقعیت بسیار ستراتژیک است. شهرهای قدیمی و معاصر در این ساحه طوریکه قبلا بحث شد، شامل بگرام (کاپیسا) در جانب جنوبی کوتل های هندوکش؛ شهر قدیمی و معاصر کابل؛ هدهٔ قدیمی نزدیک جلال آباد فعلی؛ و پشاور در انجام شرقی کوتل خیبر و شاهراه های دیگر می باشد. منابع چینائی (*تانگ شو*) نام حاکم کاپیسا و گندهارا در حوالی 658 م را نشان می دهد که (*هیکسیجی*) بصورت عام دارای منشای ترکی است. بسیار ممکن است حاکم بودیست کاپیسا که چند سال قبل توسط سوینزنگ ملاقات شده بود نیز دارای منشای هونی یا ترکی باشد. یک زایر کوریائی بنام هیشاو که این قسمت جهان را در حوالی 727 م پیموده، باین ارتباط می گوید که در آن روزها تمام سرزمین های شرق افغانستان تحت کنترول ترک ها بوده، در حالیکه حاکمان نیز بودیست شده بودند. ازاین واضح می شود منظومهٔ سیاسی که سوینزنگ ترسیم نموده و درآن در اوایل سده هفتم سرزمین های شمال هندوکش تماما تحت کنترول حاکمان ترک می باشد، بطور محکم از طریق کوهها بداخل وادی کابل و ماورای آن و حتی زابلستان گسترش یافته باشد.

حاکمان کابل شاید با آنچه باصطلاح شاهان ترکی شاهی نامیده شده و از منابع دیگر (طورمثال آثار جغرافیه نگاران اولیه اسلامی، ابوریحان البیرونی) شناخته می شود، یکی باشند. این دایرة المعارف نویس مشهور خوارزمی از 973 تا حوالی 1050 م زندگی و در دربار حاکم اسلامی افغانستان شرقی، محمود غزنوی کار نموده است. البیرونی در اثر بزرگ خویش در باره هند "*تاریخ الهند*"، می گوید که شاهان ترکی کابل و گندهارا ادعای اولاده (نسب) کنیشکا دارند، در حالیکه به منشای تبتی خود نیز مباهات می کنند. مطابق البیرونی آنها برای 60 نسل سلطنت کرده اند.

معلومات ناقص و افسانوی البیرونی می تواند با منابع دیگر مقایسه شود. از سده هفتم یکتعداد سکه های نقرهٔ و مسی در ساحات مختلف افغانستان شرقی (بشمول بگرام) و سرزمین های مجاور در پاکستان یافت شده که شاه نیزک را ذکر می کند، یک عنوان که در گذشته اکثرا نیکی ملک خوانده می شد. این لقب شاید اشاره به یک نام دودمانی بوده (که در نام اوایل سده هشتم حاکم یفتلی بادغیس، ترخان نیزک نیز یافت شده) و شاید توسط یکتعداد شاهان استفاده شده باشد. سکه ها هنوزهم حامل مصلح آتش ساسانی در عقب و نیم تنه های روی راست شاه، همانند نیم تنه های شاهان در سکه های ساسانی است. دراینجا تنوع کم وجود داشته و حامل انواع خط ها است.

نقطه دلچسپ اینست که بعضی سکه های نقرهٔ شاه نیزک توسط یک حاکم بنام وراهیتیگین ضرب مجدد شده که شاید با کسی بنام برهاتیگین یکی باشد که توسط البیرونی به حیث اولین شاهان ترکی شاهی ذکر شده است. سکه های وراهیتیگین حامل قهرمانان در خط های بکتریائی، پهلوی (پارسی میانه) و (پروتو-) شرادا می باشد؛ آخری دارای منشای هندی است. استعمال این سه خط بازهم بطور واضح نشان دهندهٔ موقعیت وادی کابل در بین قلمروهای ایران، جنوب آسیای میانه و نیم قاره هند است. روی سکه ها نیم تنه شاه را با یک تاج بشکل کلهٔ گرگ (سمبول ترکی) نشان می دهد. در عقب آن یک خدا با شعله ها و یک کتیبه پهلوی وجود دارد که پس از سکه های شاه ساسانی، خسرو دوم (591-628 م) تقلید شده است.

مطابق البیرونی، آخرین شاهان ترکی شاهی وادی کابل توسط وزیر برهمن خویش بنام کالار تعویض می شود. این انکشاف که احتمالا در سده نهم صورت می گیرد نشان دهندهٔ "هندوایزه" شدن ترک های جنوب هندوکش است. کالار سلطنتی بنام هندوشاهی تاسیس می کند. سلطنت او را می توان در جریان سده نهم به معرفی یک تعداد سکه های جدید نقرهٔ (بیلیون) و مسی ربط داد که اکثرا نشان دهندهٔ یک نرگاو خمیده در یک جانب و یک اسپ سوار در جانب دیگر است. قهرمان در یک خط شرادا (هندی) است. بعضی سکه ها قهرمان روی را تکرار می کند، اما در خط بکتریائی شکسته.

محصولات هنری

دورۀ بین 600 و 900 م در افغانستان شرقی غالبا تقریبا عاری از هرگونه تولیدات هنری در نظر گرفته می شود. این امر از یکطرف درست است، اما ملامتی باید بالای عدم کارهای باستان شناسی کنترول شده بعوض عدم موجودیت واقعی صنعتگران انداخته شود. دریافت های پراگندۀ بدست آمده نشانۀ گسترش نفوذ هندو بقیمت بودیزم است. این انکشاف در توالی شاهان ترکی شاهی و هندوشاهی بازتاب می یابد. بعلاوه نباید فراموش کرد که در هندوکش، بودیزم برای مدتی به شگوفائی ادامه داده و بعضی نقاشی ها و مجسمه ها در بامیان و محلات دیگر می تواند بخوبی مربوط به سده هفتم یا آغاز سدۀ هشتم م باشد. ولی آشکار است که هنر بودیست به پایان می رسد. در شمال و غرب افغانستان، اسلام به مذهب غالب تبدیل می شود در حالیکه در شرق، هندوایزم در تعالی است. هندوایزم برای مدتی بودیزم را تعویض می کند، طوریکه در قسمت اعظم نیم قاره هند کرد، جائیکه بودیزم تقریبا بطور کامل ناپدید می شود.

آخرین انکشاف در دریافت های این منطقه نشان داده می شود که شامل دو مجسمۀ مرمرین سوریا، خدای هندوی آفتاب است که در مخروبه های یک معبد هندو در خیرخانه نزدیک کابل یافت شده است. مثال دیگر دو مجسمۀ *دُرگا مهیشاسورا-ماردینی* از گردیز است. اینها طوریکه نام سانسکریت می گوید، نشانه الهه هندیان، درگا همسر یا مصاحب شیوا، ذبح کننده اهریمن بوفالو (گاو وحشی) است. همچنان بقایای شاید یک معبد هندو در چغه سرای در وادی کنر در سرحد شرقی افغانستان از دلچسپی خاصی برخوردار باشد. این بقایا که در داخل یک گورستان مسلمانان جا داده شده، نشانه سبک مهندسی است که یادآور تعمیرات مشابه از شمالغرب نیم قاره هند بوده و مربوط به اواخر هزارۀ اول م است.

بعلاوه می توان به حفریات جاپانی ها در ساحه تپه سکندر، 31 کیلومتر شمال کابل اشاره کرد. در اینجا بقایای یک مسکونه یافت شده که مربوط به نیمه دوم هزاره اول م است. یافته ها شامل یک مجسمه مرمری شیوا، خدای هندو و همسرش (*اوما مهیشواره*)

است. ساحه مهم دیگر تپه سردار (بهتر است بنام *تپه نگاره* شناخته شود "تپه کیتلیدروم") در نزدیکی غزنی است که شاید تا سده هشتم مسکون باشد. ازاین دوران یک مجسمه عظیم *پرینیروانه بودا* (بودای خوابیده در انجام دورهٔ تولد دوباره خویش) از گِل رس ناپخته است. یک مجسمه بسیار مشابه فقط در شمال افغانستان در ساحه آدینه تپه در تاجیکستان یافت شده است. دراینجا چیز فوق العاده دلچسپ عبارت ازدریافت یک مجسمهٔ خدای هندو *درگا مهیشا سورا-ماردینی* درعین ساحه است.

کتیبه ها

برای مدتی زبان بکتریائی در خط یونانی شکسته نوشته و مروج می باشد، حتی در جنوب هندوکش. در"بادی-آسیا" حدود 20 کیلومتر شمالغرب غزنی، یکتعداد کتیبه های بکتریائی کشف شده که تقریبا مربوط به دورهٔ ترکی شاهی است. در جنوب آن در ارزگان کتیبه های دیگر بکتریائی یافت شده است. آخرین کاربرد بکتریائی که تا کنون شناخته شده، در کتیبه های وادی توچی در نزدیکی مرز در پاکستان است. این کتیبه ها دو زبانه است. اولی در سانسکریت و عربی و مربوط به نیمه سده نهم است. دومی در سانسکریت و بکتریائی است. اگر تمام متن های وادی توچی بطور تخمینی مربوط عین دوران باشد، نشانه نفوذ عربی به حیث یکی از زبان عمومی در منطقه می باشد. در سالیان بعدی بکتریائی در خط یونانی در افغانستان شرقی توسط زبان های هندی میانه نوشته شده در خط شرادا تعویض می شود که از نوشته های گوپتا و براهمی هندیان انکشاف نموده است. متن های شرادا بطور وسیعی در افغانستان یافت شده و یکی از آنها در بالای یک مجسمه مرمری خدای هندیان فیل گانیشا حکاکی شده که در نزدیکی گردیز یافت شده است. دیگری در بالای *اوما مهیشواره* بزرگ از تپه سکندر در شمال کابل حکاکی شده است. کتیبه های شارادا تماما مربوط به سده هشتم م و انعکاس دهندهٔ اهمیت روزافزون فرهنگ هندی در سرزمین های افغانستان شرقی است.

خلَج

طوریکه گفته شد، سوینزنگ در اوایل سده هفتم به وسعت کنترول ترک ها در جنوب هندوکش اشاره نموده است. زایرین بعدی چینائی نشان می دهند که پس از سوینزنگ، ترک ها به کنترول خویش در افغانستان شرقی توسعه می دهند. دودمان های حاکم در کابل و زابلستان احتمالا دارای منشای هونی یا ترکی یا حد اقل غیرایرانی اند. با گذشت زمان، این تازه واردان ظاهرا تلفیق شده و بودیزم یا هندوایزم را به حیث مذهب خود می پذیرند. به این ترتیب گروههای متعدد ترکی کوچی با تعقیب قدم شیونایت ها و یفتلی ها بالاخره هندوکش را عبور نموده و در مناطق فعلی جنوب و شرق افغانستان و پاکستان در بین مردم محلی، هندیان و ایرانیان مستقر می شوند. یکی از این گروهها بنام خلج یاد می شود. نام آنها قرارمعلوم در اسناد جدیدا کشف شدۀ بکتریائی از سلطنت راب در شمال هندوکش دیده می شود. یک متن از اواخر سده هفتم به یک پسر بردۀ *خلاس* اشاره می کند. سند دیگری از اوایل سده هشتم به شهزادگان *خلاس* اشاره می کند. مطابق نویسندگان اولیه اسلامی بشمول جغرافیه نگاران سده دهم الاستخری و ابن حوقل، خلج در زمینداور جنوب افغانستان و همچنان در شمال ساحه غزنی زندگی می کند. *حدود العالم* (یک اثر بینام از اواخر سده دهم)، خلج را بترتیب ذیل توصیف می کند:

"در غزنی و در محدوده های نواحی که ما شمردیم ترک های خلج زندگی می کنند که گوسفندان زیادی دارند. آنها بارتباط اقلیم، زمین های علفدار و چراگاهها سرگردان اند. این ترک های خلج همچنان بتعداد زیادی در ولایات بلخ، توخارستان، بست و گوزگانان هستند".

الخوارزمی در *مفتاح العلوم* خویش، نوشته شده در اواخر سده دهم م، آنها را اولاده یفتلی ها می داند. الاستخری که تقریبا در عین زمان می نویسد، می گوید که خلج ترک های اند که مدت ها قبل به سرزمین های بین هند و سیستان آمده بودند؛ آنها پرورش دهندۀ گاو و دارای قوارۀ ترکی به شمول لباس و زبان اند. آنها بصورت عام منحیث

ترک ها در نظر گرفته شده و وسیعا در جنوب هندوکش زندگی می کردند. نویسندگان زیادی در باره امکان اینکه این خلج ها با غلجی ها یا غلزی ها (یکی از قبایل مهم پشتون در شرق غزنی) ربط دارند، تبصره نموده اند. سی. ای. بوسورت به یک گزارش کمپاین سلطان مسعود (1031- 41 م) جانشین محمود غزنوی به مقابل بعضی یاغیان اشاره می کند. یکی از گزارشات نوشته شده توسط الگردیزی به یاغیانی بنام "افغان ها" اشاره می کند، درحالیکه گزارش دیگری توسط البیهقی (سده دهم م) خلج را ذکر می کنند. البته این اثبات نمی کند که خلج باید بطور مستقیم با غلجی های فعلی تشخیص شوند، اما اینها نشان می دهند که اصطلاح افغان، حد اقل در سده یازدهم م بطور استثنائی برای گروههای پشتوگوی بکار نرفته که در آن زمان هنوز ناشناخته بودند. بازهم عنعنهٔ که می گوید غلجی ها اولادهٔ یک مادر پشتون و یک پدر"بیگانه" بوده، امکان اینکه نام های خلج و غلجی بنحوی باهم مرتبط اند را تقویه می کند. با گذشت زمان، گروههای خلج شاید "پشتونیت" را پذیرفته باشند در حالیکه نام اصلی خویش را نگهداشته اند، یا گروههای مردمان پشتوگوی نام و رهبری خلج را پذیرفته باشند. تمام اینها بدین معنی است که هیچگونه دلایل مقنع برای تشخیص تمام افغانان متذکره بواسطه جغرافیه نگاران و نویسندگان اولیه اسلامی به حیث پشتوگویان وجود ندارد.

فصل 12 – دودمان های (شاهان) ایرانی

در جریان سده های هشتم و نهم م حصص شرقی افغانستان کنونی هنوزهم در دست حاکمان غیرمسلمان قرار دارد. مسلمانان آنها را منحیث هندیان می شناختند، در حالی که تعداد زیاد حاکمان محلی آنها اولادۀ هون ها یا ترک ها بودند. بآنهم مسلمانان تا اندازۀ درست می گفتند، چون مردم غیرمسلمان افغانستان شرقی از نگاه فرهنگی قویا با هندیان نیم قاره رابطه داشتند. اکثریت آنها یا بودیست بودند یا خدایان هندو را عبادت می کردند. یکتعداد و شاید فقط کسانی که بطور نسبی در این اواخر از شمال هندوکش آمده بودند، خدایان خویش را می پرستیدند، مانند شاید خدای چو یا *چونا* متذکره توسط سوینزنگ.

درعین زمان، ساحات غربی در یک دورۀ سریع اسلامیزه شدن قرار گرفته، مردمان محلی یعنی زرتشتیان، بودیست ها، عیسوی ها، مانی ها یا پیروان سایر ادیان، مذهب جدیدی آورده شده توسط اشغالگران عرب را می پذیرند. یک مثالی خوب ایرانیان شرقی که پیرو اسلام می شوند، برمکی ها یا البرمکی ها می باشند. آنها در اواخر سده هشتم و اوایل نهم نقش مهمی در ادارۀ خلیفه بغداد بازی می کنند. باوجودی که قبل از آن زمان، قرارمعلوم اجداد آنها ریاست جوامع بودیستی بلخ را بعهده داشتند. بآنهم توسعه اسلام همزمان با گسترش موفقانه فرهنگ و زبان عربی نبوده است، برخلاف آنچه که در اکثر کشورهای اشغالی دیگر توسط ارتش های عرب بوقوع می پیوندد. در ایران شرقی، فرهنگ و رسوم محلی بسیار زنده باقی مانده و از اوایل سده نهم بدینسو سرزمین های ایران شرقی شامل یک دورۀ احیای عمومی می گردد که غالبا بنام رنسانس (تجدد ادبی و فرهنگی) ایرانیان نامیده می شود. این زمانی است که در آن زبان های ایرانی و بخصوص پارسی و فرهنگ ایرانی بصورت عام خود را به قیمت نفوذ اعراب تبارز می دهند. غالبا گمان می شود که منشای این احیا باید در

درون *دهقانان* محلی دیده شود که علاقمند نگهداری فرهنگ اجدادی خویش می باشند. با آنکه علت اصلی شاید این باشد که نیروی محرکهٔ عمده همان کتله های مسلمان شدهٔ غیرعرب بودند که توسط حاکمان عرب به حیث شهروندان درجه-دوم معامله می شوند. درهرصورت، ایران شرقی (قسمت اعظم افغانستان امروزی) به گهوارهٔ تولد دوبارهٔ ایران تبدیل می شود که اسلام مذهب عمدهٔ آنست، اما زبان ها و فرهنگ های خود را تا امروز زنده نگه می دارند.

احیای دوبارهٔ ایرانیان برخلاف عقاید عمومی در زمان فشار روزافزون ترک ها از جنوب آسیای میانه بالای مردمان ایرانی فلات بوقوع می پیوندد. تعداد زیاد ترک ها و گروههای ترکی (داوطلبانه یا غیرآن) از شمال به جاهائی که حالا ایران و افغانستان نامیده می شود، مهاجرت می کنند. لذا فرهنگ ها و زبان های ایرانیان از دو جانب مورد تهدید قرارمی گیرد: از طرف غرب توسط اعراب و از طرف شمالشرق توسط ترک ها. در افسانه های ایرانیان (طورمثال در *شهنامه*)، این تهدید بشکل مبارزه به مقابل ترک ها (توران) قویا برجسته می شود. به ارتباط گسترش فرهنگ و زبان عربی، مقاومت ایرانیان بیشتر ماهرانه بوده است، زیرا این اعراب بودند که اسلام را توسعه داده و به مشکل می توانستند به حیث غارتگران شریر تصویر شوند. در پایان، گروههای جدید ترکی در فلات اسلام را پذیرفته و با نفوس محلی ایرانیان مخلوط می شوند. آنها در موارد متعدد، پارسی را به حیث زبان خویش و بخش اعظم فرهنگ را به حیث فرهنگ خویش می پذیرند. با گذار هزاره، محمود بزرگ غزنوی که خود اولادهٔ ترکی بوده و حاکم یک امپراطوری می شود که از ایران غربی تا ماورای اندوس وسعت دارد، تضمین کنندهٔ *شهنامهٔ* مشهور فردوسی، نقطهٔ اوج ادبیات ایرانیان قرون وسطی می شود. مضمون اصلی این کتاب مبارزه حماسی ایرانیان به مقابل تورانیان است. آیا محمود غزنوی را می توان با رستم (قهرمان ایرانی) یا با دشمن او (افراسیاب شاه تورانیان) تشخیص کرد؟

رنسانس فرهنگی با خودمختاری روزافزون سیاسی همزمان است، حاکمان محلی برسرزمین تسلط دارند، اما بطور ظاهری یا غیرآن، خلیفه بغداد را به حیث حاکم خویش می شناسند. یکی از مراکز اولیهٔ این جنبش ناحیهٔ سیستان فعلی بوده است.

نیمروز

سیستان در دورهٔ اولیه اسلامی نیز بنام نیمروز (جنوب) شناخته می شود، ظاهرا بدین علت که در جنوب خراسان قرار دارد. جغرافیه نگاران اسلامی می گویند که نیمروز دربرگیرندهٔ چندین شهر و تعداد زیاد مناطق کوچک تر بوده و در اطراف *هامون هلمند* حاصلخیز در جنوبغرب افغانستان قرار دارد. در این روزها اکثریت سرزمین سیستان متروک است. باَنهم تعداد زیاد مخروبه ها نشانهٔ یک گذشته بسیار درخشان می باشد. تولیدات کشاورزی به علت شبکه های پیچیده کانال ها که از طریق محلات کشیده شده و آب را از دریاهای مختلف به ساحات ماحول انتقال می داد، زیاد بوده است. پایتخت ولایت به علت نام قدیمی منطقه، درنگیانا یا زرنگیانا بنام زرنج یاد می شود. حالا مخروبه های آن حدود 6 کیلومتر در شمال زرنج فعلی واقع بوده و مانند ساحهٔ نادعلی است که قبلا در رابطه به یک ارگ مربوط به دوران های هخامنشی و ماقبل آن بحث شده و نشاندهندهٔ موقعیت سده های قبلی پایتخت بودن منطقه است.

دورهٔ رشد سیاسی و فرهنگی سیستان در 861 م شروع می شود، وقتی یک دودمان جدید و قدرتمند بنام صفاری ها ظهور می کند. این سلطنت توسط یعقوب بن لیث ملقب به *الصفار*"مسگر" بنیاد می شود. در زمان او، سیستان هنوز یک ساحه سرحدی بوده و پاسگاه مرزی اسلام را تشکیل می دهد. در شرق آن سرزمین های زابلستان و کابل قرار دارد که هنوزهم توسط حاکمان غیرمسلمان اداره می شود. سیستان متعاقبا تعداد زیاد مردمان با منشای مشکوک را جذب می کند. درواقعیت، پیشینهٔ یعقوب نیز مشکوک بوده و بعضی اوقات به حیث یک راهزن توصیف می شود. مرکز قدرت او گروههای سنی های می باشند که به مقابل مرتدان (رافضیان) خوارج می جنگیدند. چیزی که او

در جوانی انجام می دهد، منشای محقرانهٔ او را هویدا می سازد. او ظاهرا عربی نمی دانسته و احتمالا حاکمان عربی اشراف در بغداد و ایران را خوش نداشته است.
یعقوب به سرعت کنترول خود را در اول بطرف شرق گسترش می دهد. او حاکم زابلستان را در 865 م شکست داده، متعاقبا کابل را نیز تسخیر نموده و مجسمه ها و فیل ها به بغداد می فرستد. او همچنان وادی بامیان را گرفته و مطابق منابع یک صومعهٔ بزرگ بودائی را تخریب نموده و بت های آن را به بغداد می فرستد. او بعدا توجه خود را به شمال معطوف ساخته و هرات را می گیرد. او در 873 م موفق می شود اربابان مستقیم خود، حاکمان طاهری نیشاپور در ایران شمالشرقی فعلی را شکست دهد. فتوحات او همچنان شامل حصص شمالی افغانستان کنونی می شود. لذا پس از چندین سده، افغانستان شمالی و جنوبی را (اگر چه ظاهری) تحت یک حاکم ایرانی واقعا مستقل متحد می سازد. بزودی یعقوب و ارتش مسلکی اجیران او بطرف غرب مارش کرده و کرمان، فارس و خوزستان (ایران جنوبغربی) را می گیرد. بعدا یعقوب حتی بالای بغداد مارش می کند. اما این حمله برای او گران تمام شده، در نزدیکی بغداد شکست خورده و متعاقبا در 879 م می میرد. قبر او هنوزهم می تواند در نزدیکی اهواز در ایران جنوبغربی دیده شود.
یعقوب توسط برادرش "عمر بن لیث" (901- 879 م) جانشین می شود که کوشش می کند قدرت خود را بطرف غرب و شمال توسعه دهد. او در اول با پیروزی های بزرگی مواجه می شود. خلیفه بغداد مجبور می گردد بطور رسمی او را به حیث حاکم سیستان، خراسان و فارس تعین کند. بآنهم او در پایان (900 م) در نزدیکی بلخ توسط قدرت روزافزون دودمان ایرانی دیگری، اینزمان از شمال آمودریا بنام سامانی ها، تحت اسماعیل بن احمد (892- 907 م)، شکست می خورد. عمر به حیث اسیر به بغداد فرستاده می شود، جائی که او دو سال بعد اعدام می شود. زرنج متعاقبا توسط سامانی ها در 911 م تسخیر می شود. سیستان حد اقل بطور ظاهری تحت کنترول ایشان قرار می گیرد. بآنهم تا اوایل سده یازدهم، اولاده صفاری ها به حاکمیت ناحیه

ادامه داده و نام ایشان در بین حاکمان محلی تا پایان سده پانزدهم مشهور باقی می ماند.

نُه گنبد بلخ

اواخر سده نهم م و سالیان حاکمیت صفاریان سیستان بر محدودهٔ که حالا افغانستان نامیده می شود، معاصر یکی از اولین تعمیرات مذهبی اسلامی شناخته شده تا کنون در افغانستان است. این تعمیر، مسجد نه گنبد است که در بلخ کاوش شده است. نوع تعمیر می تواند با ساختمان های همجوار قابل مقایسه باشد، مانند مسجدهائی که در مرغزار مرو، در ترمز بامتداد آمودریا و در دهکدهٔ هزاره نزدیک بخارا یافت شده اند. تعمیر متشکل است از یک مربع 20 متری با چهار ستون بزرگ خشت پخته در مرکز و سه دیوار در جنوبغرب (قبله)، شمالغرب و جنوبشرق. دو ستون دیگر خشت پخته علامه ایوان (رواق) باز مدخل در شمالشرق است. قوس های خشتی صعودی ازستون ها و پایه های وصل شده به دیوارهای خشت خام ظاهرا بردارنده بام است. نتیجه نهائی، یک گنبد 9 تاقچه یا نام این یاد گارتاریخی، *نه گنبد* است.

تزئینات متشکل است از حکاکی گچی عمدتا با مایه های گلدار بشمول برگ های نخل، برگ های انگور، مخروطه ای آتش و طومارهای تاک مانند. خطوط باریک عمیقا کنده شده در سطح، جدا کننده مایه ها است. سبک تزئینات با آنهای قابل مقایسه است که در سامارا، در بین النهرین جنوبی و در نائین (ایران مرکزی) و مسجد ابن تولون قاهره یافت شده و تماما مربوط به اواخرسده نهم م است، همچنان با بقایای یافت شده در جوار نیشاپور و سمرقند.

سامانی ها

سامانی ها بر قسمت اعظم ایران شرقی از 900 م (وقتی صفاریان را شکست می دهند)، تا پایان سده دهم (وقتی توسط مهاجمین ترکی از شمال، قراخانی ها، مغلوب می شوند) فرمانروائی می کنند. هستهٔ قدرت ایشان وادی زرافشان، سغدیای قدیم، شمال افغانستان می باشد. آنها ادعای نسب از جنرال و حاکم ساسانی، بهرام چوبین داشتند، که نشاندهنده احترام ایشان به گذشتهٔ ایران ماقبل اسلامی است. این سلطنت توسط یک دهقان ظاهرا از ناحیه بلخ بنام سامان خدا و پسرش اسد بنیاد گذاشته می شود. چهار پسر اسد در خدمت خلیفه المامون (33- 813 م) قرار داشته و هر چهار نفر در خراسان حاکمیت داشتند، بشمول الیاس که حاکم هرات است. سه برادر دیگر در فرغانه، شاش (تاشکند) و سمرقند حاکم بودند. اکثریت خانواده سامانی متعاقبا جانب حاکمان طاهری نیشاپور را گرفته و در مبارزه به مقابل صفاریان شکست می خورند.
در 875 م نصر بن احمد سامانی، یک اولاده حاکم سامانی فرغانه به وظیفه حاکم تمام ماورالنهر از طرف خلیفه المعتمد تعین می شود. خلیفه امیدوار بود او بتواند یک وزنه تعادل به مقابل قدرت رو به صعود صفاریان ایجاد کند. نصر موفق نمی شود، اما برادرش اسماعیل موفق می گردد. او از سال های 893 تا 907 م حاکم بوده و کسی است که قلمروی سامانیان را بنیاد می نهد. او در 900 م صفاریان را در نزدیک بلخ شکست داده و متعاقبا توسط خلیفه با تقرر به حیث حاکم خراسان پاداش داده می شود که بعدا حاکم بالفعل حصص شمالشرقی دنیای اسلام می گردد. سده بعدی نشانهٔ یک دوره صلح و رفاه در قسمت اعظم ایران شرقی می باشد. سامانیان بخاطر کیفیت اداره ایشان بسیار مشهور و قابل ستایش اند. حاصل خیزی سرزمین افزایش یافته و تجارت شگوفان می شود.
سامانیان همیشه خود را امیر (فرمانده) می نامیدند که نشاندهندهٔ تاکید تابعیت ایشان به مقابل خلیفه بغداد است. مرکز ایشان در شهرهای بخارا و سمرقند می باشد، اما قلمرو حاکمیت ایشان شامل قسمت اعظم افغانستان امروزی بوده است. این سرزمین

ها بامتداد مرزهای شمالشرقی فلات ایران برای مدت طولانی از تجارت با چین و آسیای میانه بهره می برد. یکی از مهمترین محصولات، بردگان ترکی است که بتعداد بیشمار به دنیای اسلام وارد می گردند. سامانیان مانند تعداد زیادی از دودمان ها، بطور سنگینی به ترکان برده و اجیر (که در ایران بنام *غلام* یاد می شود) وابسته می شوند، بسیار زیاد مانند خود خلیفه بغداد که از سدۀ نهم ببعد توسط ترکان احاطه می شود. یکی از عواقب این انکشافات، بخصوص در ایران شرقی و افغانستان، جدائی رشدیابنده بین حاکمان و محکومان است. حاکمان و سربازان ترکی آنها از نفوس اکثریت و عمده ایرانیان شهرها و محلات فاصله می گیرند.
پروسه ترکی سازی آهسته، ولی دوامداراست. خود سامانیان باوجودی که قویا توسط *غلامان* ترکی پشتیبانی می شوند، ایرانیان بودند. اینها حتی بیشتر از صفاریان با احیای فرهنگ و زبان پارسی به حیث زبان تمام قلمرو علاقمند می باشند. از اینکه این مسئله با غرور عظمت طلبی یا فراست ظرفیت سیاسی برانگیخته شده بود مشکل است. شاید هم ترکیبی از هر دو باشد. سامانی ها به زبانی ضرورت داشتند تا با تمام تابعین خویش مکالمه کنند، اما عربی جای پای قوی در شرق نداشت طوریکه در غرب ایران داشت. بعلاوه آنها حتما از این باخبر بودند که چطور می توانند از انکشاف و ترویج هنرهای سرزمین خویش استفاده کنند. به این ترتیب آنها می توانند اعتبار و مقام خویش را افزایش بخشیده و خود را از حاکمان دیگر و سرزمین های دیگر متمایز سازند. بعلاوه این امر کمک می کند تا یگانگی هویت قلمرو و خود-آگاهی مردم آنها تشویق و ترویج شود. به این ترتیب پارسی بزودی به زبان عمومی دنیای ایرانیان شرقی تبدیل گردیده و پارسی برای نثر و شعر بکار می رود.

غزنوی ها

سامانیان برای حفظ امپراطوری خویش تا اندازۀ زیادی بالای غلامان ترکی شمال تکیه می کنند. بآنهم مانند تمام دنیای اسلام، غلامان برای همیشه غلام باقی نمانده و بعضی

از آنها دودمان های خویش را بنیاد می نهند. این مسئله در مصر واقع می شود، جائیکه احمد ابن تولون (84- 868 م) که پدرش به حیث باج از بخارا به بغداد فرستاده شده بود، دودمان تولونی ها را ایجاد می کند. این واقعه در افغانستان نیز بوقوع می پیوندد.

در 961/2 م الپتگین، غلام ترکی ایکه فرمانده ارتش سامانی در خراسان بوده و در امورات دودمانی دخالت بیجا می کند، توسط مقامات سامانی از مقامش عزل می شود. او متعاقبا بطرف شرق رفته و در راه خود حاکم بامیان و شاه هندوشاهی کابل را شکست می دهد، قبل از اینکه حاکم محلی غزنی را در غزنی امروزی در شرق افغانستان برکنار کند. او در 963 م فوت نموده و یک دورۀ انارشی بدنبال می آید؛ اما ترک ها می توانند در 977 م خود را بطور مستحکم دوباره مستقر سازند. آنها در این زمان توسط یک غلام الپتگین رهبری می شوند که خانواده او از جنوب سایبریا مشتق شده است. نام او سبکتگین بوده (977- 97) و دودمان به اصطلاح غزنویان (977- 1186 م) را بنیاد می نهد. سبکتگین باوجودی که واقعا مستقل است خود را به حیث حاکم غزنی و سرزمین های مجاور و تابع امیر سامانی در نظر می گیرد. او یک جنگ طولانی را با حاکمان هندوشاهی کابل و گندهارا براه می اندازد. ترک ها موفق شده و جیپال آخرین شاه هندوشاهی ساحه کابل مجبور می شود به جلگه های شرق پناهنده شود.

غزنه که بعدا به این نام نامیده می شود هرگز یک محل دارای اهمیت طبیعی استثنائی نبوده است. با واقع شدن در یک جلگه مرتفع افغانستان شرقی و حدود 145 کیلومتر جنوبغرب پایتخت فعلی کشور، هرگز نمی تواند با موقعیت ستراتژیک و حاصلخیز کندهار و کابل رقابت نماید. فقط در دوران اولیه اسلامی، به حیث یک مرکز بازرگانی در تجارت بین فلات ایران و هند برجسته می شود. برای مدتی منحیث شرقی ترین پاسگاه اسلامی به مقابل شاهان هندوی وادی کابل و گندهارای قدیمی بوده است. باین

علت می تواند به حیث یک نقطه صف آرائی برای ماجراجویان و آنهائی که می خواستند با کافران بجنگند، دارای اهمیت گردد.
سبکتگین پس ازمدت یکسال توسط پسرش، محمود جانشین می شود. محمود غزنوی یکی از قدرتمند ترین شاهان دنیای اسلام می شود. او تا 999 م هنوز هم ظاهرا به حیث حاکم سامانی بر منطقه حکومت می کند. در این سال سامانی ها توسط قراخانی ها (یا ایلک خان ها - گروه دیگر مهاجمین ترکی شمال) شکست داده می شود. محمود که حالا مستقل شده است به توسعه قدرت خویش ادامه می دهد. او شاهان هندوشاهی را در یک تعداد کمپاین ها شکست می دهد. جیپال بطور قاطعانه در 1000 م شکست خورده و به حیث یک برده در خراسان به فروش می رسد. جانشین او انandپال با متحدینش در 1008 م سرکوب می شوند.
تحت سلطنت محمود (998- 1030 م) و پسرش مسعود (1031- 41 م) سرزمین های مرزی بین فلات ایران و نیم قاره هند بطور یقین داخل قلمروی دنیای اسلام گردیده و به این ترتیب نیروهای اسلامی می توانند یک جای پای دایمی در شمال هند بدست بیاورند. وقتی مناطق سرحدی تحت کنترول می آید، محمود به یک سلسله طولانی کمپاین های نظامی بطرف شرق آغاز می کند. او تقریبا هر زمستان بطرف جلگه های هند مارش نموده و مقدار هنگفت غنایم جمع می کند. رسواترین حادثه، غارت سومنات در گجرات فعلی در 1015/16 م است. محمود در اینجا معبد غنی، مشهور و باورنکردنی شهر را تاراج می کند. توته های مجسمۀ عمدۀ معبد به مکه و مدینه فرستاده می شود تا در زیر پای مسلمانان فرش گردد. دروازه های معبد به غزنی آورده می شود که باعث غوغای بزرگ سیاسی در سده نزدهم می شود، وقتی برتانویان به کشور هجوم می برند. تاراج و غارت بدون شک انگیزه اصلی محمود است، اما او ادعا می کند که با "کافران" می جنگد، بشمول همه کسانیکه خلیفه بغداد را به رسمیت نمی شناسند. خلیفه بغداد نیز انواع افتخارات را به محمود تقدیم می کند.

محمود در پیرامون امپراطوری خود، شاهان دست نشانده و وفادار بخود را نصب نموده و باقیمانده ساحه در صلح قرار دارد. وظیفه آنها است تا مرکز امپراطوری را به مقابل حملات بیرونی محافظت کنند. بعضی از این سلطنت های باجگذار در شمال بامتداد سواحل آمودریا قرار داشتند، جائی که آنها یک حایل را به مقابل کنفدراسیون قبایل قراخان ها ایجاد می کند که بر مرکز قدیمی امپراطوری سامانی اطراف بخارا و سمرقند تسلط داشتند. قراخان ها یک تهدید سهمگین به حساب آمده و در 1006 م وقتی که محمود در هند است، به سرزمین های جنوب آمودریا حمله می کند. محمود مجبورا با عجله برگشته و پس از جنگ های سنگین موفق می شود ایشان را در نزدیکی بلخ شکست دهد که در اثر آن قراخان ها به شمال آمودریا عقب می نشینند.

محمود با وجود قدرت قراخانیان، می تواند در 1017 م، خوارزم در جنوب بحیره ارال را ضمیمه امپراطوری خود سازد. او در ایران، خلفای (سنی) را به مقابل دودمان شیعه بویه های شمال ایران تقویه می کند. محمود در پایان عمر خویش در 1029 م موفق می شود همدان و ری را از بویه بگیرد. او پس از مرگش در حوالی 1030 م درغزنی دفن شده و قبر او در جوار دهکده فعلی روضه سلطان قرار دارد. این بنای تاریخی جدید بوده و دارای پوش مرمری قشنگ است.

پس از مرگ او فشار ترک ها در شمال افزایش می یابد. قراخانی ها به حیث یک قوت عمده ناپدید می شوند، اما گروه جدید ترک ها جای ایشان را می گیرد که بصورت عام بنام غوز یاد می شود. غزنویان توسط یکی از این گروهها (سلجوق ها) در 1040 م تحت مسعود (1031- 41 م) در دندانقان نزدیک مرو شکست داده می شود. سلجوق ها در همین سال پایتخت قدیم غزنه در خراسان (نیشاپور) را می گیرند. در آخر هر دو جانب یک معاهده صلح امضا نموده و حصص شمالی و غربی افغانستان فعلی در اختیار سلجوق ها قرارمی گیرد، درحالیکه غزنویان به کنترول خویش در سرزمین های جنوب و شرق هندوکش ادامه می دهند.

این حوادث یک نقطه عطف در تاریخ ایران و قسما افغانستان است. با ظهور سلجوق ها، فلات ایران برای نفوذ بیشتر ترک ها از شمال وسیعا باز می شود که باعث تغیر الگوی تباری و زبانی فلات ایران تا امروز می شود. چنین موازاتی (مشابهت های) با هجوم های هندو-ایرانیان و سکائیان در هزارهٔ دوم و اول وجود دارند. در هر دو مورد تازه واردان از شمال آسیای میانه به زودی به طرف غرب حرکت می کنند. سلجوق ها در 1055 م بغداد را اشغال می کنند. سلجوق ها سنی بوده و خود را به حیث ناجیان سنت ارتدوکسی به مقابل بویه شیعه ایران غربی در نظر می گیرند که برای مدت زمانی بغداد را در اختیار داشتند. بآنهم خلیفه عباسی بزودی درک می کند که آمدن سلجوق ها یک رحمت مخلوط بوده است. زیرا آنها او را به یک دست نشانده و بدون هر گونه قدرت سیکولر تبدیل می کنند. قدرت حقیقی در دست سلطان سلجوق است. باوجود این بدگمانی ها، پیشروی سلجوق ها ادامه می یابد. سلجوق ها در 1071 م در اناتولیه (مالازگرید) می باشند، جائیکه سلطان ایشان آلپ ارسلان (1063- 73 م) امپراطور بیزانتین (روم شرقی)، رومانوس دایوجینیس را شکست می دهد. تعداد زیاد ترک ها در این وقت به داخل اناتولیه ریخته و به زودی نام خویش را به این کشور می دهند. به این ترتیب مانند سکائیان در بیش از 1500 سال قبل، قبایل متعدد ترک خود را حاکمان ساحه وسیع سرزمین های می یابند که از افغانستان در شرق تا نیمه ترکیه فعلی در غرب وسعت دارد.

با محراق توجه سلجوق ها بطرف غرب، سلطان های غزنوی، ابراهیم (1059- 99 م) و مسعود 3 (1099- 1115 م) مساعی خود را در اشغال شمال هند متمرکز می سازند. امپراطور غزنوی برای تقریبا یک سده به رونق ادامه می دهد، در حالیکه وسعت آن تا اندازه زیادی از روزهای محمود کاهش می یابد(اما شاید قوی تر از نتیجه آن). دیگر هیچیک از حاکمان غزنوی از جنوبشرق کوههای افغانستان برای کنترول سرزمین های خراسان در جانب دیگر آن، آرزو و اشتیاقی ندارد. در واقعیت، سرزمین های افغانستان فعلی دو نیم می شود. وضع تا زمان آخرین حاکم غزنوی، بهرام شاه (1118- 1152

م) واقعا تغیر نمی خورد، وقتی غزنی چندین بار توسط سلجوق ها، تحت آخرین حاکم ایشان، سلطان سنجر (1118- 1157 م) اشغال شده و بالاخره توسط غوری ها از کوههای افغانستان مرکزی تسخیر می شود.

فرهنگ و هنر غزنوی ها

در زمان محمود و پسرش مسعود، غزنی به مرکز سیاسی و فرهنگی قسمت اعظم فلات ایران و شمال هند تبدیل می شود. آثار آن را می توان در تعداد زیاد مخروبه های تعمیرات بزرگ و عظیمی نشان داد که هنوز در اطراف و محلات غزنی پراگنده است. مولفین اولیه اسلامی زمان غزنویان، از تعداد زیاد باغ ها، مساجد، منارها، مدرسه ها و قصرهای غزنی یاد می کنند. چیزهای زیادی از غارت زمان در امان نمانده، اما دو منار هنوز پا برجاست. یکی از اینها توسط مسعود 3 ساخته شده و دیگری در جوار او توسط بهرام شاه اعمار گردیده است. هر دو منار از خشت پخته و در بالای پلان یک ستاره هشت ضلعی ساخته شده است. هر دو ساختمان طبقات بالائی خود را از دست داده اند، اما سکیچ ها و فوتوگراف های از سده نزدهم نشان می دهند که در آن زمان منارها از ارتفاع زیادی تا حدود 60 متر با بدنۀ استوانه در بالای قاعده ستاره مانند برخوردار بوده است.

در جوار منار مسعود، باستان شناسان یک مجموعه قصر را از زیر خاک بیرون کرده اند که احتمالا مربوط به زمان سلطنت همین شاه باشد. ساختمان به دور یک حیاط 31 در 50 متر با چهار *ایوان* (درگاه قوسی) به امتداد چهار جانب آن طرح شده است. دربار باز با مرمر فرش شده است. ایوان شمالی منحیث مدخل به حیاط عمل می کند در حالیکه ایوان جنوبی دربرگیرنده سالون تخت است. دیوارهای حیاط با مجسمه گچی و سفالی نقاشی شده با رنگ های مختلف تزئین شده بودند. نقاشی های دیوار حصص مختلف قصر را مزین ساخته و این ها می تواند شامل تصاویر گرفته شده از تاریخ ساسانیان باشد (طوریکه توسط معاصران نشان داده شده است).

این مجموعه بطور خاصی با استعمال وافر مرمر و یک متن فارسی کنده شده در مرمر دیده می شود که حصص پائینی دیوارهای اطراف حیاط قصر را ردیف می کند. متن حدود 250 متر طول دارد. قرارمعلوم، گروهبندی چهار ایوان بامتداد جوانب حیاط از ابتکارات غزنویان بوده و بعدا مظهر مشخص مهندسی ایرانیان می شود (برای مساجد، مدارس و کاروان سراها).

مجموعه دیگر قصرهای غزنویان هنوزهم می تواند در لشکری بازار بامتداد سواحل دریای هلمند در بین بست و لشکرگاه یافت شود. این محل توسط باستان شناسان فرانسوی بین 1949 و 1952 کاوش شده است. قصرهای متعدد مانند غزنی توسط حیاط ها با ایوان ها و مجسمه های گچی و نقاشی دیواری تزئین کننده دیوارها دیده می شود. بازهم مانند غزنی، مواد تعمیراتی عمدتا خشت بوده و خشت ها منحیث یک اثر تزئیناتی بسیار مرغوب بکار رفته است. بزرگ ترین و جنوبی ترین سه قصر تشکیل کننده یک مستطیل حدود 100 در 250 متر است. اتاق های قصر به دور یک حیاط مستطیلی قرار دارد که در هر چهار جانب بواسطه یک ایوان جابجا شده در وسط هر جانب قرار دارد. نقاشی های گچی و رنگی بالای دیوارها و پایه ها نشاندهنده محافظین کاملا مسلح در بالای یک زمینه گل ها، حیوانات و مایه های دیگر است. دیوارهای با برج های نیم-دایروی تقریبا تمام مجموعه را احاطه نموده است.

شهنامه

یکی از جذبات عمده غزنویان قرون وسطی کتابخانه آنهاست. کتابخانه و ثروت جدید حاکمان آن باعث جذب و دلچسپی هنرمندان، مورخین و سایر دانشمندان می شود. ابوریحان البیرونی دایره المعارف-نگار خوارزمی در این جا کار می کند. مولف مشهور دیگری از دوران غزنویان ابوالفضل بیهقی، منشی و مورخ دربار غزنویان است که تاریخ سلطنت مسعود را به زبان فارسی نوشته است.

شاید مشهورترین و تاریخی ترین اثر ماندگار عصر غزنویان *شهنامه* فردوسی باشد. این کتاب شامل افسانه ها و قهرمانان گذشته و ماقبل اسلامی ایران است که به زبان فارسی نوشته شده و دربرگیرنده حدود 60 هزار بیت می باشد. این اثر در 1010 م تکمیل شده و به محمود غزنوی اهدا می شود. ابوالقاسم فردوسی در دربار محمود زندگی کرده، اما در توس نزدیک مشهد تولد شده و در آنجا دفن می باشد. *شهنامه* به سمبول گذشته درخشان ایران تبدیل شده و هنوزهم مشهورترین بخش فرهنگ ایرانیان است. داستان های *شهنامه* تا امروز در ایران گفته شده و در سراسر ایران قرائت می شود. فردوسی بطور آگاهانه کوشش نموده تا واژه های عربی استعمال نکند و این مظهر، به اضافه محتوای آن، *شهنامه* را به سمبول احیای ایرانیان تبدیل می کند. موضوع مهم داستان ها عبارت از جنگ بین ایران و توران (ایرانیان و آنهائی که در ماورای مرزهای شمال شرقی آنان زندگی می کند) می باشد. موقعیت تعداد زیاد قهرمانان *شهنامه* در ایران شرقی و افغانستان قرار دارد. در واقعیت، سیستان و ساکاها مظهر مسلط این کتاب است.

خط عمده داستانی *شهنامه* عبارت از خانواده رستم است. او پسر زال و نواسه سام است. آنها به حیث شاهان سیستان توصیف شده و رستم غالبا یک ساکائی خوانده می شود. زال پدر رستم توسط یک پرنده بنام سیمرغ بزرگ می شود. همسر زال و مادر رستم، رودابه دختر شاه کابل است. خود رستم با تهمینه دختر شاه سمنگان ازدواج می کند. در *شهنامه*، سمنگان در سرزمین تورانیان واقع است. اگر سمنگان فردوسی همین سمنگان باشد که امروز در شمال هندوکش واقع است، مبارزه بایست بین رستم و خانواده اش از سیستان به مقابل تورانیان در افغانستان شمالی فعلی و ماورای آن باشد.

فردوسی *شهنامه* خود را بدون ماخذ نمی نویسد. او در مقدمه اثرش می گوید که از داستان های شفاهی و اسناد نوشتاری استفاده نموده است. در جریان سده دهم، یکتعداد *شهنامه* ها تصنیف شده بودند. این مجموعه ها بازتاب احیای فرهنگ و عزت

نفس ایرانیان است. دو اثر توسط کسانی نوشته شده که بطور واضح به افغانستان فعلی مربوط اند: ابوالمؤید البلخی و ابوعلی محمد بن احمد البلخی. *شهنامه* دیگری در نیمه سده دهم نزدیک توس، محل تولد فردوسی تصنیف شده است. این اثر توسط منصور محمد المعمری تهیه شده است. در آخر *شهنامه* دیگری هم وجود داشت که هرگز تکمیل نشد، توسط یک زرتشتی مسلمان شده بنام ابومنصور دقیقی که قسمتی از *شهنامه* او در اثر فردوسی آورده شده است. تمام این *شهنامه* ها شامل داستان های قدیمی شاهان ایرانیان بوده و شاید در نهایت توسط یک کتاب پارسی میانه (پهلوی) الهام شده باشد که از بین رفته و بنام *خواتای- نامک* ("کتاب حاکمان") یاد می شود.

غوری ها و خوارزم شاهان

بالاخره قدرت غزنویان توسط غوری ها به پایان می رسد. این دودمان از سرزمین های کوهستانی شرق هرات منشا گرفته اند که بطور عام برای جغرافیه نگاران اولیه اسلامی بنام ناحیه غور شناخته شده است. مردمان زندگی کننده در این ساحۀ منزوی ظاهرا تا سده یازدهم از تسلط اسلام دست نخورده باقی می ماند. درآن زمان، غزنویان به سرزمین های کوهستانی غور حمله نموده و خانواده محلی شنسبانی (اولاده شنسب/ شاه نسب) را با سنگر مستحکم آنها در آهنگران به باجگذاران و نمایندگان خویش تبدیل می کند. پیشروی غزنویان توسط مسعود پسر محمود رهبری می شود که در آن زمان حاکم هرات است. با زوال قدرت غزنویان و ظهور سلجوقیان، "عزالدین حسین" (1100- 46 م) از خانواده شنسبانی بصورت آشکار سلجوق ها را به حیث ارباب خویش شناخته و به حاکم سلجوق، سلطان سنجر باج می پردازد. غوری ها در این زمان اختیار بامیان را بدست آورده و آنرا به سلطنت باجگذار تبدیل می کنند که شامل قسمت اعظم افغانستان شمالشرقی فعلی است.

در 1141 م گروه دیگری از ترک های تازه وارد از دوردست های شمال بنام قراخیتای، سلطان سنجر و متحدین قراخانی های او را شکست می دهند. با وجودی که سنجر

از اسارت فرار نموده و قراختای به جنوب آمودریا فشار نمی آورد، صلاحیت و قدرت سلجوق ها بطور جدی صدمه می بیند. متعاقبا شاهزادگی های دیگر به شمول غوریان چانس توسعه نفوذ خویش را می بینند. آنها در حوالی 1150 م تحت علاوالدین حسین یکی از پسران عزالدین حسین از کوههای افغانستان مرکزی برآمده و به لشکرکشی بطرف افغانستان شرقی و جنوبی شروع می کنند. در 1150/51 م شاه غوری غزنی را ویران نموده و لقب مشهور *جهانسوز* را کمائی می کند. او پس از آن با ارتش خود به جنوب رفته و لشکری بازار را غارت می کند. بآنهم پیروزی او زیاد دوام ننموده و اولین اقدام غوریان برای تفوق، توسط سلطان سنجر کوتاه ساخته می شود. او غوری ها را در 1152 م شکست داده و سلطان علاوالدین را اسیر می گیرد. بآنهم علاوالدین حسین بزودی رها شده و در سالیان بعدی زندگی خود می تواند قلمروی خویش را بطرف شمال توسعه دهد. او در 1161 می میرد. درعین زمان در 1153 سلجوق ها تحت سلطان سنجر توسط گروه دیگری از بین غوزها بازهم شکست می خورند. این بدین معنی است که بازهم راه برای کوشش دوبارۀ غوری ها باز می شود.

در زمانی که ترک های شمال آمودریا مصروف جنگ در بین یکدیگر می باشند، غوری ها بهبود می یابند. اینها توسط دو برادر و برادرزادۀ علاوالدین حسین بنام های شمس الدین (غیاث الدین) محمد (1163- 3/1202) و شهاب الدین (معزالدین) محمد (تا 1206) رهبری می شوند. آنها با همدیگر امپراطوری غوری را گسترش می دهند. غوری ها پس از اینکه غزنی توسط یک گروه غوز برای حدود 12 سال اشغال می شود، در 1173/74 داخل غزنی می شوند. آنها همچنان هرات و بلخ را می گیرند. آنها بالاخره آخرین غزنوی ها را در لاهور پنجاب در 1186 شکست می دهند. مرکز غیاث الدین در فیروزکوه غور می باشد، در حالیکه معزالدین عمدتا در غزنی مستقر بوده است. اولی در حالیکه امپراطوری را دفاع نموده و بطرف غرب بسط می دهد، برادرش سیاست غزنویان را ادامه داده و قدرت ترک ها/ایرانیان را در نیم قاره هند توسعه می دهد. به

این ترتیب امپراطوری غوریان به زودی از جوار کسپین تا عمق هند شمالی توسعه میبابد.

بآنهم قدرت غوریان در فلات زیاد دوام نمی کند. این بیشتر به هنگام زندگی دو برادر شگوفان می باشد، اما وقتی آنها پیر می شوند ضعف امپراطوری غوری نمایان می شود. غوری ها منابع خویش را بیش از حد پهن می کنند. حکومت در بین اعضای طوایف متخاصم تقسیم شده و ارتش های غوری نمی تواند با فشار روزافزون از شمال مقاومت نماید. غوری ها در1204 تحت معزالدین که پس از مرگ برادرش رهبر کامل غوری ها شده بود بواسطه قوت های مشترک شاه خوارزم (خوارزم شاه) و قراختای شکست داده می شود. خوارزم شاه بالاخره در 1215 آخرین سلطان های غوری را عزل نموده و به این ترتیب یکی از باشکوه ترین بخش در تاریخ افغانستان به پایان می رسد.

بآنهم زوال امپراطوری غوری پایان داستان نیست. در هند، جای غوریان توسط یک دودمان باصطلاح غلامان پُر می شود که یک بردۀ قبلی شاه غوری است. نام او قطب الدین ایبک می باشد. او کسی است که فرمان اعمار منار مشهور قطب منار را می دهد، برج عظیمی از ماسه سنگ سرخ که هنوز هم بارتفاع حدود 80 متر در بالای حومه دهلی ایستاده است. قاعده این منار نشاندهنده یک دگرگونی هشت ضلع و هشت پایه زایوی است. بطور ضمنی منشای سبکی این یادگار در افغانستان جستجو شده و یک نمونه قبلی این عنعنه را می توان در سیستان یافت نمود. دراین ساحه قدیمی در ناحیه خواجه سیاه پوش، بقایای یک منار خشت پخته سده 12 وجود دارد که در بالای یک مسکونه عظیم قرون وسطائی به مساحت یک کیلومترمربع ایستاده بوده و عین پلان زمینی مثل قطب منار در دهلی جدید را نشان می دهند.

در افغانستان، جای غوری ها توسط حاکمان خوارزم قدیمی (خوارزم قرون وسطی) پُر می شود. مهم ترین حاکم خوارزمی، علاوالدین محمد (1200- 20) است که در 1215-16 غور و غزنی را می گیرد. اسلاف او اولاده یک غلام ترکی سلجوق ها است که در

سرزمین های منزوی ایشان در جنوب بحیره ارال به قدرت می رسد. آنها در قسمت اعظم نیمه دوم سده دوازدهم به حیث باجگذاران قراختای باقی می مانند. آنها در 1194 تحت علاوالدین تکش (1172- 1200) آخرین سلجوق را شکست می دهند. آنها پس از شکست غوریان متعاقبا خود را از یوغ قراختای آزاد ساخته و در اوایل سده سیزدهم، فقط قبل از ظهور منگول ها، خوارزم شاه حاکم امپراطوری بزرگی می شود که از ایران غربی تا افغانستان شرقی وسعت دارد.

آثار غوری ها

پایتخت غوری ها مطابق گزارشات تاریخی اولیه در فیروزکوه بوده است. این محل بطور تجربی با ناحیه اطراف منار مشهور جام تشخیص می شود که حدود 220 کیلو متر در شرق هرات است. این بامتداد ساحل جنوبی هریرود، نزدیک تقاطع آن با یک شاخه جنوبی، جام رود واقع است. یک کتیبه در بالای استوانه اولی منار جام مربوط حاکم غوری غیاث الدین محمد (1163- 3/1202) است. برج حدود 65 متر ارتفاع داشته و متشکل از یک قاعده هشت ضلعی است که 9 متر عریض بوده و 4 استوانه مخروطی مانند در بالای آنست. در اینجا یک راهزینه دوگانه در داخل قاعده و استوانه اولی است. تمام برج که از خشت پخته ساخته شده، در بیرون بواسطه خشتکاری تزئینی پوشانیده شده، به شمول شبکه کاری های که تشکیل کننده کتیبه ها و سوره 19 قرآن (مریم) است. در همسایگی جام یکتعداد زیاد استحکامات و برج ها کشف شده است. اینها شاید بخشی از کارهای دفاعی محافظت کننده قلب سرزمین امپراطوری غوری باشد.

یکی از آثاربزرگ غوری ها، مسجد جامع بزرگ هرات است. این مسجد شامل قبر غیاث الدین محمد غوری نیز است که در 1202/3 در هرات می میرد. یادگار مهم دیگر *مدرسه* شاهی مشهد در شمالشرق هرات بامتداد ساحل چپ دریای مرغاب است. بقایای غوری ها یا حداقل تعمیرات مربوط به زمان غوری ها در بامیان (شهر ضحاک و شهر غلغله)

و در چشت غرب هرات نیز تشخیص شده است. یک منار مشهور از این زمان، منار دولت آباد در شمال بلخ است که در اوایل سده 12 ساخته شده است. بالاخره کمان (تاق) مشهور بُست نیز می تواند مربوط به دوران غوری ها باشد. این ساختمان در پای ارگ بُست برافراشته شده و شاید مدخلی برای یک مسجد بزرگ یا خود ارگ باشد. تزئینات این کمان با منار دولت آباد قابل مقایسه است.

فصل 13 – منگول ها

در اوایل سده سیزدهم، شاه خوارزم بر قسمت اعظم ایران شرقی حکومت نموده و از جنوب بحیره ارال تمام تجارت جاری بین شرق میانه، نیم قاره هند و آسیای میانه و چین را کنترول می کند. بآنهم قلمروی او فقط چند سال دوام می کند، چون در زمانی که خوارزم شاه هنوز مصروف استقرار قلمروی خویش می باشد، طوفان دیگری بامتداد مرزهای شمالشرقی دنیای ایرانیان در حال شکل گرفتن است. اینها فقط غارتگران دیگر زودگذر یا استقرار یک دودمان دیگری نیست که بزودی با زبان و فرهنگ محلی توافق نمایند. این هجوم تمام تمدن اسلامی ایران و افغانستان را تا عمق ریشۀ آن می لرزاند. این تهدید از منگول های شرق آسیای میانه است.

با وجود تلاش های تعداد زیاد مورخان معاصر که قضاوت در باره مغولان را نرم تر کنند، موجودیت آنها در فلات باعث مرگ صدها هزار مردم، تخریب اکثریت شهرها و ویرانی عمومی شبکه های آبیاری ضروری برای زراعت می شود. مغولان توسط چنگیز خان رهبری می شود که اصلا بنام تیموچین ("آهنگر که پس از اسیرگیری یک تاتار توسط پدرش نامیده می شود) است. او به حیث رئیس عمومی تمام مغولان در 1206 شده و بزودی می خواهد تمدن ها و مردمان همسایه بشمول چین را مطیع سازد. او در 1215 پیکنگ را تسخیر و ویران می کند. مغولان بعدا بطرف غرب، سرزمین های غنی جنوب آسیای میانه و فلات ایران روی می آورند. در 1218 یک قوت مغولان پامیر را عبور نموده و داخل بدخشان می شود. ولی این یک هجوم کوچک می باشد. فشار عمده دو سال بعد شروع می شود، وقتی که مغولان ارتش های خوارزم شاه را شکست می دهد. سال بعد چنگیز خان به افغانستان می رسد. بکترا در فبروری 1221 تسخیر و تخریب می گردد. مرو در ماه بعدی گرفته شده و به همین ترتیب وادی بامیان. در اینجا یکی از نواسه های چنگیز خان کشته شده و جواب مغولان قتل عام تمام موجودات

زنده در این وادی است. داستان ها می گوید که پس از این حتی پرندگان نیز از بین می روند. قلعه امروزی شهر غلغله در جنوب صخره ها هنوزهم گواه این فاجعه است. تمام زندگی مسکونی در خراسان، تقریبا به حالت تعطیل آمده و گزارشات سیاحین در سالیان بعدی پیشروی مغولان از تخریب و ویرانی کامل حکایت می کند.

شاه خوارزم که از پایتخت خویش فرار می کند در 21/1220 در جزیره اباسگون در کناره جنوبشرقی بحیره کسپین وفات می کند، اما پسرش جلال الدین با مغولان در افغانستان شرقی می جنگد. او در پروان نزدیک کابل یک پیشروی درجه داران مغول را در اکتوبر 1221 شکست می دهد که توسط تولوی جوان ترین پسر چنگیز خان رهبری می شود. هرات که قبلا بطور داوطلبانه تسلیم شده است، متعاقبا شورش نموده و مغولان هفت ماه زحمت می کشند تا شهر را دوباره تسخیر کنند. مجازات بیرحمانه و اژدهائی است: منابع اسلامی تعداد کشته شدگان را بین 1600000 تا 2400000 می دانند. مطابق گزارشات، سقوط نیشاپور باعث کشتار 1747000 نفر می شود. ارقام ممکن است مبالغه آمیز باشد اما این ها نشانۀ مقیاس تخریب و کشتار است. ویرانی شبکه های آبیاری در محلات و این حقیقت که هیچ کسی نمی ماند تا آنها را مراقبت نماید نیز باعث زوال عمیق زندگی اقتصادی می شود.

پس از راندن جلال الدین به آن طرف اندوس، چنگیز خان با مارش آهسته به شمال برگشته و در 1227 در منگولیا می میرد. سرزمین های اشغالشده توسط چنگیز خان در بین پسران و همسر مطلوبش، بورتی تقسیم می شود. جوکی بزرگ ترین پسر او، چندی قبل از پدرش می میرد، اما پسر او بنام باتو قسمت اعظم سرزمین های غرب امپراطوری، سایبریای غربی و روسیه را تصاحب می کند. ماورالنهر شمال افغانستان فعلی به پسر دیگر چنگیز خان بنام چغتای داده می شود، اوگیدی پسر سومی چنگیز خان به حیث جانشین پدر بنام خان بزرگ انتخاب می شود (1229- 41). جوان ترین پسر، تولوی، مرکز امپراطوری مغولان، منگولیا را به میراث می برد.

تحت اوگیدی و دو جانشین او مانند خان بزرگ (گویوک و مونگکی) بین 1229 و 1259، امپراطوری مغول از یک دوره نسبتا ثبات عبورمی کند، بآنهم قسمت اعظم سرزمین ایرانیان پس از مرگ چنگیز خان بایست دوباره اشغال گردد. قرارمعلوم در شرق، یک حاکم محلی بنام سیف الدین حسن قرلغ قسمت اعظم سرزمین های مرزی هندو-ایرانیان را برای مدتی در اختیار می گیرد، اما ساحه احتمالا بزودی توسط مغول ها دوباره اشغال می شود. فشارهای بوجود آمده به امتداد مرزهای هند، کابل و غزنی باعث ارسال قطعات قوی مغول می شود. یکتعداد شهرها در فلات ایران دوباره اعمارمی شود. در 1244 کنترول هرات به یکی از حاکمان محلی مسکونه های مجاور اعطا می شود. او بنام شمس الدین محمد کرت یاد شده و بنیانگذار به اصطلاح دودمان کرت می شود که حاکمیت شهر و قسمت بزرگ افغانستان فعلی را تا اواخر سده چهاردهم در اختیار دارد، با وجودی که در قسمت اعظم اوقات تحت قیمومیت ظاهری (رسمی) مغول ها بوده است.

پس از مرگ مونگکی در 1259 وضع تغیر می کند، وقتی دو برادر او بنام های قوبیلای و اریق-بوق برای تخت مغول به رقابت می پردازند. با وجودی که قوبیلای بالاخره خود را منحیث خان بزرگ نصب می کند، مقام او وسیعا شناخته نشده و او در موقعیتی قرار نمی گیرد که حاکمیت خود را بالای تمام سرزمین های مغول تامین کند. مرکز کنترول قوبیلای در چین و صحرا های شمال آن قرار دارد. بآنهم او توسط برادرش هولیگو به رسمیت شناخته شده و به حیث نماینده خان بزرگ در ایران توسط مونگکی تعین شده و در 1256 به ایران می آید. هولیگو موسس دودمان ایل-خانی ایران است. یکی از اولین پیروزی نظامی او شکست انتحاریون ایران شمالی و تخریب قلعۀ الموت ایشان در غرب تهران فعلی است. او دو سال بعد در فبروری 1258 بغداد، مهد قدیمی خلفای اسلامی را می گیرد. بآنهم پیروزی های مغول ها در شرق نزدیک دوام ننموده و پس از مرگ هولیگو قلمروی جانشنیان او اساسا محدود به ایران فعلی می شود.

رقیبان عمده او در شرق، جانشینان چغتای می باشند. به زودی سرزمین افغانستان فعلی به صحنه منازعات بین چغتائی ها و ایل خانی ها تبدیل می شود.

موقعیت افغانستان دراین زمان بصورت خوبی توسط مارکوپولو ترسیم و ارائه شده که قرارمعلوم از این قسمت جهان در سال های 1270 عبور می کند، وقتی که او از مدیترانه به دربار قوبیلای خان در چین سفر می کند. او در باره بلخ چنین می گوید:

"بلخ یک شهر باشکوه و بزرگ است. قبلا به مراتب بزرگ تر و با شکوه تر بوده است؛ اما تاتارها (مغول ها) و سایر مهاجمین آن را غارت و ویران نموده اند. من گفته می توانم که در اینجا تعداد زیاد قصرهای مرغوب و ویلاهای مرمری وجود داشته که هنوزهم دیده می شود، اما حالا به مخروبه ها تبدیل شده است. مطابق گزارشات محلی، الکساندر در این شهر با دختر داریوش ازدواج می کند. باشندگان محمد را عبادت می کنند. چیزی که شما باید بدانید اینست که این شهر که نشان دهنده محدوده سلطنت تاتارهای لیوانت (ایل خانان) است در مرزهای شمالشرقی پرشیا/پارس قرار دارد".

در اواخر سده سیزدهم، شهزاده نشین های مغول به تدریج پیشینه بومی خود را کنار گذاشته و فرهنگ ها و زبان های محلی را می پذیرند. در ایران، ایل خان ها به آهستگی رسوم تابعین ایرانی بومی خویش را به آغوش می کشند. در 1295 ایلخان غازان به اسلام گرویده و در سالیان بعدی تعداد زیاد کلیساهای عیسویت، مساجد یهودیت و معابد بودیستی از بین برده می شوند. بخصوص مخالفت با بودیزم بسیار مهم است چون یکتعداد جانشینان هولیگو قرارمعلوم خودشان بودیست بودند با وجودیکه متاثر از لامیزم تبتیان می باشند. زندگی اقتصادی در فلات بتدریج احیا می شود باوجودی که یک سلسله بحرانات و درجات بزرگ سوئ مدیریت مشخص کننده کامل دوران است. معرفی پول کاغذی در پایان سده سیزدهم یک ناکامی عظیم است. بآنهم الحاق غازان و بخصوص به قدرت رسیدن وزیر او، ارستوکرات پارسی رشیدالدین باعث تجدید بیشتر فعالیت اقتصادی می شود.

در بین چغتائی ها پروسه اسلامی سازی بتدریج صورت می گیرد اما بالاخره تحت ترماشیرین خان (1326- 34) آنها نیز به اسلام می گرایند. باَنهم یک مظهر ثابت آنها خصومت به مقابل ایلخان های ایران بوده است. در اواخر سده سیزدهم و اوایل چهاردهم، حاکمان چغتائی ماورالنهر موفق می شوند کنترول خویش را بطرف جنوب آمودریا، به قیمت حاکمان ایران وسعت بخشند. این پروسه بطور خاصی توسط کیبیگ خان تشویق می شود که بین سال های 1318 و 1326 حکومت می کند. او با اعمار دوباره بلخ قدردانی می شود که توسط جد او، چنگیز خان ویران شده بود. مدت ها قبل تقریبا تمام افغانستان فعلی بشمول قندز، بغلان و بدخشان در شمالشرق و کابل، غزنی و کندهار در شرق و جنوبشرق تحت کنترول چغتائیان قرار می گیرد. ابن بطوطه با عبور از طریق افغانستان شرقی در 1333 از موجودیت حاکمان چغتائی در سراسر ساحه تذکر می دهد. هرات یک استثنا است که توسط کرت ها کنترول شده و ساحه سیستان که تحت کنترول حاکمان محلی می باشد. هر دو ناحیه بیش یا کم به حیث یک حایل در بین دو قلمروی مغول عمل می کند.

ولس چغتائیان

وقتی ترماشیرین خان توسط پیروان خودش از ترکستان شرقی در 1334 عزل می شود، خط مستقیم شهزادگان چغتائی توقف می کند. تقریبا در عین زمان دودمان ایل خان های ایران به پایان می رسد. در حالیکه ایران در بین دودمان های مختلف محلی و ترکی-مغولی تقسیم شده بود، سرزمین های قدیمی شهزادگان چغتائی در داخل یک عنعنه مشترک سیاسی و فرهنگی باقی می ماند که بنام *ولس* چغتائی یاد می شود. *ولس* توسط یک کنفدراسیون قبایل ترکی-مغولی و سایر گروهها ایجاد می شود که رهبری ایشان بخاطر کنترول سیاسی رقابت می کردند. بعضی ازاین قبایل و گروهها در افغانستان فعلی زندگی می کردند: سیلدوس که قاعده ایشان در افغانستان شمالی (ساحه بلخ) و مسیرهای مجاور شمال آمودریا قرار دارد؛ ارلات در افغانستان

شمالغربی فعلی؛ اپاردی در شبرغان و قراوناس در ساحه قندز/بغلان و اطراف هندوکش تا غزنی. سربازان نیگودیری در ساحه کندهار نیز غالبا با قراوناس تطبیق شده و یا یک بخش آنها مدنظر می باشد. لذا قبایل در شمال افغانستان و اطراف کوتل های هندوکش و وادی کابل در جنوبشرق کشور متمرکز بودند. غرب افغانستان فعلی بطور عمده توسط حاکمان و گروههای تباری محلی اداره می شدند که از طرف ایل خان ها و دیگر فرمانروایان تقویه می شدند.

قسمت های مختلف اجزای *ولس* چغتائی توسط یک عنعنه و ایدیولوژی عام و اساسا مغولی با همدیگر پیوند می یابد. *ولس* از نگاه سیاسی خود را در یک مبارزه دوامدار بخاطر کنترول عمومی و فرمانده قبایل و دیگر گروههای مربوط به *ولس* ارائه می کند. برای وظایف اداری، رهبران قبایل مختلف از مقامات ایرانیان محلی کار می گیرند. خود مغول ها علاقه داشتند بالای وظایف نظامی تمرکز کنند. آنها طبقه حاکم را تشکیل داده و قبایل مختلف ترکی-مغولی که دراین قلمرو مستقر بودند، فراهم کننده سربازان برای ارتش های حاکمان مغولی بودند. زندگی کوچیگری به حیث ایدیال باقی می ماند، اما اکثرا حدس زده می شود که عشق مسکونه های باغی باید در این روشنائی دیده شود.

چیزی که برای درک تاریخ افغانستان مهم است اینست که با ظهور مغولها قاعده قدرت از شهرها به محلات انتقال می کند. قدرت سیاسی و ثروت دیگر به شهرهای چون غزنی، هرات و بلخ محدود نمی شود. این محلات فقط بتدریج از تخریبات تحمیلی بواسطه چنگیز خان بهبود می یابد. بعوض، قبایل ترکی-مغولی بالای قوت سیاسی تمرکز می کنند.

برای مدتی در سده چهاردهم و قبل از بقدرت رسیدن تیمور، قاعده قدرت *ولس* در جنوب قرار دارد که عمدتا در بین قراوناس و پشتیبانان ایشان که در شمال و جنوب کوتل های هندوکش زندگی می کردند. در 47/1346 قازاغان رهبر قراوناس، خان (ظاهری یا رسمی) چغتایان، قازان را عزل نموده و با خان دیگری تعویض می کند. قازاغان

خود را *بیگ* و *امیر* می نامد. او تا زمان مرگ خود در 58/1357 در قدرت می ماند. وقتی پسرش کوشش می کند خود را جا نشین پدر و رهبر *ولس* سازد، او عزل و کشته می شود. او به حیث رهبر قراوناس توسط برادرزاده اش امیر حسین جانشین می شود که بزودی مخالف ستاره صعودی در بین قبیله برلاس ترکی-مغولی، تیمور بن تراغای برلاس می شود. تیمور در 1369 امیر حسین را در نزدیکی بلخ شکست داده و بعدا به قتل می رساند. تیمور در 9 اپریل 1370 بطور رسمی خود را امیر جدید اعلان می کند.

تیمور

در 1369 سرزمین های چغتائیان بطور موثرتحت کنترول تیمور یا تیمورلنگ (به زبان فارسی) قرار می گیرد. او مربوط قبیله ترکی-مغولی برلاس (مغولی: برولاس) است که از سده سیزدهم در ماورالنهر در سرزمین های بامتداد قشقه دریا و اطراف شهرهای شهرسبز (کیش قرون وسطی) و قرشی (ناساف/نخشاب) مستقر می شوند. مطابق بعضی منابع، تیمور در 1336 در کیش تولد می شود. تیمور بزودی در یک حرفه طولانی اشغال و غارت مصروف می شود. او یک امپراطوری وسیع بنیاد می نهد که در پایان سده چهاردهم از شمال هند تا ترکیه فعلی وسعت دارد. او هرات را در اپریل 1381 می گیرد وقتی حاکم کرت، ملک غیاث الدین به جواب تیمور برای معرفی خودش به *قوریلتای* پاسخ منفی می دهد. زرنج پایتخت سیستان در 1384 و کابل و کندهار و غزنی نیز تسخیر می شوند. او در 1398 به پیر محمد نواسه اش و حاکم قندز، غزنی و کندهار فرمان می دهد بالای هند مارش کند. مطابق *ظفرنامه*، پیر محمد سرزمین افغان ها را غارت می کند که به امتداد سلیمان کوه زندگی نموده و به داخل اندوس بطرف ملتان پیشروی می کند. وقتی او می شنود نواسه اش با مقاومت زیادی در هند مواجه است، خودش یک ارتش را به داخل نیم قاره هند رهبری نموده و پس از یک کمپاین موفقانه دهلی را تسخیر و تاراج می کند. تیمور چهار سال بعد در اناتولیه می باشد، جائیکه او ترک های عثمانی را در نزدیک انقره شکست می دهد. تیمور در 18

فبروری 1405 نزدیک یوترار به امتداد سیردریا می میرد، در حالیکه ارتش خود را به مقابل چین رهبری می کرد. او بالاخره در سمرقند، در *گوری امیر* دفن می شود. او پس از منازعات دودمانی اولیه توسط پسر چهارمش شاهرخ (1409- 47) جانشین می شود که در 1397 توسط پدرش به حیث حاکم خراسان، سیستان و مازندران (جنوب کسپین) تعین شده بود.

جانشینان تیمور

شاهرخ سمرقند را در 1409 تسخیر نموده و ادعای استقرار خود را برای قلمروی پدرش می کند. بآنهم او در آنجا نمانده، پسر خود الغ بیگ را به حیث حاکم آنجا تعین نموده و به هرات پایتخت خود بر می گردد. تحت حاکمیت او و جانشینانش، این محل به یکی از عالیترین مراکز فرهنگی در شرق میانه تبدیل می شود. تماس های رسمی با چین، هند شمالی و کشورهای دیگر برقرار می شود. او هنوز هم بطور ظاهری حد اقل برای چند سال، ارباب حاکمان عثمانی ترکیه و شاهان هند در دهلی می باشد! شهر تعداد زیاد شاعران، فیلسوفان، نقاشان، روحانیون، خطاطان، مهندسان و سایر افراد صاحب ذوق را جذب می کند. این زمانی است که درآن تجارت باز شگوفان شده و بعضی از مراکز شهری، درخشانی قبلی خود را دوباره کمائی می کند. درعین زمان پارسی-گویان شهرها یکبار دیگر به صحنه می آیند. از طرف دیگر حاکمیت تیمور و تغیر فاحش به تعقیب مرگ او با احیای دوباره بعضی از شهرهای ایرانیان ترکیب شده و باعث یکمقدار زوال در قدرت قبایل ترکی-مغولی می شود که قبل از زمان تیمور بر منطقه غلبه داشت.

شاهرخ بازسازی دفاع هرات و طراحی تیموریان را فرمان می دهد که تا زمان حاضر حفظ شده است. استحکامات که تا سال های 1940 هنوز وجود داشت شامل یک شهرک حدود 1350 در 1450 متر بوده است. این شهرک به چهار قسمت (مربع) توسط دو شاهراه هدایت شونده از چهار دروازه تقسیم شده است. آنها در وسط شهر در

چهارسوق ("چهارمارکیت") متقاطع می شوند. ارگ که توسط کرت ها ساخته شده است در جانب شمالغرب قرار داشته و مسجد مشهور جامع در شرق واقع است. تیموریان همچنان یک سلسله باغ های بزرگ را در خارج شهر اعمار می کنند. این *باغ ها* طورمثال *باغ مراد* (یا *باغ جهان آرا*) تشکیل کننده مراکز واقعی قدرت می باشد، چون شاه یا حاکم اکثریت اوقات در همین جا زندگی می کند.

شاهرخ برای یکدوره نسبتا طولانی 47 سال سلطنت می کند. او پس ازمرگش در مارچ 1447 توسط پسرش، الغ بیگ (1447- 9) که حاکم ماورالنهر بود جانشین شده و در سلطنت کوتاهش در سمرقند باقی می ماند. او بفرمان پسرش عبداللطیف کشته شده و متعاقبا بر تخت پدر می نشیند، اما بازهم برای یک مدت کوتاه (1449-50). پس از چند سال سردرگمی دودمانی که در آن امپراطوری تیموری ازهم می پاشد یک نواسه او بنام ابوسعید هرات را در 1455 می گیرد. بآنهم او در جنگ در ایران شمال غربی در 1469 کشته می شود. جای او را در هرات سلطان حسین بن بایقرا (1469- 1506) می گیرد که نظم را در هرات اعاده نموده و شکوه و جلال جدید بوجود می آورد.

سده پانزدهم یک دوره رفاه و آسایش عظیم در هرات بوده است. یکی از حامیان او گوهرشاد بیگم زن شاهرخ است. نام او با بعضی از قشنگ ترین یادگارهای اسلامی در افغانستان و ایران مرتبط است. او در هرات ساختمانی بنام مجموعه مصلا اعمار می کند که در 1417 شروع شده و شامل یک *مدرسه* و یک *مصلا* (محل عبادت) بوده و در 1432 تکمیل می شود. همچنان یک قسمت مجموعه عبارت از مقبره خود گوهرشاد است که توسط شاهرخ اعمار شده و یک *مدرسه* که بعدتر توسط حسین بایقرا ساخته شده است. مقبره همچنان بنام *گنبد سبز* یاد می شود که توسط یک گنبد شیاردار پوشانیده شده و مشابه به گورمیر، قبر تیمور در سمرقند است. اکثر تعمیرات ویران شده اند، فقط مقبره و شش منار هنوز ایستاده است، یا در اوایل 1990 ایستاده بود. یکی از پسران شاهرخ بنام غیاث الدین بایسنغور، حامی خطاطان و هنرمندان است. او یک کتابخانه-هنرکده در هرات اعمار می کند که در 1420 تکمیل می شود. در اینجا

صنعتگران در نقل نسخه های خطی بشمول یکی از *شهنامه* های فردوسی مصروف می شوند که حالا در قصر گلستان تهران وجود دارد.
سلطان حسین بایقرا اعاده مسجد جامع مشهور هرات را فرمان می دهد که منشای آن به سده دهم یا قبل تر بر می گردد که توسط چنگیز ویران و دوباره توسط کرت ها اعمار شده و بالاخره تحت نظر وزیر حسین بایقرا، میر علی شیرنوائی شاعر ترمیم می شود که در بین سال های 1441 و 1501 زندگی می کند. نوائی همچنان دوست نزدیک شخصت مشهور دیگر هرات، نویسنده و شاعر مولانا نورالدین عبدا لرحمن جامی می باشد.
یک تعمیر مشهور در هرات حدود 5 کیلومتر شرق مرکز، عبارت از گاذرگاه است. این زیارتگاه در بالای یک تپه شمال هرات با عین نام است که برای خواجه عبدالله انصاری، صوفی، شاعر و فیلسوف اعمارشده است. انصاری در 1006 در هرات تولد شده و مقبره او در 1428 بازسازی شده است.
در سالیان بعدی یک هنرمند مشهور دیگر در هرات زندگی و کار نموده که استاد کمال الدین بهزاد بوده است (1460- 1535). بهزاد یکی از مشهورترین خطاطان و مینیاتوران دنیای اسلام است. او برای مدت طولانی در هرات زندگی و کار می کند تا اینکه شهر در 1510 توسط شاه اسماعیل، دودمان جدید التاسیس صفویان ایران تسخیر می شود. بهزاد به پایتخت صفویان، تبریز دعوت شده و رئیس کتابخانه تعین می شود.
سلطنت حسین بایقرا نیز با اعاده معبد حضرت علی در مزارشریف برجسته می شود. آرامگاه علی، پسر کاکا و داماد محمد در اوایل سده دوازدهم "کشف" می شود. اولین معبد توسط سلجوق ها سلطان سنجر در بالای مقبره اعمار می شود، اما توسط مغول ها ویران می گردد. این آرامگاه باعث ثروتمند شدن مزار و تعویض بلخ می شود که در جوار آن واقع است.

فصل 14 – بسوی سلطنت افغانستان

تاریخ افغانستان در سده های 16 و 17 بطور دقیق با انکشافات و حادثات لحظوی ربط می گیرد که در حوالی 1500 در داخل و ماورای مرزهای فعلی آن بوقوع می پیوندد. این زمانی است که بابر شهزاده ترکی-مغولی با یکتعداد افراد از جنوب آسیای میانه و از طریق کابل به نیم قاره هند عبور نموده و در آنجا امپراطوری مغولی را بوجود می آورد که تا نیمه سده 19 دوام می کند. در غرب، رهبر ترکمن، شاه اسماعیل و قزلباش ("کله سرخ")های پیروی او دودمان صفویان را ایجاد می کنند (یا "صوفیان" طوری که در غرب شناخته می شود) که ایران را به یک دورهٔ رفاه بزرگ و انکشاف فرهنگی سوق می دهد. شمال یا ماورالنهر به محل استقرار و بقدرت رسیدن اوزبک ها تحت دودمان شیبانی ها تبدیل می شود. صفویان از پیشروی اوزبکان به ایران در 1510 جلوگیری می کنند، اما تازه واردان شمال تمام ماورالنهر و قسمت اعظم افغانستان شمالی را اشغال نموده و با تسلط در اکثریت این ساحه تا به امروز ادامه می دهند.
بعلاوه انکشاف دیگری رخ می دهد که در پایان باعث تغیر تمام صور فلکی شرق میانه و جنوب آسیا می شود: ظهور امپراطوری های اروپای غربی بحریه دار. نفوذ اروپائیان در اول بسیار اندک است. بآنهم بتدریج مسیرهای تجارتی از راه های بری (خشکهٔ) به ترانسپورت بحری انتقال شده و شهرهای قدیمی شرق میانه صدمه می بیند.
بالاخره گروههای پشتوزبان کوههای سلیمان بامتداد مرزهای افغانستان و پاکستان در جستجوی توسعهٔ مسکن خویش می شوند. آنها بطرف غرب یعنی جنوب افغانستان و بطرف شمال یعنی وادی کابل و هم بطرف شرق یعنی جلگه های پشاور هجوم می برند. درک دلایل این مهاجرت ها یا هجوم کتلوی هنوزهم مشکل است، اما آنها در خلائی حرکت می کنند که با زوال قبایل ترکی-منگولی در سده پانزدهم و عقب نشینی تیموریان از سرزمین های مرزی بوجود می آید.

درعین زمان افغانستان به یک منطقه حایل بین صفویان، اوزبکان و مغولان و قابل طمع (تملک) برای هرسه تبدیل می شود. بلخ، هرات، کندهار و کابل چهار شهری بودند که در اوایل سده 16 هنوزهم مسیرهای تجارتی بین ایران، آسیای میانه و نیم قاره هند را تشکیل می دادند. اشغال این شهرها هدیهٔ بود که ارزش جنگیدن داشت، باوجودی که اهمیت حقیقی حد اقل بعضی از این شهرها می تواند خیالی باشد تا واقعی. حاکمان هند و ایران بسیار خوب می دانستند که کندهار ("پشته گرد و غبار") بسیار کم محصول بوده و اشغال آن در واقعیت به قیمت پول تمام می شد. اما اعتبار، یک محرک اولیه بشمار می رفت.

در حالیکه نزاع های نظامی در سرزمین های مرزی باعث ویرانی و مرگ می شد، این نزاع ها همچنان باعث جریان پول و اجناس با اعتبار نیز می گردید، زیرا هر سه ستیزه جو در ایجاد دلالان محلی بخاطر ارتقای مالیه و کنترول نفوس محلی سرمایه گذاری می کردند. به این ترتیب نفوس افغانستان فعلی و بخصوص پشتون ها یا پختون ها که در این زمان در امتداد مسیرهای عمده عبورکننده از طریق این سرزمین زندگی می کردند، قویا تحت تاثیر و ترغیب نیروهای خارجی قرار می گیرند.

اوزبک ها

اوزبکان مردمان نسبتا تازه وارد در افغانستان اند. آنها در جریان سده 15 از صحراهای آسیای میانه به مرغزارهای جنوب مهاجرت کرده اند. نام آنها از یک رهبر مغولی بنام اوزبک گرفته شده که خان ایل طلائی در اوایل سده چهاردهم است. یک نواسه چنگیز خان در بین این اوزبکان اولاده شیبان نقش قاطعی بازی می کند. در 1430/31 یکی از این افراد، ابوالخیر شیبانی خوارزم را در جنوب بحیره ارال تسخیر نموده و در سالیان بعدی با اوزبکان خویش حملاتی بالای سرزمین های تیموریان در جنوب انجام می دهند. در 1500/1499 نواسه او، محمد شیبانی خان (که شاهی بیگ نیز نامیده می شود) ماورالنهر را تسخیر نموده و در 1504 فرغانه را می گیرد. آنها

بزودی بجنوب حرکت نموده و از طریق آمودریا بداخل فلات ایران عبور می کنند. یکی از اولین شهرهای عمده ای که بدست اوزبکان سقوط می کند هرات است که در 1507 اشغال می شود.

تاریخ بازهم با هجوم گروه دیگری از آسیای میانه بالای فلات تکرار می شود. اوزبکان به خوبی پیشروی می کنند. روشن است که در هرات چه رخ می دهد، چون اینها مانند مغول ها یا ارتش های تیمور نمی باشند. برخورد آنها با هراتیان در شرایط آن روزی متعادل بوده و آنها اکثریت شخصیت های هراتی را در مقام های قبلی ایشان نصب می کنند. در واقعیت، زندگی بزودی در مسیر عادی خویش جریان می یابد. با انجام چنین اعمالی، اوزبکان نشان می دهند که آنها از اهمیت شهرهای ایرانیان و مدیران ایشان برای ادارۀ کشور و جمع آوری مالیه باخبر اند. آنها با برخورد ملایم خویش شهرهای دیگر ایرانیان را متقاعد می سازند که از نمونه هرات پیروی نموده و دروازه های خویش را به روی ایشان بگشایند. باین ترتیب امپراطوری اوزبکی ایران می تواند به پیروزی برسد.

اما پیشروی اوزبکان در 1510 متوقف ساخته می شود، وقتی شاه اسماعیل موسس امپراطوری صفویان ایران، شیبانی را در جنگ نزدیک مرو شکست داده و اوزبکان را دوباره به ماورالنهر می راند. در 1511 صفویان و اوزبکان معاهدۀ عقد می کنند که در آن آمودریا به حیث مرز بین هر دو امپراطوری پذیرفته می شود. این معاهده باعث ختم جنگ ها نمی شود اما وضع، تغیر زیاد نمی کند. دودمان شیبانی به حاکمیت خویش در بخارا و اطراف ماورالنهر تا 1599 ادامه می دهد تا اینکه توسط خانواده دیگر اوزبکان بنام توقای تیموریان تعویض می شوند (1599- 1785). اینها نیز بنوبه خود با اوزبکان منغیت تعویض می شوند (1785- 1920). بالاخره خانات اوزبک دیگری در خیوه و قوقند بوجود می آیند.

پس از شکست اوزبکان، پارسیان هرات را تسخیر نموده و برای مدت کوتاهی بلخ را نیز می گیرند، هرات در طول سده های 16 و 17 در دست صفویان باقی می ماند با

وجودی که غالبا در معرض حملات اوزبکان قرار داشته و برای مدت های کوتاهی تحت اشغال اوزبکان قرار می گیرد. نفوس محلی که اول سنی بودند بتدریج عقیده شیعه را می پذیرند. اما افغانستان شمالی بتدریج توسط اوزبکان کوچی اشغال می شود. رهبران ایشان، *امیران* یا *بیگها*، حاکمان مرغزارهای مختلفی می گردند که در پایان سده 16 شامل اندخوی، بلخ، قندز و بدخشان می شود. بلخ بدون شک مهم تر از همه بوده و یکجا با بخارا، سمرقند و تاشکند تشکیل کننده یکی از چهار ایالت عمده شیبانیان و توغای-تیموریان است.

بابر

بابر لقب ظهیرالدین محمد است که به حیث بزرگ ترین پسر عمر شیخ میرزا، حاکم تیموری فرغانه که در 1483 تولد می شود. او از نسل مستقیم تیمور بوده و از طریق مادر خود نیز می تواند به حیث یکی از اخلاف چنگیز خان افتخار کند. وقتی هنوز بسیار جوان است توسط اوزبکان از ماوراالنهر رانده می شود. او بالاخره از طریق هندوکش بطرف کابل می آید، جائی که کاکایش (الغ میرزا) تا زمان وفاتش در 1501/2 حکومت می کند. بابر ادعای تخت کابل نموده و در 1504 موفق می شود جانشین الغ را عزل کند که مربوط خانواده ارغون از کندهار است.
بابر و ارغون ها متعاقبا برای کنترول افغانستان شرقی و جنوبشرقی بجنگ دوامدار می پیردازند. بابر در 1507 موفق می شود کندهار را تسخیر نموده و برادر خویش ناصر میرزا را در کنترول آنجا مانده و خود بکابل بر می گردد. دراین وقت بابر تصمیم می گیرد به عوض نام پائین *میرزا* بنام *پادشاه* شناخته شود. به این ترتیب بابر ادعای تفوق بالای شهزادگان تیموری می نماید. اما او بزودی اطلاع می یابد که اوزبکان تحت شیبانی بیگ پس از تسخیر هرات، کندهار را محاصره کرده اند. بالاخره اوزبکان شهر را گرفته و در اختیار ارغون ها قرار می دهند. جنگ در سرزمین های مرزی ادامه یافته و فقط در می 1522 بابر موفق می شود بطور قطعی ارغون ها را از کندهار بیرون

کند. بابر بخاطر بزرگداشت این حادثه، برای حکاکی یک متن (کتیبه) در یک طاقچه بلند به امتداد کناره شمالی سلسله کوه قیتول فرمان می دهد که محدودکننده شهرکهنه کندهار در غرب است. این یادگار که حالا بنام چهل زینه یاد می شود در جوار یادگار دیگری قرار دارد که به نمایندگی از شهزاده دیگری بیش از 1700 سال قبل، بنام کتیبه سنگی یونانی/آرامی شاه آشوکا، از سده سوم ق م برافراشته است.

بابر با تامین دفاع عقبی خویش برای تهاجم هند آماده می شود. بابر و پیروانش در 1525 ابراهیم لودی حاکم غلجی (پشتون) دهلی را شکست داده و امپراطوری مغول را بنیاد می نهد. بآنهم جنگ ها متوقف نشده و مخالفت به مقابل بابر از جانب رهبران پشتون در هند شمالی ادامه می یابد. بابر مدت زیادی از فتوحات خویش لذت نبرده، پس از سالیان متمادی جنگ دوامدار بتاریخ 26 دسمبر 1530 در 48 سالگی در آگره می میرد. جسد او اولا در آگره دفن می شود اما ده سال بعد به کابل دوست داشتنی بابر انتقال داده می شود. او در *باغ بابر* دفن است که به امتداد نشیب های غربی کوه شیردروازه قرار دارد.

در بین مغولان و صفویان

بابر مفکوره امپراطوری هند مغولی را ایجاد می کند. وقتی او می میرد مخالفین او در هند به مقابل این تازه واردان از جنوب آسیای میانه هنوز هم بسیار قوی است. اما استقرار واقعی امپراطوری هند باید منتظر اولاده او می بود.

بابر توسط پسرش همایون از همسر مهم او ماهیم بیگم جانشین می شود. او در 1506 در کابل تولد شده و وقتی پدرش می میرد، فقط 24 سال دارد. همایون برای چند سال موفق می شود فتوحات پدرش را نگه دارد، با وجودی که سه برادرش کامران، عسکری و هندال که از جمله حاکمان عمده بودند فقط در جستجوی منافع خویش می باشند. به این ترتیب همایون نمی تواند از اشغال مختصر کندهار در 38/1737 توسط صفویان جلوگیری کند با وجودی که بزودی اعاده می شود. از نگاه داخلی، موقعیت همایون

توسط حاکمان سابقه پشتون در هند مخالفت می شود. نفوذ ایشان هنوز بسیار قوی بوده و در 1540 همایون مجبور می شود هند را ترک گوید. جای او را دودمان سور (پشتون) می گیرد.

همایون از طریق سند و بلوچستان به کندهار فرار می کند. موقعیت او مایوس کننده است، وقتی در 1543 توسط برادر خودش و حاکم کندهار، عسکری اجازه داده نمی شود که داخل شهر شود. همایون بعدا به دربار شاه طهماسب، شاه صفویان پناه می برد که همایون را قلبا می پذیرند. او بدون شک خوش بود از اینکه قدردانی به یک اولاده شهزادگان تیموری با گذشته درخشان و مخالفت طولانی ایشان به مقابل اوزبکان را نشان می دهد. همایون متعاقبا برگشت خود به هند را به کمک ایرانیان طرح می کند. اما او اول باید برادران خود را شکست دهد که قسمت اعظم افغانستان فعلی را در کنترول داشتند.

همایون با کمک فعال طهماسب نیروهای خود را جمع نموده و در سپتمبر 1545 به مقابل کندهار مارش می کند که در اختیار برادرش عسکری قرار داشت. صفویان بطور واضح قصد داشتند کندهار را تسخیر نموده و برای خود نگه دارند اما در آخر همایون موفق می شود شهر ستراتژیک را تسخیر نموده و ایرانیان را بیرون نگه دارد. سال بعد همایون کابل را از کامران گرفته و بالاخره درپ23 جولای 1553 دهلی را تسخیر می کند. بآنهم او مثل پدرش از موفقیت خویش برای مدت طولانی لذت نمی برد، چون در جریان 5 ماه در 26 جنوری 1556 با افتیدن از زینه های کتابخانه اش می میرد.

او توسط پسرش جلال الدین محمد اکبر که 13 ساله است جانشین می شود (1556-1605). تاریخ بازهم بنحوی تکرار می شود. شاه جوان در هند با یک برادر دشمن در کابل مواجه است. در اینزمان این برادراندر او محمد حکیم میرزا است که بطور رسمی حاکم کابل است. اکبر که هنوز جوان و از ملکیت های افغانستان خویش محروم شده است، نمی تواند کاری انجام دهد تا مانع سقوط کندهار بدست صفویان تحت شاه طهماسب شود که آنرا در1558 تصرف می کنند.

صفویان به کنترول کندهار و افغانستان جنوبشرقی برای چندین سال تا 1595 ادامه می دهند. دراین دوران ایرانیان نمایندگان قبایل را به حیث *کلانترها* تعین می کنند. یکی ازاین روسای محلی سدو نام دارد که مربوط قبیله پوپلزی از کنفدراسیون ابدالی در افغانستان جنوبی می باشد. سدو توسط شاه عباس (1587- 1629) وظیفه می گیرد تا راه بین هرات و کندهار را محافظت نموده و برای او لقب میر *افاغنه* اعطا می شود. او بالاخره در 98/1597 از طرف شاه عباس کنترول استثنائی بالای ابدالیان به دست می آورد. او جد طایفه سدوزای ابدالیان می شود که بعدا بنام درانیان نامیده شده و در افغانستان برای مدت بیش از 50 سال در اواخر سده 18 و اوایل 19 حکومت می کنند.

در اوایل حاکمیت اکبر و به علت ضعف قدرت مغولان، رئیس اوزبک، عبدالله بن اسکندر می تواند افغانستان شمالی و بدخشان را اشغال کند. او بلخ را در 1568 گرفته و در 1588 موفق می شود حتی هرات را از صفویان بگیرد. قدرت اوزبکان که کاملا بر سواره بنا است، غیرقابل توقف معلوم می شود. بآنهم با مرگ برادراندرش، حکیم میرزا در 1585، اکبر می تواند تاثیر بیشتری بالای حوادث در شمالغرب امپراطوری خویش پیدا کند. در 1588 وقتی اوزبکان هرات را می گیرند، اکبر یک معاهده با رهبران اوزبک عقد می کند مبنی براینکه اوزبکان می توانند شمال را نگه دارند اما از حمله بر جنوب خودداری کنند. به این ترتیب مغولان از تمام ادعاهای خویش مبنی بر سرزمین های اجدادی ایشان در شمال افغانستان و ماورالنهر صرفنظر می کند اما سرزمین های خویش در جنوب هندوکش را حفاظت می کنند. به این ترتیب افغانستان شمالی از جنوبی و شرقی جدا می شود.

معاهده دست اکبر را در معامله با بعضی قبایل پشتون در سرزمین های هندو-ایرانی باز می گذارد که به مقابل حاکمیت ایران به حیث پیروان فرقهٔ روشانیه قیام نموده بودند. پشتون های شورشی در امتداد شاهراه عمده بین کابل و پشاور مستقر بودند. کنترول این مسیر برای مغولان جهت دفاع کابل مطلقا حیاتی می باشد، جایئ که جد ایشان،

بابر مدفون است. جنگ شدید بوده و پشتون ها ثابت می کنند که از قوت بیشتری برخوردار اند. اما اکبر بتدریج موفق می شود کنترول دوباره حاصل نموده و تفوق مغول را در سرزمین های مرزی اعاده نماید. این زمانی است که کوتل مشهور خیبر بین پشاور و جلال آباد برای اولین بار برای حمل و نقل عراده جات مساعد ساخته می شود. اکبر در آخر موفق می شود پشتون ها را با قیمت زیادی "آرام" سازد.

پیروزی های اکبر ادامه می یابد. یک پیروزی شکوهمند در 1595 بدست می آید وقتی حاکم صفوی کندهار، شهر را در اختیار مغولان می گذارد. سال قبل، اکبر کنترول بلوچستان را بشمول سواحل مکران حاصل می کند. تهدید اوزبکان به مقابل مغولان بالاخره با مرگ رئیس هولناک اوزبکان، عبدالله در 1598 رفع می شود. لذا در حوالی 1600، کنترول مغول در سرزمین های مرزی بطور مستحکم دوباره مستقر می شود.

اکبر در1605 می میرد. او توسط پسرش سلیم جانشین می شود که لقب جهانگیر دارد (1605- 27). در جریان سلطنت او در 1622 مغول ها دوباره کندهار را به ایرانیان تحت شاه عباس می بازد. در سالیان بعدی پشتون های ابدالی با موهبت صفویان به هجوم خویش از منطقه کندهار به غرب و شمالغرب بطرف هرات ادامه می دهند. این بدین معنی است که در اواخر سده هفدهم پشتون های غلجی یگانه گروه قدرتمند پشتون اند که درساحه کندهار باقی می مانند. در عین زمان ابدالی ها در بدل مردمان محلی در ناحیه هرات قدرتمند ساخته می شوند. در حالیکه پشتون های کوچی سالانه به کوههای غربی افغانستان فعلی کوچ می کنند که در آن گروههای ترکی-مغولی مسلط اند. این پروسه که درج اسناد تاریخ است، احتمالا تکرار آنچیزی هست که چند سال قبل در افغانستان شرقی و جنوبشرقی واقع می شود، وقتی پشتو-زبانان داخل این ساحه شده و هزاره ها را به داخل کوهها می رانند.

درعین زمان قسمت اعظم افغانستان شمالی در دست اوزبکان باقی می ماند که بعضی اوقات از طریق هندوکش تهاجم می کنند. آنها در 1629 حتی بامیان را تسخیر می کنند. اما زمان در تغیر بوده و قدرت مغولان بزودی در افغانستان جنوبشرقی برقرار

می شود. در 1637 حاکم صفوی کندهار علیمردان خان شهر را در اختیار مغولان می گذارد که متعاقبا گرشک را نیز در امتداد هلمند و ناحیه زمینداور می گیرند. در شمال در 1646 یک ارتش مغولی، اوزبک ها را در نزدیکی شبرغان شکست داده، بلخ و ترمز را می گیرد. مغولان توسط شهزاده اورنگزیب پسر سوم شاه جهان (1628- 57) و امپراطور آینده مغول رهبری می شود. باوجودی که اوزبکان سرکوب می شوند، آنها بازهم موفق می شوند جنگ موفقانه گوریلائی به راه انداخته و بالاخره مغول ها مجبور می شوند افغانستان شمالی را تخلیه کنند. این موضوع نقطه عطف دیگری در تاریخ سرزمین های مرزی و اولین عقب نشینی مغولان می باشد. در فبروری 1649 شاه عباس 2 صفوی (1642- 66) موفق می شود کندهار را بار دیگر تسخیر کند. در عین سال او حتی غزنی را محاصره می کند اما در تسخیر آن ناکام می ماند. سه دفعه بین 1649 و 1653 مغول ها می کوشند کندهار را تسخیر کنند. کوشش های اولی توسط اورنگزیب صورت گرفته و بار سوم ارتش مغول توسط برادر بزرگ او داراشکوه رهبری می شود. مغول ها در هر سه مورد ناکام می شوند.

اورنگزیب (1659- 1707) بطور رسمی در 1659 به حیث امپراطورمغول دانسته می شود پس از اینکه او سه برادر خود را شکست داده و پدر خود را اسیر می سازد. بارتباط افغانستان، سلطنت او با یکتعداد کمپاین های نظامی به مقابل قبایل پشتون مشخص می شود. او در 1667 یک قیام یوسفزی در سرزمین های شمال پشاور را سرکوب می کند. یک قیام افریدی ها در جنوبغرب شهر در 1672 بوجود می آید. قبایلی ها تلفات سنگینی در نزدیکی کوتل خیبر بالای ارتش مغول وارد می کنند. سال بعد آنها بازهم یک قوت مغول را شکست می دهند، این زمان در نزدیکی کوتل کاراپه. پشتون ها فقط زمانی آرام ساخته می شوند که اورنگزیب شخصا در منطقه حاضر می شود.

در سراسر سلطنت اورنگزیب منطقه کندهار در دست صفویان باقی می ماند. مرز بین امپراطوری های صفوی و مغولی در نزدیکی های مقر بین کندهار و غزنی قرار دارد.

مطابق فیریر سیاح فرانسوی، حتی در سده نزدهم، افغان ها اینجا را به حیث خط مرزی بین خراسان و هندوستان می شناختند.
اورنگزیب در 1707 می میرد. پسرش محمد معظم (که بنام شاه عالم نیز یاد می شود) با لقب سلطنتی بهادرشاه جانشین او در تخت مغول می شود. او در این وقت حدود 60 سال دارد. او 5 سال بعد در 1712 می میرد. محمد شاه که تا 1748 سلطنت می کند در 1719 پس از تحولات فاحش دودمانی جانشین او می شود. دودمان مغول بطور واضح در حال زوال قرار دارد.

ظهور سلطنت افغان ها

در سدهٔ هفدهم غلجی های افغانستان شرقی بصورت عام متمایل به پشتیبانی صفویان می باشند که در آن زمان و در آن منطقه دشمن عنعنوی مغولان بودند. آنها در 1635 نیز چنین می کنند وقتی برای آخرین بار کوشش می نمایند که کندهار را امن سازند. وضع در زمان آخرین شاه صفوی شاه حسین (1694- 1722) تغیر می کند. حاکم او در کندهار در اوایل سال های سدهٔ 18 عبدالله خان گرجستانی است. موصوف به علت عدم رضائیت با شاه صفوی، مذاکره با شهزاده مغولی حاکم در کابل، شاه عالم (امپراطور آینده) را باز می کند تا شهر را در اختیار مغولان قرار دهد. اکثر غلجی ها با این طرح مخالف اند اما قبل از اینکه برنامه عبدالله خان عملی شود، توسط یک نیروی بلوچی از جنوب شکست داده می شود.
رابطه بین صفویان و تحت الحمایه سابقش، غلجی ها بهبود نمی یابد. یکی از عوامل آن، فشار صفویان بالای پشتون های سنی جهت گرویدن به تشیع است. حاکم صفوی بعدی، گرجی دیگری بنام گرگین خان (یا جیورجی 6) بزودی با رهبر غلجی ثروتمند کندهار، میرویس (امیر خان) قبیله هوتک در تصادم قرار می گیرد. میرویس متعاقبا یک اغتشاش غلجی را رهبری می کند، اما شکست خورده و به اصفهان پایتخت صفویان تبعید می شود. او در آنجا یک زندگی راحت داشته و با تملق و رشوه، راه خود را با

بلندترین مقامات اصفهان باز می کند. او مطابق به فولکلور پشتون، به ضعف صفویان پی می برد. او حتی اجازه می یابد به حج مکه رفته و موفق می شود *فتوای* بدست آورد که به او اجازه می دهد اغتشاش به مقابل شیعه های رافضی (مرتد) را شروع نماید. او از طریق اصفهان به کندهار برگشته و در 1709 موفق می شود گرگین خان را شکست داده، بقتل رسانیده و *وکیل* غلجی ها در کندهار شود که باعث ایجاد دودمانی بنام هوتکیان می شود. میرویس جهت دریافت تقویه بیشتر به امپراطور مغول هند روی آورده و مغولان او را به حیث حاکم خود در کندهار می پذیرند.

میرویس با حمله از جانب صفویان مواجه می شود. آنها جنرال خویش، کیخسرو را یکجا با سربازان گرجی و قزلباش به مقابل او می فرستند. کیخسرو نیز توسط یک رئیس ابدالی پشتون بنام عبدالله خان سدوزی، یک اولادۀ سدو تقویه می شود. ارتش صفویان پس از پیروزی های اولیه در 1711 شکست خورده و میرویس خان هوتکی رهبر بدون منازعه کندهار می شود. او خود را *وکیل* کندهار اعلام می کند، اما بزودی در 1715 وفات نموده و در بیرون کندهار دفن می شود. او در اول توسط برادرش عبدالعزیز جانشین می شود، اما این *وکیل* جدید به مقابل صفویان همدردی نشان داده و بزودی در 1717 توسط میر محمود پسر میرویس کشته شده و جانشین می شود.

تقریبا درعین وقت (1716)، ابدالیان اطراف هرات نیز ادعای استقلال خویش از صفویان می کنند. اینها توسط همان عبدالله خان سدوزی رهبری می شوند که قبلا صفویان را به مقابل میرویس پشتیبانی نموده بودند. ابدالیان هرات را گرفته و موقعیت های جدید خویش را به مقابل حملات پارسیان دفاع می کنند. وقتی پارسیان از کوشش تسخیر هرات صرفنظر می کنند، ابدالی ها با غلجی ها به مقابله می پردازند. اسدالله پسر عبدالله خان حاکم فراه در سیستان متعاقبا به مقابل غلجی های کندهار مارش می کند. اما در 20/1719 توسط میر محمود در نزدیکی مسکونه دلارام، حدود نیم راه بین هرات و کندهار شکست داده می شود. اسدالله خان کشته شده و سر او به شاه صفوی، شاه

حسین در اصفهان فرستاده می شود. عبدالله خان سدوزی در هرات نیز توسط یکی از اقاربش بنام محمد زمان خان سدوزی، جد شاهان آینده افغان عزل و کشته می شود.

شکست صفویان توسط پشتون ها

میر محمود در 1720 با تامین موقعیت خویش درب ین پشتون های غلجی، تظاهر وفاداری به دربار صفویان را به دور انداخته، ارتش غلجی ها به مقابل شیعه های "کافر" و زرتشتیان "کافر" ایرانی را رهبری می کند. آنها شهر باستانی کرمان را اشغال نموده و اکثریت جوامع زرتشتی را قتل عام می کند. افغان ها متعاقبا به کندهار بر می گردند، به علت مقاومت مداوم فرمانده صفوی کرمان، لطف علی خان و همچنان بخاطر سرکوب یک اغتشاشی که در کندهار بروز کرده بود. اما واضح بود که قدرت صفویان در شرق در حال زوال قرار داشت. در این زمان ابدالی های هرات نیز با استفاده از موقع یک ارتش صفوی را شکست می دهند: آنها تحت رهبری محمد زمان خان فوق الذکر در نزدیک اسلام قلعه در غرب هرات به پیروزی می رسند. حالا غلجی ها و ابدالی ها هر دو بطور مستقلانه در مقابل شاه صفوی قرار می گیرند. اما مغول ها و صفوی ها قادر نیستند دراین زمینه اقدام نمایند.

میر محمود بازهم در 1721 به مقابل کرمان مارش می کند. او می تواند شهر را بگیرد، اما از تسخیر ارگ عاجز می ماند. او بعدا بطرف شمالغرب به یزد حرکت کرده و بازهم شکست می خورد. او برگشت ننموده و منتظرسقوط شهر نمی ماند. او ارتش خویش را بصوب شمالغرب یعنی اصفهان پایتخت صفویان حرکت داده و در 8 مارچ 1722 در جنگ گلناباد (حدود 20 کیلومتر از شهر) غلجی ها با یک ارتش 20 هزار نفری می توانند ارتش صفوی را شکست دهند که تعداد آنها تقریبا دو چند ایشان است. غلجی ها پس از یک محاصرۀ طولانی که باعث کشتار هزاران اصفهانی می شود، اصفهان را اشغال می کنند.

میر محمود بتاریخ 25 اکتوبر بطور شکوهمندانه داخل شهر شده و به حیث علامهٔ شاه ایران با دختر شاه حسین ازدواج می کند. فقط یکی از پسران شاه حسین بنام طهماسب دوم می تواند فرار نموده و در 10 نومبر در شهر قزوین خود را شاه جدید اعلام می کند.

ابدالی ها برخلاف غلجی ها هرگز نمی توانند ساحهٔ خود را وسعت بخشند. یکی از دلایل عدم موفقیت آنها می تواند عدم موجودیت خانوادهٔ واحدی باشد که بصورت عام به حیث رهبر کنفدراسیون شناخته شود. رهبر قبلی آنها محمد زمان خان سدوزی توسط محمد خان افغان سدوزی کنار زده می شود. آنها در 1722 شهر مشهد را تسخیر می کنند، اما چهار سال بعد بیرون رانده می شوند، وقتی محمد خان افغان عزل شده و توسط ذوالفقارخان پسر محمد زمان خان تعویض می شود.

درعین زمان، در اصفهان دیده می شود که محمود یک سلطان خونخوار است. یکی از جنایات او قتل عام اکثریت مقامات پارسی اصفهان بشمول تمام پسران شاه حسین است. سرانجام محمود در اپریل 1725 توسط مردان خودش بقتل رسیده و روز بعد اشرف، پسر عبدالعزیز هوتکی مقتول ادعای شاهی می کند. سلطان حسین برادر میر محمود در حاکمیت کندهار باقی مانده و از شناخت پسر کاکایش به حیث شاه جدید انکار می ورزد. لذا رابطهٔ غلجی ها از سرزمین اصلی ایشان قطع می شود.

موقعیت اشرف از چندین جانب در معرض خطر قرارمی گیرد، بخصوص زمانی که روس ها و ترک ها موافقه می کنند امپراطوری پارس را منقرض سازند. ترک ها در 1725 حصص غربی کشور بشمول تبریز، همدان و قزوین را تسخیر می کنند. اما آنها در 1727 توسط غلجی ها بطور قاطع شکست داده می شوند. پشتون ها هنوز هم به حیث یک قوت قابل توجه بحساب آمده و سوارهٔ غلجی یک اسلحهٔ ویرانگر محاسبه می شود. ترک ها متعاقبا اشرف را به حیث *شاه* پارس به رسمیت می شناسند، در حالیکه غلجی ها سلطان ترک را به حیث رئیس دنیای اسلام می پذیرند. غلجی ها همچنان به مقابل روس ها می جنگند (1727- 29). اما مبارزه به مقابل روس ها دارای عین موفقیت

به مقابل ترک ها نمی باشد؛ قوت های غلجی شدیدا ضعیف شده، اعتبار و شهرت شکست ناپذیری آنها از بین می رود. زمان زیادی طول نمی کشد که افغان ها از ایران رانده می شوند.

نادرشاه

در این زمان خصومت در بین قرارگاه طهماسب 2 پسر شاه حسین افزایش می یابد. طهماسب توسط سه رهبر مهم محلی ایرانی تقویه می شود اما کمک آنها بر بنیاد وفاداری به مقابل شاه نبوده، بلکه بر بنیاد ترویج منافع خود و طوایف ایشان می باشد. هر سه رقیب عبارت بودند از فتح علی خان قاجار رهبر ترک های قاجار و حاکم استرآباد در جنوبشرق کسپین، شهر گورگان فعلی؛ نادر قلی بیگ (خان) یک رئیس ترک های افشار در ایران شمالشرقی؛ و ملک محمود حاکم مشهد. خصومت در بین این سه رهبر محلی باعث خونریزی زیاد و تضعیف بیشتر موقعیت طهماسب می شود. بالاخره علی خان قاجار، جد دودمان قاجار آینده ایران (1779- 1925) به فرمان طهماسب گردن زده می شود؛ نادر خان منحیث فرمانده عالی شاه، ملک محمود را شکست داده و مشهد را در نومبر 1726 تسخیر می کند.
دو سال بعد قسمت اعظم ایران جنوبی و غربی هنوز در اشغال غلجی ها است، در حالیکه پشتون های ابدالی به غلبه خویش در غرب افغانستان فعلی ادامه داده و یک تهدید جدی به مقابل طهماسب و پیروان او در ایران شمالی و شمالشرقی می باشد. نادرخان وقتی در مشهد است تصمیم می گیرد اول با ابدالیان مجاور معامله نماید تا تهدید مستقیم به مقام خود و طهماسب را از بین ببرد. در آن زمان ابدالیان تقریبا بطور عنعنوی توسط دو متخاصم بنام های الله یار خان برادر محمد خان افغان و ذوالفقار خان قبل الذکر رهبری می شوند. اولی حاکم هرات بوده و دومی پسر محمد زمان خان حاکم فراه است. حمله ایرانیان بالای ابدالیان موفق آمیز بوده و نادر خان آنها را در 1729 شکست می دهد. در آنزمان جنگ عمده با غلجی ها هنوز آغاز نشده و نادر خان

تصمیم می گیرد با دشمنان عنعنوی غلجی ها یعنی ابدالیان سازش نموده و آنها را برای مقاصد خویش یعنی شکست غلجی ها بکار برد. لذا او دوباره الله یار خان را به حیث حاکم صفوی هرات تعین می کند. در آخر، نادر خان به کمک ابدالیان ضرورت پیدا نمی کند با وجودی که آنها بسیار پسان و پس از فتنه های مختلف به مقابل حاکمیت او، در محاصره کندهار سهم می گیرند.

نادرخان در 1729 پس از اولین پیروزی بالای ابدالیان، یک تعداد جنگ ها به مقابل اشرف و غلجی ها به راه می اندازد. نادر اثبات می کند که جنرال بهتری بوده و سرانجام در مورچه خور شمال اصفهان، اشرف بصورت قاطع شکست می خورد. او با سربازانش بطرف شیراز فرار کرده و بالاخره بطرف کندهار می رود، جائیکه (ظاهرا بفرمان حسین سلطان کاکایش و حاکم کندهار) بزودی کشته می شود. امپراطوری ایرانی پشتون ها به پایان می رسد. پس از شکست غلجی ها در 1729، طهماسب بازهم در اصفهان به حیث شاه بر تخت می نشیند. اما واضح است که حاکمیت او کاملا وابسته به پشتیبانی نادر خان بوده و سه سال بعد به پایان می رسد، وقتی او توسط پسر خورد سالش، شاه عباس 3 (1731- 6) تعویض می شود (و نادر خان به حیث نایب السلطنه می باشد).

سال بعد در 1730 ذولفقار خان حاکم سابق ابدالی فراه با دشمن سابقه اش، رئیس غلجی، حسین سلطان کندهار متحد می شود. آنها هرات را اشغال نموده و الله یار خان را تعویض می کنند. آنها بطور یکجا به مقابل مشهد پیشروی می کنند درحالیکه نادرخان هنوز در غرب کمپاین دارد. بآنهم نیروهای پشتون بزودی عقب زده می شوند. نادر خان متعاقبا بشرق آمده و ابدالیان را چندین دفعه شکست می دهد (هر دفعه با تعین حاکمان ابدالی در مقام ایشان). سرانجام در فبروری 1732 پس از یک محاصره تقریبا ده ماهه، ذوالفقار خان از هرات رانده شده، غلجی ها به کندهار عقب نشسته و ذوالفقار و برادر جوانش احمد را زندانی می سازد. هرات بعد از این توسط یک پارسی اداره شده و ابدالیان زیادی مجبور می شوند به غرب مهاجرت کنند. قدرت ابدالیان به

حد اعظمی نرسیده و شکسته می شود، در حالیکه قدرت غلجی ها محدود به کندهار و پیرامون آن می شود.

سقوط کندهار

نادر خان سرانجام در 1736، شاه جوان صفوی را عزل نموده و خود را شاه اعلام می کند (1736- 47). او متعاقبا با یک ارتش حدود 80 هزار نفری بطرف شرق رفته و به کمک یکتعداد ابدالیان به مقابل کندهار می رود. محاصره شهر که در این زمان بنام حسین آباد یاد می شود (پس از حاکم آن) در اپریل 1737 شروع می گردد. نادر شاه می داند که او نمی تواند شهر را با حمله مستقیم تسخیر کند، لذا او با اعمار قلعه های حلقوی باطراف شهر پرداخته و سربازان خود را در داخل استحکامات دیواری (نادر آباد) مستقر می سازد، محلی که هنوزهم می توان آن را در جنوب شهر فعلی کندهار مشاهده کرد. درعین زمان یک نیروی پارسی از بندر عباس بامتداد خلیج فارس و سواحل مکران بطرف شرق مارش نموده و حاکم کلات در بلوچستان را مجبور می سازد به نادر شاه تسلیم شود.
محاصره کندهار حدود یکسال طول می کشد. بازدیدکنندگان فعلی کندهار کهنه هنوز هم با استحکامات محل و موقعیت آن بامتداد کناره های شرقی سلسله کوه قیتول تحت تاثیر قرار می گیرند. چیز زیادی از روزهای اولیه والیان هخامنشی تغیر ننموده است. استحکامات هنوز از عین خطوط برجسته برخوردار بوده و در وسط شهر، عین ارگ قرار دارد. بآنهم استحکامات این قلعه مستحکم مانع پارسیان نشده و در پایان نادر شاه موفق می شود شهر را در 12 مارچ 1738 تسخیر کند. تسلیمی کندهار نقطه پایان قدرت غلجی ها در افغانستان جنوبشرقی است. تعداد زیاد غلجی های هوتکی از کندهار بساحه خراسان فرستاده می شوند که جای ابدالیان را گرفته و به آنها اجازه اقامت در ساحه کندهار داده می شود. حسین نیز با رئیس ابدالی ذوالفقار و احمد برادر 15 ساله اش به مازندران تبعید می شوند.

نادر خان متعاقبا به مقابل امپراطوری مغول حرکت می کند. او در اول تابستان 1738 مرز را عبور می کند که در آن روزها فقط در جنوب غزنی قرار داشت. او در نزدیک جلال آباد توسط پسرش رضاقلی میزا یکجا می شود که چندی قبل افغانستان شمالی را اشغال نموده و حتی آمودریا را در تعقیب نیروهای اوزبک عبور می کند. نیروی عمده ارتش پارسیان متعاقبا از طریق کوتل خیبر پیشروی می کند در حالیکه نادر و یک گروه کوچک، مسیر جنوبی را اختیار نموده و بالای هندیانی حمله می کنند که مدخل شرقی خیبر را در عقب دفاع می نمودند. او در اوایل 1739 پنجاب را تسخیر نموده و مارش خود را بطرف شرق ادامه می دهد تا اینکه در 24 فبروری 1739 ارتش مغول را نزدیک پانی پت در جوار دهلی شکست می دهد. دهلی نیز اشغال و غارت می شود. نادر در نیمه می 1739 دهلی را با انبار غارت و غنیمت به شمول تخت طاوس شاه جهان و الماس مشهور کوه نور ترک می کند. نادرشاه بعدا توجه خویش را به سرزمین های شمال آمودریا معطوف داشته و در بین 1740 و 1741 قسمت اعظم ماورالنهر بشمول سمرقند، بخارا و خیوه را تسخیر می کند. او در 1741 به پایتخت خویش مشهد بر می گردد. سالیان آخر زندگی نادر شاه یکی از بزرگ ترین جنرالان زمان خویش با بدگمانی رشدیابنده تمام نزدیکان او همراه می باشد. او یک سنی بوده و هرگز توسط تابعین مسلط ایرانی شیعه خویش بطور واقعی پذیرفته نمی شود. او حتی پسر خود را کور می سازد. از اینکه او دیوانه شده بود یا نه، واضح نیست، اما موقعیت او ناممکن می شود. نادر در جون 1747 توسط سربازان خودش کشته می شود وقتی او در نزدیک قوچان، جنوب عشق آباد قرارگاه دارد (تپه نادر، جائی که نادر بقتل می رسد در شمالغرب شهر فعلی قوچان قرار دارد).